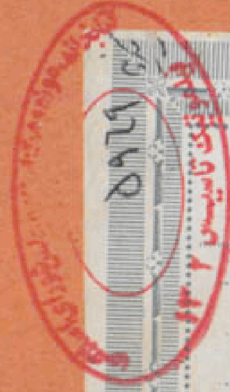
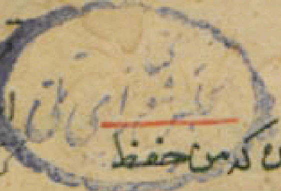


رساله علیه
کاشفی

رساله علیه کاشفی



که باسناد صحیحه از طرق شتّی وارد شده که من حفظ
علی امّتی اربعین حدیثا من امر دینها حشره الله یوم
القیمة فقیها عالما اکثر از فضلای هر دهری و محدثان
هر عصری باستخراج اربعینات اشتغال نموده اند و
وضع آن بر انحای متنوّعه و انواع مختلفه ایراد فرموده
درین وقت این فقیر کم بضاعت و حقیر بی استطاعت
حسین ابن علی الواعظ المدعوّ بالکاشفی را از ملهم غیبی
اشارت لاریبی نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر ابواب
عبادات و مستجمع بیشتر محاسن اخلاق و مکارم عادات
باشد جمع کند در هشت اصل هر اصلی مشتمل بر پنج فصل هر یک
مطوّی بر چند حدیث و مؤید هر حدیثی آیتی یا زیادت
از کلام مجید در اول ایراد کند و احادیث دیگر با شواهد بیان
و ابیات و اشعار و حکایات و آثار و حقایق و دقایق آنچه
مناسب وقت و زمان باشد بر منصّهٔ ظهور جلوه دهد و
جهة تتمیم فواید و تکمیل عواید معانی احادیث بفارسی بیان

مصنف این کتاب تفسیر قرآن و کتاب انوار السهیلی و چند کتاب دیگر نیز نوشته است ظاهر است



کنجی نفع آن اتمّ و حفظ آن اشمل و اعمّ است و آنرا
تحفهٔ مجلس عالی و هدیهٔ مسند والی حضرت نقابت پناه
نجابت دستگاه معالی مآب اعالی ایاب هدایت اکتساب
ولایت انتساب سلطان اعاظم السادات عیاً من السعادات
و برهان اماجد الاشراف باحاسن الاوصاف نقیب النقباء الطالبین
خلاصة الماء والطین المستخرج من اطیب الاعراق
المنتخب من نقباء الآفاق المؤید بالنفس القدسیة المختص
باستکمال الکمالات الانسیة شمس لا یحتاج العالم من رفعة
السند والشمس بالنور لا یخفی علی احد شرف الاسلام والمسلمین
نظام الطریقة والتقوی والیقین شمس الشریعة والحقیقة
والدین ابی المعالی علی المختار النسابة العبیدلی خلد الله
ظلال جلاله العالیة علی مفارق اهل الاسلام و ابد تشریف
برکات ذاته الصافیة الصفاة بین الطوایف الاناء کرداند
و اکرچه اهداء این تحفه بدان حضرت که منبع علم و معدن
حلم و مجمع کمال و فهرست دفاتر فضل و افضال است

کفتن

کفتن التمر الی هجر باشد اما نکتهٔ واضحهٔ ان الهدایا علی
مقدار مهدیها بزبان حال تمهید مقدمات اعتذار
مینماید و العذر عند کرام الناس مقبول بواسطهٔ اشتمال
این کتاب بعطایا العظمی ملازمان آن عالیجناب مسمّی شد برسالة
العلیة فی الاحادیث النبویة والله المفیض الجواد و منه
المبداء و الیه المعاد فهرست اصول انیست اصل اول در توحید
و ایمان و اسلام و نعت و ذکر اولیا اصل دوم در عبادات و
آنچه متعلق بدانست اصل سیم در فضایل قرآن و دعوات و
اذکار اصل چهارم در مکارم اخلاق و فضایل انسانی اصل پنجم
در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق اصل ششم در آداب اهل
سلطنت و امارت و ارباب علم و اصحاب غنا و ثروت و
پیشروان و ما یتعلق بها اصل هفتم در آنچه تعلق بازمنه
و امکنه و البسه و اطعمه و اشربه دارد اصل هشتم در احادیث
متفرقه از هر نوعی و حقیقت هر اصلی در طی بیخ وصل بنظر
میرسد والله الهادی الی سواء السبیل و هو حسبنا و نعم الوکیل

اصل اول در توحید و ایمان و اسلام و نعت و صفت
اولیا مشتمل بر پنج وصل **وصل اول** در توحید قال الله
تبارک وتعالی فاعلم انه لا اله الا الله وقوله جل ذکره
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم وقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا
دخل الجنة قیل یا رسول الله وما اخلاصها قال ان
تحجزه عن المحارم یعنی هر که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که کلید
در نجات و وصیلهٔ وصول بدرجات اشارت بدوست
که مفتاح الجنة لا اله الا الله وثمن نعیم مقیم و وکیلهٔ فوز عظیم
عبارت ازو که ثمن الجنة لا اله الا الله باخلاص بگوید بهشت
در آید وچون این شرط مقید شد بقیه اخلاص صحابه
گفتند یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است که تا ما
در گفتن آن طریق اخلاص مرعی داریم و وظیفهٔ آن اخلاص
بتقدیم رسانیم حضرت فرمود که اخلاص این کلمه آنست که
قائلش را از محارم منع کند وبطاعتش نزدیک گرداند

واز معاصی دور دارد تا او را قرب بارگاه احدیت
پدید آید و بجلال الملک توحید واصل گردد **نکته**
بدانکه توحید عروهٔ وثقی مقامات است و حبل المتین
مرادات است زینت تیجان انبیاست زیور حلل اولیاست
و اصل او دو قسم است قسمی عام راست وقسمی خاص را وقسمی
اخص را وما این هر سه قسم را بر سبیل اجمال بیان کنیم **اما**
توحید عام بعد الهدایة والتوفیق سر کردنست در طلب
حق بر سبیل عقل و شواهد و دلائل وحدانیت را دانستن
تا از اضطراب شک وسراب پنداشت بعالم یقین آیند که
حق سبحانه وتعالی واحد است من کل الوجوه که والهکم اله
واحد واجب الوجود متعلق نیست بشیئی از اشیا
منزه است از جواهر و اعراض و زمان و مکان و کیف و کم
و قرب و بعد و حیثیت و جهت و حد و صورت و
لون و شکل و ضد و ند و مثل و مانند و جزو و کل و صغیر
و کبیر و ارکان و جوارح و یگانه است و یکتا بی شریک و همتا

خالق و رازق فاطر و قادر معز و مذل هادی و مضل
از عقل و وهم بیرون و بیچگونه و بیچون دانای بی علت
توانای بی حیلت قادر بر کمال در ذات و صفات متعال
و متقدس از مشابهت منزه از مشارکت عقلها در حقیقت
شناختن او متحیر زبانها در گفتن ثنای او عاجز و مقصر
بلا تشبیه و لا تعطیل و لا تصویر و لا تمثیل الاول العالم
والآخر الدائم الظاهر الکریم والباطن القدیم جل جلاله و
عم نواله شعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة
للجبار ذی القدم بیت ای شده از نهاد خود عاجز
کی شناسی خدای را هرگز چون تو در نفس خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی با تقاضای نفس و عقل و حواس
کی توان بود کردگار شناس اما توحید خاص آنست که
کون را بتمامی در وجود حق عز شانه محو بیند و ممکنات را
در واجب معدوم شناسد چه از غلبات انوار قدم [illegible]
در ازل اهل امکان در مکمن عدم بودند که کان الله و لم یکن

نظم

معه شیء در لا یزال نیز همچنان دانند و الآن کما کان
همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند
چو سلطان عزت علم بر کشد جهان سر بجیب عدم در کشد
و هر که بدین مقام رسید فنای خود را در بقای حق بیابد
و پیوسته در شعشعه وجود واجب الوجود محو نابود گردد
و پیر رومی قدس سره در مثنوی معنوی بیان این حال بدین
مثال میکند که بیت چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز نیست سوزن را سر رشته دو تا
چونکه یکتا نی در این سوزن در آ اما توحید اخص آنست که
از حق بحق سیر کند و این سیر وقتی میسر شود که شهسوار
روح متقدس از مرکب حدوث پیاده گردد و رسم فهم و وهم
و خیال را بسیر نایافت در ردیف کشد و حواس را از عمل
و عقل معطل سازد و عقل فضول را باعتراض تنزیه زبان
اعتراض بربرد و نفس عنا را در بازار عزت و توحید بی سر

چهار سوی وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی سر مراد بر آرد و
لشکر هوا و شهوات را که لشکر شیطانند بحکم اَلَا اِنَّ
حِزبَ الشَّیطانِ هُمُ الخَاسِرُونَ بصدمهٔ عشق بشکند
و دل را که دار الملک حقیقت که قلوب الاحباب دار ملکی لی
عمارت عبودیت نگذارد و خانهٔ طبایع را که مملو است
از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب کند و کون صغرا
و کبری را با شواهد و دلایل عقلی در پیچد و در کتم عدم
افکند و علم انتقال و احمال حدوث در عالم قدم قدم زند
و چون از دحام خلقیت بیاساید خود را بدریای نیستی
افکند تا از خود فانی شود پس از بحر بقای ابدی سر
برآورد و بخود حق را بحق بداند چنانکه شیخ فرید الدین
عطار گوید نظم حق را بحق شناس که در قلزم عقول
در میکشد نهنگ تحیر من و ترا، این سخن بسیار است اما
خاموشی اولی‌تر است بیت عاشقان را زحرم گفتار نیست
زانکه هر دل محرم اسرار نیست شعر فنحمد ربنا اذ قد هدانا

بیکی جرعه کشیده

الی توحیده وهو الحمید بیت هر که از ساغر توحید
محو شد دیگر از و نام و نشان کس نشنید، سر توحید همینست
که در کون و مکان، دیدهٔ جان موحد بجز از دوست ندید
و این مرتبه‌ایست که چون موحد بدانجا رسد او را این
معنی مشاهده افتد که حق تعالی در ازل آزال بوصف
فردانیت و نعت وحدانیت موصوف و منعوت بود
و الآن نیز همانست و وجود جملهٔ عالم نزد وجود حق
هالکست که کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجهَهُ اسم فاعل بمعنی
حالست وَکُلُّ مَن عَلَیهَا فَانٍ بدین معنی ال شعر
وهل للحادث من قدیم خبر، وهل للحادث من قدیم اثر
نظم جملهٔ ما و من به پیش او نهید، ملک ملک اوست ملک او را دهید
خصم هر شیر آمده هر روبه او، کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجهَهُ
کل شیء ما خلا الله باطل، ان فضل الله عظیم هاطل
بین سخن را نوبت انجاز است، کر بگویم خلق را رسوائی است
قوتم بگسست چون آنجا رسید، چون توانم کرد این سر را پدید.

این دوئی اوصاف دیدِ احول است * ورنه آخر اوّل و اوّل آخر است
در دو عالم نیست ای جان جز یکی * در یکی او ندارم من شکی
و عارف مستی هم درین باب میگوید نظم بجز یک نور در کون و
مکان نیست * عیانست این و محتاج بیان نیست * و حضرت
قاسم الانوار روح الله روحه در بیان این وحدت میفرماید
بیت تو به هشش غلطی خواجه که در وحدت صرف * عشق و
عاشق و می و ساقی و دل و دلدار یکیست * یارب این حال
چه حالست که منصور مدام * بر سر دار همیگفت که دلدار یکیست
حکایة آورده اند که شیخ شبلی روزی براهی میرفت
خواجه تاجر بر یک طرفی راه نشسته بود و با خود حساب
مال میکرد چون نظرش بر شبلی افتاد با خود گفت
همانا که این مرد خواننده و نویسنده است او را بطلبم
و حساب مال خود را باعانت او بپایان برم پس
شیخ را طلبید و گفت زمانی توقف کن و مرا مددکاری
نمای که حسابی در پیش دارم و باعانت تو محتاجم شیخ

کفت

گفت نیکو باشد و آنجا بنشست آن خواجه مبلغی از اعداد
بر سبیل املا با وی میگفت تا جمله را جمع کرده باقی
گوید چند انکه آن شخص اعداد مختلف املا میکرد شیخ
میگفت یکی خواجه میگفت ده شیخ میگفت یکی خواجه میگفت
پانزده شیخ میگفت یکی باخر در غضب شد و گفت ای جوان
با من سخریة میکنی که هر چند عدد مختلف با تو میگویم تو
جواب همین یکی میگوئی شیخ گفت چکنم ای بی بصیرت هر چند
نظر میکنم جز یکی نمیبینم پس چه گویم ع لیس فی الدار غیره دیار
سخن خوب شیخ عطار است نظم غیر از تو هر چه هست سراب و
خیالست * آغاز اندکست و نه بسیار آمده * یک عین متفق
که جز او ذره نبود * چون گشت ظاهر این همه اظهار آمده
آنجا حلول کفر بود اتحاد هم * این وحدتیست لیک بتکرار آمده
فصل دوم در ایمان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
فی حدیث طویل الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و
کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره من الله تعالی

وشره من انفسنا یعنی ایمان آنست که بگروی بخدا و
فرشتهای او وکتابهای او وپیغمبران او وروز قیامت و
آنکه تقدیر خیر از حضرت اوست اما خیر برضای او وشر
بی رضای اوست وگرویدن بهر یک ازین شش که مؤمن
بداست بوجه خاص تواند بود اما آنرا بر سبیل اختصار
بیان کنیم اما گرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را
یکی دانی متصف بصفات ثبوتی که آن حیوة است وقدرت
وعلم وارادت وسمع وبصر وکلام ومنزه از مثل ومانند
وشریک ونقص وعجز وعیب زن وفرزند لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد اما گرویدن بفرشتگان
او چنانست که اعتقاد کنی که ایشان اجسام اند وپر دارند
وطعام ایشان تسبیح وتهلیل است وهرگز نافرمانی نکنند
لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
وپیوسته بعبادت مشغول باشند ودر آن تهاون وتقصیر
نورزند لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون

وبنفخه

وبنفخهٔ اول بمیرند وبنفخهٔ ثانی زنده شوند اما گرویدن
بکتابهای وی چنانست که بدانی که مجموع کتب منزله که
باصح روایات صد وچهار کتاب است پنجاه صحف بشیث
وسی صحف بادریس وبیست صحف بابرهیم وتوریة بموسی
وزبور بداود وانجیل بعیسی وفرقان بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین همه کلام ویست وحقیقت
وقرآن ناسخ آن همه است پس حلال وحرام وامر ونهی
ووعد ووعید آنرا راست شناسی وبدان اعتقاد کنی
اما گرویدن برسولان چنان باشد که بدانی که انبیاء
خدای تعالی از آدم تا خاتم که صد وبیست وچهار هزار
بوده اند همه فرستادهٔ او اند بحق واز آنجمله سیصد وسیزده
پیغمبر مرسل بوده اند که خدای تعالی بدیشان وحی فرستاده
واز ایشان پنج پیغمبر اولوا العزم اند یعنی صاحب شریعت و
آن نوحست وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد علیهم الصلوة والسلام
ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم را خاتم ایشان دانی وافضل همه شناسی

که دین محمد مبین او ناسخ ادیان دیگر است امّا گرویدن
بروز آخر چنانست که آنچه گفته شد از حالت مرگ تا رفتن
اصحاب الیمین به بهشت و رسیدن اصحاب الشمال به دوزخ
همه را حق دانی و براستی وبدرستی که با آن بگروی و آن
علی الاجمال آنست که بدانی که قبض روح از ملک و سؤال
قبر وعذاب ونعیم درو حق القبر روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران دیگر نفخ صور و نوبت از
اسرافیل وموت خلق بنفخهٔ اول که وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ
مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و حیات
بنفخهٔ ثانی که ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ
حقست دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها که یَوْمَ نَطْوِی
السَّمَاءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و تبدیل زمینها که یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ و انتثار کواکب وَإِذَا الْكَوَاكِبُ
انْتَثَرَتْ و تکویر آفتاب که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و حساب
و صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت عظمی از آن

پیغمبر

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و مکث بعضی در اعراف و آن
موضعیست میان بهشت و دوزخ و خلود مؤمنان
در بهشت و جاوید بودن کافران در دوزخ و خلاصی
گناهکاران اهل ایمان از دوزخ و رفتن به بهشت و حیوة
انبیا در قبر و حیوة شهدا که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ این همه حقست
و صدق امّا گرویدن بتقدیر چنانست که بدانی که نیکی
و بدی جمله از مقدّرات اوست امّا بعضی رضا ندارد و
ندهد که لَا یَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ و قضاء او تغییر نیابد
مگر هم بحکم قضا که یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ و مقادیر
خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوست که کتب الله
مقادیر الخلق قبل ان یخلق السموات والارضین بخمسین
الف سنة پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر نتواند کرد
و چون آفتاب بهر جا که رود آنچه مقدور اوست چون
سایه ملازم او خواهد بود که قضی الله امرا و جف القلم

فيما قضى ربنا ما ظلم قضاء جرى وكتاب سبق فمن يشفعن
جزع او فلق قضا یکی از کارکران کارخانهٔ خداست
که محوّل احوال اهل عالم میشود اگر ایشان بدان راضی باشند
واگر نباشند و حاکم کاسرار انوری نوّر الله قبره درین باب خوش
میفرماید نظم اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست ، چرا
مجاری احوال بر خلاف رضاست ، یکی قضاست به نیک و بد
عنان کش خلق ، بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست ،
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ، یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست ،
کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد ، که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ، بعیش ما خوش و
خوش کن رضا دهیم سزاست ، قضا قاضی است بظهور مقتضی
وقدر رسانندهٔ است بمقتضی علیه بنده بقدر مینگرد تا کی
حکم کند ارادت بقدرت مینگرد تا چگونه فرماید قدرت
بمشیت مینگرد تا کرا فرماید مشیت بعلم مینگرد تا بچه
فرماید مشیت از سراپردهٔ علم قبض میکند و بقدرت

می سپارد

می سپارد ارادت از خزانهٔ قدرت میگیرد و بقضا
تسلیم میکند و قدر از دار قضا میستاند و به بنده
میرساند نه در قدر غفلت رواست و نه در قضا سهو جائز
و نه در ارادت غلط کاین و نه در قدرت شبه واقع و نه
در مشیّت میل ثابت و نه علم خطا ممکن این آن نظرگاه عصمت
که دل سوزد و جان بریان کند تن نحیف سازد و دیده
گریان کند حکمی که از سراپردهٔ غیب چنین صادر گردد چگونه
حجت توان ساخت ای عزیز اوامر و نواهی شرع را که
ظاهر است دست بداشتن و قضا و قدر که در غیب است
حجت ساختن نه کار اهل علم و عقلست قال صلی الله علیه وآله
اعملوا فکل میسر لما خلق له بیت من عمل خویش کنم بنده وار
آنچه خد اینست بگویم چه کار ، پس بنده باید که بدین
مجموع که گفتیم ایمان آرد بزبان و تصدیق کند بجنان تا
برسد بدرجات جنات جنان و الامان فی الایمان نظم
در امان خانهٔ ایمان بنشین ایمن باش ، گر امان بایدت البته مرو زین مأمن ،

این صورت ایمانست که شنیدی اما حقیقت ایمان
نور خورشید عالم جبروتست که از مشرق عالم بر
جانهای سالکان منازل اخلاص میتابد فیض بحار
انوار ملکوتست که بواسطهٔ هبوب نسایم هدایت
بریاض صدور مخلصان وادی صدق بارد لباب اسرار
هویتست که باقلام اعلام نقاشان عالم علوی که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان بر الواح افهام ملازمان مدرسهٔ
تقوی نگاشته میشود جوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ
تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدور بر ساحل جوارح
و اعضا بظهور می آید لمعهٔ نار محبتست که از شجرهٔ
وجود سوختهای بادیهٔ ریاضت دامی افروزد برق انوار
ولایتست که از وادی ایمن قدس سرایت دل سایران
عالم یقین جلوه میدهد و این معانی کسی فهم کند که
چشم شیطان وهم را بتیر توحید دوخته باشد و
خاشاک حرص و حسد را باتش شوق سوخته و عقل

معاش

معاش را بتعرض اعراض زبان فضول بریده و لشکر
شهوات را بصولت عشق شکسته و نفس غدار را بی
چهار سوی غیرت از دار ریاضت آویخته و آیینهٔ دل
را بصیقل صدق زدوده و روضهٔ روح را بروح و
ریحان معارف آراسته و از تنک ادبار نفس دنی و طبع
خسیس رسته و شبنم وجودش بحر احدیت پیوسته
انشاء تردامنان مغرور را که ارواح منکسهٔ ایشان
بادناس امور فانی محجوبست و عقول مکدرهٔ ایشان
در هاویهٔ هوای مقید و نفوس مدنسهٔ ایشان بشکن
خندهٔ غیلان غوایل آشفته و تقلید ایمان نمای ایشان
از کشاکش وساوس نفسانی و هواجس شیطانی در اضطراب

نظم

از جان تجلی ایمان و کمال تدلی ایقان چه چیز دریابد
هر خسی را زین قدح رنگی کجاست — این قدح مردی خورد مردانه
نکته اگرچه اصل ایمان این شش چیز بود که مومن براست اما کمال
ایمان را لوازم و لواحق دیگر هست و تا هفتاد و اند نوع رسد یکیست

من الايمان

كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الايمان بضع وسبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحياء شعبة يعني شجرهٔ طيبهٔ ايمان كه اصلها ثابت وفرعها في السماء صفت آنست كه هفتاد واند شاخ دارد واند در فارسي بضع است وبضع عدد مبهم را گويند كه ما فوق ثلثه وما دون عشره باشد پس فاضلترين شاخي ازين شاخها گفتن لا اله الا الله است كه آن فاضلترين ذكرهاست كما قال صلى الله عليه وآله وسلم افضل الذكر لا اله الا الله وفضيلت اين كلمه وبعضي از حقايق او در اصل سيم گفته خواهد شد ان شاء الله وحده وفروترين شاخ از شاخهاي ايمان بر داشتن رنج است يعني چيزي كه سبب رنج وكراهت باشد از راه مسلمانان وحيا شاخيست از شاخهاي شجرهٔ ايمان وبدانكه يكي از اخلاق الهي كه نسبت بذات پاك او دارد حياست كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله حيي كريم يستحيي اذا رفع اليه العبد يديه ان يردهما صفرا حتى

يضع

يضع فيهما خيرا واين صفتيست كه ملائكه را با همه انبيا واوليا از آن نصيب است وخاص وعام را در مراتب خود بقدر متابعت كمال از آن نور فيض رسد وتا اين صفت در وجود نيايد هيچ كدام از جملهٔ اخلاق حميده بحد كمال نرسد وپرورش ايمان بي ظهور اين صفت محال بود كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من لا ايمان له لا حياء له اي عزيز حقيقت حيا بنور ايمان متعلق است وآنكه از بعضي كفار نقل كنند كه ايشان را حيا بغايت بود كه زيادت از آن متصور نباشد چون زليخا كه در وقت خلوت با يوسف بود روي بت را بپوشيد وچون انوشيروان كه در خانه كه نركس بودي بمخدرات خود ميل ننمودي وگفتي انها تشبه العيون الناظرات اگرچه ظاهر حيا مينمايد اما في الواقع از حقيقت حيا دور است چه حيا وكفر با يكديگر صورت نه بندد وازانست كه فاسق وفاجر كه اهل حيا نيستند غيبت كردن ايشان جايز است چنانچه فرموده

لیس للفاسق غیبة قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
واذکر الفاجر بما فیه وجای دیگر میفرماید من القی
جلباب الحیاء فلا غیبة له پس معلوم شد که هر که فاسق
وفاجر است او را حیا نیست زیرا که فسق وفجور نه صفت
مؤمنانست **شعر** اذا لم تخش عاقبة اللیالی ولم تستحی
فاصنع ما تشاء فلا والله لا فی الدنیا خیر ولا الدنیا اذا
ذهب الحیاء **بیت** دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست در نظر
عقل خود آن دیده نیست دل که پر از حلم وحیا میشود
آئینهٔ نور خدا میشود وفی الحقیقة حیا آنست که حق
را همه جا همیشه حاضر وناظر داند وکسی که بدین مرتبه رسید
هیچ فعل نالائق از وی در وجود نیاید **حکایت**
آورده اند که شیخ جنید یکی از مریدان را بسیار عزیز میداشت
چنانچه درویشان دیگر ازین حال رشک بردند
شیخ دریافت مریدان را طلبید وهر یکی را مرغی داد و آن
درویش را هم مرغی داد وگفت بروید وهر یک مرغ خود را

جائی

جائی بسمل کنید که کس نه بیند وبیارید مریدان رفته
وهر یک مرغ خود را بسمل کرده بیاوردند آن درویش
بیامد ومرغ خود را زنده باز آورد شیخ گفت چرا
مرغ خود نکشتی گفت شما فرموده اید که مرغ را جائی بسمل کن
که کس نه بیند من هر جا که رفتم خدا حاضر وناظر بود شیخ
روی بمریدان کرد وگفت حرمت داشتن من او را
بواسطهٔ آنست که فهم او از شما زیاد تست غرض آنکه چون
سالک خدای را بتحقیق رقیب اشیا داند که وکان الله علی کل
شیء رقیبا لاجرم در مقام مراقبه در اقوال واحوال خود
را با حق راست کند وحیای حقیقی عبارت از اینست و
حضرت مولوی در مثنوی معنوی میفرماید **نظم** هین
مراقب باش گر دل بایدت کز پی هر فعل چیزی زایدت
از پی آن گفت حق خود را بصیر که بود دید ویت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خود را سمیع تا ببندی لب ز گفتار شنیع
از پی آن گفت حق خود را علیم تا نیندیشی فسادی تو ز بیم

آیه

هر که حاضر بیحضور اگوی برد کار خود چون عاشقان با حق سپرد
وانکه در غفلت فروشد مرده گشت همچو یخ از باد دی افسرده گشت

ویکی دیگر از لوازم ایمان امانتست کما قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم لا ایمان لمن لا امانة له ایمان ندارد هر که
امانت ندارد و این سخن را ظاهریست و باطنی ظاهرش
روشن است و اما باطنش آنست که چون بار امانت حق
که عبارتست از تحمل اوامر و نواهی او قبول کرده است که
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان باید که چهرهٔ
این امانت بدود خیانت سیاه نکند و کار خود را از
خیانت تباه نسازد یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله
والرسول و لا تخونوا اماناتکم عاقبت خیانت ذمیم
است و جزای خاین عذاب الیم قال الله تعالی ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بعضی از عرفا گفته اند
که هر چه خدای تعالی به بنده داده از اعضا و جوارح

امانتست

امانتست چون در آن زمان خدای نگاه ندارد خیانت
کرده باشد چشم از برای عبرت و نظارهٔ قدرتست نه از
برای نظر بشهوت و گوش از برای استماع حکمتست و نصیحت
نه از برای شنیدن لغو و فحش و غیبت همچنین هر عضوی
برای کاری آفریده اند و هر که او را بدان فرماید امین است
و اگر نه چنین کند خاین و لعین است نظم
گر در دل تو میل امانت نبود از دوزخ تفسیده امانت نبود
ور در ره دین صدق جنانت نبود ره جانب روضهٔ جنانت نبود

و یکی از افاضل روزگار فرموده است شعر
وکن آمناً برّاً امیناً ولا تخف لان امین القوم فی الغد آمن
وان کنت خوّانا فلا تک آمنا فاکثر اهل النار فی الحشر خاین
بیت
شرع که بنیاد صیانت نهاد قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
معنی ایمان و امانت یکیست نزد خدا کفر و خیانت یکیست
ای که ترا میل امانت بود از شر دوزخ امانت بود

و یکی دیگر از لوازم ایمان آنست که هر چه بنده کند از دوستی

ودشمنی وسخاوت بغیر خاص از برای خدا بود ومنسوب
بهیچ غرضی از اغراض دنیوی واخروی نباشد کما قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب لله وابغض لله
واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان ای عزیز دوستی که
از برای خدا بود موجب کمال ایمان است ودر عالم آخرت هیچ
دوستی نتیجه ندهد الا دوستی ایمان که لله وفی الله بوده
باشد قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین ودر یکی از احادیث قدسیه وارد است
که وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین
فی والمتباذلین فی یعنی واجبست دوستی من مر دوستی
کنند کانرا برای من وهمنشینانرا برای من وبذل کنند کانرا
برای من وزیارت کنند کانرا برای من یعنی این کارها هر که
برای من کند بر من واجب باشد که او را دوست دارم واین
مبالغه است در وقوع دوستی والا اکثر علما بر آنند که
برحق تعالی چیزی واجب نیست ودر آثار آمده است که فردای

قیامت

آنانکه

قیامت منادی ندا کند که این جیران الله کجا اند همسایگان
خدای جواب دهند خطاب آید که قوموا وادخلوا الجنة
بغیر حساب جماعتی برخیزند وروی به بهشت آورند
ملائکه گویند من انتم شما چه کسانید که بدین کرامت
مشرف شدید وبجوار قرب حضرت مکرم گشتید گویند
نحن المتحابون فی الله ملائکه گویند هنیئا لکم الجنة
پس چون دوستی کنی برای خدا کن وبا دوستان خدا کن
که هر دوستی که برای مال وجمال کنند آن دوستی چندان
بیش نباشد که مال وجمال باقیست اما چون مال نماند
وجمال کم گردد آن محبت تیره رخت از سودای دل بر بندد
ومنزل دیگر فرود آید ودر ریا دوستی هیچ خیری نباشد
شعر ولا خیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیلا
بیت دوستی کان نه از برای خداست نیست آن دوستی که باد هواست
وگنج پرداز گنجینه نشین خوش گوید نظم هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد دوستی کان ز توئی ومنیست

جمع

نسبت آن دوستی از دشمنیست دوستی باید از آن گونه حبت
کو ابد الدهر بماند درست وصل سیم در اسلام قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم بنی الاسلام علی خمس شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة
وایتاء الزکوة والحج وصوم شهر رمضان یعنی خانهٔ اسلام
را پنج ستون بنا کرده اند وقصر مسلمانی را بر پنج قاعده نهاده
اند اگر میخواهی که یگانهٔ دو جهان باشی درین شش روزهٔ عمر
فانی چهار بازار وجود خود را بدین پنج گوهر آرایش ده
تا شهر دینت معمور گردد نظم پنج اساسیست که ایمانیست
هر یکی از آن حصن مسلمانی است هر که در آنها نه عمارت نهاد
مایهٔ خود جمله بغارت بداد و اول ازین ابنیهٔ خمسهٔ
مسلمانی که ابنیهٔ رحمت ربانیست از شجرهٔ طیبهٔ شهادت
ثمرهٔ جانی بر داشتن است واین نهال نامی مبارک در زمین
دل بی غل کاشتن دوم قامت ستون نماز که قاعدهٔ
دین پیغمبر است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

وبارک

وبارک وشرف وکرم الصلوة عماد الدین بر افراشتن
وخانهٔ ایمان را بدین رکن اعظم معمور داشتن سیم
از رهٔ سیم مزکای زکوة کلید نجاة ساختن ودر بهشت
کشادن واز تباهی بشر مال البخیل بحادث او وارث
پناه با حصار حصنوا اموالکم بالزکوة آوردن چهارم
بروزهٔ ماه رمضان مهر بر دهن نهادن وملائکهٔ
ملکوت را از نجار عطر ریح الصائم اطیب عند الله من
مسک الاذفر تحفه فرستادن پنجم بسوی امان خانه
ومن دخله کان امنا راه بر داشتن وبقلم ان اول
بیت وضع للناس بر لوح خاطر رقم ولله علی الناس
حج البیت نگاشتن وارکان این پنج است قواعد اکرام
این پنج است واسلام پسندیده ترین چیزهاست نزدیک
خدای تعالی ودین مرضی پیش وی اسلام است کما ان الدین
عند الله الاسلام نکته اسلام از تسلیم است وتا بنده
خود را تسلیم نکند ظاهرا و باطنا مسلمان نبود عارف

اسلام

للّه امیر سیّد حسینی قدّس سرّه میفرماید **بیت**

چیست اسلام ای پسر تسلیم کن ، طفل راه خویش را تعلیم کن
کر سخن از شرع احمد میکنی ، با همه آن کن که با خود میکنی
هر کرا دست و زبان کوتاه نیست ، در مسلمانی یقینش راه نیست

معنی این حدیث که المسلم من سلم المسلمون من یده
ولسانه اینست و هر که را این حال دست دهد که مردم
از دست و زبان وی بسلامت باشند او بمرتبهٔ کمال اسلام
رسیده باشد و مسلمان کامل باشد **رباعی** خواهی که مسلمان
حقیقی باشی ، وز نقش پر کینه مجرّد باشی ، باید که نکو
خواه خلایق کردی ، وز دست و زبان دل کسی نخراشی

فصل چهارم در نعت قال النبیّ صلّی الله علیه و آله
فضّلت علی الانبیاء بستّ جعلت لی الارض مسجدا و
ترابها طهورا واحلّت لی الغنائم ونصرت بالرّعب مسیرة
شهر واعطیت الشفاعة وبعثت الی الکافّة الامم و
ختم بی النبوّة یعنی مرا تفضیل دادند بر پیغمبران دیگر و

ازایشان

ورق

از ایشان برگزیده ند و خواص گردانیدند بشش
چیز اوّل آنکه زمین را مسجد من و امّت من کردانیده
و هر پیغمبر را مسجدی معیّن بود که با قوم خود آنجا
عبادت کردی و در غیر آن موضع روا نبودی طاعة کردن
امّا چون نوبت من در آمد بسیط زمین را عبادتگاه من
و امّت من کردانید و خاک تیره را برای من بمنزلهٔ آب
طهور رسانید چنانکه فان لم تجدوا ماءً فتیمّموا صعیدا
طیّبا دوّم غنیمت نجس کفّار را بما حلال من ساخته
و بر انبیاء دیگر حرام بود سیّم مرا نصرت دادند برعب
یعنی قوّت هر پیغمبری چندان بود که در مقابله خصمی
جواب توانستی کفت امّا چون من روی بدشمن آوردم
هنوز یکماهه راه دور میبودم که ترس در دل ایشان
میافتاد و هزیمت میرفتند چهارم رایت شفاعت بکف
کفایت من دادند تا در روزی که هیچ کس را زهرهٔ شفاعة
نبود و انبیا همه کویند نفسی نفسی من دامن شفاعة بزنم

بساط ج

وبر بعضی از مردمان مبعوث بودند صح

وگویم امتی امتی بنجم هر یکی از انبیا تنی چند معین را
در زیر بال وی نبوت تربیت کردند و از امروز تا قیامت
هر چند که باشند همه امت من خواهند بود که وما ارسلناک
الا کافة للناس ودین من بر همه ادیان غالب باشد
که لیظهره علی الدین کله ششم همچنانکه در بدایت خطبه
نبوت بنام نامی من خوانند که کنت نبیا وادم بین
الماء والطین در نهایت نیز سکه ختم رسالت باسم
سامی من میزنند ولکن رسول الله وخاتم النبیین
زهی سیدی که آدم صفی خلعت صفوت از و یافت
بی نور روح پرفتوح بر قالب نوح بسبب او تافت ادریس
صاحب تدریس را پایه رفعت او داد طیلسان صعود
از برای هود او فرستاد کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل
نبوت او بست یوسف صاحب جمال بر تخت سلطنت به
اشارت او نشست منشور امامت که بر نام اسمعیل
نوشتند بطغرای دولت او موشح شد زیور تکلیم که

بر موسی

وتاج رفعت بر سر عیسی مجرد او نهاد صح

بر موسی کلیم بستند بزینت محبت او موشح گشت
خاتم مملکت بانگشت سلیمان او داد شعر خلق النبیین
فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم
وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم
بیت ای ز بوی تو شده آتش گلستان بر خلیل صد حجت
اسمعیل در قربان که شوقت قتیل داده حسن سیرتت
یعقوب را صبر جمیل کشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل
باعصای مهر توشق کرده موسی رود نیل بر سر خوان کمالت
عیسی مریم رهیل آیت واللیل بر دلبندی مویت گواست
سوره والشمس بر زیبائی رویت دلیل نکته اسمای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر دو قسم است یکی آنست
که بحدیث ثابت شده هفت است محمد واحمد ماحی
حاشر عاقب کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اسمی
انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر
وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب

وقسمی دیگر آنست که در قرآن واقع است اما آنچه بحدیث ثابت شده صح

یعنی منم محمد و احمد و ماحی که کفر بمن محو شود و منم
حاشر که مردم را فردا بر قدم من حشر کنند و منم عاقب یعنی
بعد از من هیچ نبی نباشد و بدین حدیث پنج اسم ثابت شد
اول محمد و آن اسمیست که حضرت عزت از نام خود مشتق
کرد اینک وی را بدین اسم مسمی ساخته و معنی وی
ستوده است شعر الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله
اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود
وهذا محمد دوم احمد یعنی ستوده تر و پسندیده تر
سیوم ماحی یعنی محو کننده ظلمت و ضلالت بنور هدایت
چهارم حاشر یعنی مقدم در حشر و نشر چه اول کسی
که سر از صدف خاک بر دارد آن حضرت خواهد بود کما
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا اول من تنشق عنه
الارض پنجم عاقب یعنی از پس در آینده و این کنایتست از
آنکه بعد از وی هیچ نبی نباشد و در حدیثی دیگر آمده
بروایة ابی موسی اشعری که حضرت فرمود انا محمد و انا

یعنی بعد از من

احمد

احمد والمقفی والحاشر و نبی التوبة و نبی الرحمة و ازین
حدیث سه اسم دیگر معلوم میشود مقفی و نبی الرحمة
و نبی التوبة اما مقفی یعنی تابع است یعنی آخر انبیا
و این نیز اشارت بخاتمیت بود اما نبی التوبة یعنی توبه
رجوعست یعنی رجوع جمیع امم بدین او خواهد بود چنانچه
از مضمون آیه کریمه لیظهره علی الدین کله بوضوح
میپیوندد اما نبی الرحمة یعنی سبب رحمت عالمیان و
این رحمة رحمت رحمانیه میشاید یعنی افاضه وجود به
جمیع موجودات که آن رحمة عامست ببرکت وجود باجود
وی بود که لولاک لما خلقت الافلاک و رحمت رحیمیه
نیز میشاید یعنی وصول فوز و نجات که رحمت خاص است
بمؤمنان بیمن متابعت او میباشد و شفاعت نیز ازین
رحمتست و بعد ازین در باب شفاعت دو کلمه گفته خواهد شد
اما آنچه در قرآن واقعست از اسامی آنحضرت چهل و پنج
است و ما هر یکی را با آیتی که بر آن دالست ذکر کنیم اول محمد

قوله تعم محمد رسول الله دوم احمد قوله تعم و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد سیم نبی قوله تعم یا ایها النبی
حسبک الله چهارم رسول قوله تعم یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک پنجم شاهد ششم مبشر هفتم نذیر
هشتم داعی نهم سراج منیر قوله تعم یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا دهم منذر یازدهم هادی قوله تعم
انما انت منذر و لکل قوم هاد دوازدهم شهید
قوله تعم و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا سیزدهم ذکر
قوله تعم قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا چهاردهم مذکر
قعم تعم انما انت مذکر پانزدهم رؤف شانزدهم
رحیم قوله تعم و بالمؤمنین رؤف رحیم هفدهم فضل
قوله تعم قل بفضل الله و برحمته هجدهم نور قوله تعم
قد جاءکم من الله نور نوزدهم مبین قوله تعم رسول
مبین بیستم کریم قوله تعم انه لقول رسول کریم

بیست و یکم

بیست و یکم مزمل قوله تعم یا ایها المزمل بیست و دوم
مدثر قوله تعم یا ایها المدثر بیست و سیم حق قوله تعم
قد جاءکم الحق من ربکم بیست و چهارم حنیف قوله تعم
فاقم وجهک للدین حنیفا بیست و پنجم برهان قوله تعم قد جاءکم
برهان من ربکم بیست و ششم بینه قوله تعم حتی
تاتیهم البینة بیست و هفتم ولی بیست و هشتم نصیر
قوله تعم و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک
نصیرا بیست و نهم عبد قوله تعم سبحان الذی اسری بعبده
سی ام اول قوله تعم و امرت ان اکون اول المؤمنین
سی و یکم خاتم قوله تعم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
سی و دوم مصدق قوله تعم مصدقا لما معکم سی و سیم
امی قوله تعم النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا سی و چهارم
بشر قوله تعم قل انما انا بشر مثلکم سی و پنجم مؤمن
قوله تعم الذی یؤمن بالله و کلماته سی و ششم ساجد
قوله تعم و کن من الساجدین سی و هفتم مرسل قوله تعم

أنك لمن المرسلين سی و هشتم طه یعنی طاهر و هادی قوله تعالی
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سی و نهم یس یعنی ای
سید قوله تعالی یس والقرآن الحکیم چهلم حریص قوله تعالی
حریص علیکم ای علی ایمانکم چهل و یکم عزیز قوله تعالی
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز چهل و دوم مبارک
قوله تعالی هذا ذکر مبارک چهل و سوم ستاره قوله تعالی والنجم
اذا هوی چهل و چهارم شاکر قوله تعالی الیس الله باعلم
بالشاکرین چهل و پنجم رحمت قوله تعالی وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین شعر وهو الذی بیانه وبیانه هدی الانام
وتنزل التنزیل عن فضل نطق الکتاب یشترون
بقدومه التوریة والانجیل حضرت شیخ سعدی فرماید
نظم کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر
ترا عز لولاک تمکین بس است ثنای تو طه و یس بس است

نکته

نکته در بیان شفاعت قوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا مراد از مقام محمود شفاعتست
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
اتانی آت من عند ربی فخیرنی بین ان یدخل نصف
امتی الجنة وبین الشفاعة فاخترت الشفاعة وهی لمن
مات لا یشرک بالله شیئا یعنی آینده از نزدیک پروردگار
من بمن آمد و مرا مخیر کرد اند میان آنکه نصف امت
مرا بهشت درآورد و میان آنکه من شفاعت امت کنم
من شفاعت اختیار کردم بجهت آنکه این عامتر است
و شفاعت من برای کسانیست که بی شرک مرده باشند
هرچند آلوده گناه باشند من ایشان را شفاعت کنم که
ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و این خوش
بشارتیست مر سرگشتگان بیابان معصیت را و مولانا
کمال اسمعیل میفرماید بیت شرط شفاعت تو اگر بر گناه است
با ما بسی متاع ازین جنس حاضر است آورده اند که روزی

یعنی من شفاعت جمعی از امت خود که گناه ایشان بیشتر و بزرگتر است بیشتر میکنم صح

حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب علیه الصلوة
والسلام در مسجد جامع کوفه بر سر منبر فرمود که ای اهل
عراق امیدوارترین آیتی از قرآن نزد شما کدام است گفتند
این آیه است که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمودند که نزدیک ما که اهل حجازیم امید بدین آیه بیشتر است
که ولسوف یعطیک ربک فترضی چه حضرت عزت مر پیغمبر خود
را وعدهٔ شفاعت داده بشرط خشنودی او و کرم عمیم محمدی
اقتضای آن میکند که خشنود نشود مگر وقتی که همهٔ
امت او از درکات دوزخ خلاص یابند و بدرجات بهشت
رسند و در مناجات حضرت امیر المؤمنین علی واقعست شعر
ولا تحرمنی یا الهی و سیدی ٭ شفاعته العظمی وذاک المشفع
بیت غم نخورد انکه شفیعش توئی ٭ پایه ده قدر رفیعش توئی
حاصل از این نیست ز طاعت مرا ٭ هست امید شفاعت مرا

نکته

نکته در بیان صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
که وسیلهٔ شفاعتست کما قال النبی صلی الله علیه وآله
اولی الناس یوم القیمة اکثرهم علی صلوةً یعنی سزا
وارترین مردمان بمن یعنی بشفاعت من کسانی باشند که
بیشتر بر من صلوات فرستاده باشند و هر که یکبار بر سید
عالم صلوات فرستد حضرت عزت ده بار بروی صلوات
فرستد که من صلی علی مرة صلی الله علیه عشرا و صلوات
از خدای یعنی رحمتست ای عزیز صلوات درودست تو از
بیشها درود کری اختیار کن مطرب تا درود بسازند
سماع او کرم نشود تو نیز اگر خواهی که سماع دعای تو شایستهٔ
استماع ملائکه گردد درود درود را بر ساز خود راست کن
تا نوای ثنائی که از آن بیرون آید صوفیان صوامع قدس
را که صافات مجامع انسند در کار آورند هر گاه که تو در
مجاری کام و زبان خود درود روان کنی شیطان از غایت
خشم از چشمه دو چشم دو رود روان کند پس عاشق صادق

نیاز ره

آنست که گوش بر سرود سماع مفسدان ننهد و از
مصلحان استماع درود کند **نظم** نزدیک تو چه تحفه
فرستیم ما ز دور درودی درست ما همین صلوات تست و السلام
و مقرر است که صلوات و تسلیمات ما بسمع خواجهٔ عالم صلعم
میرسد و جواب سلام ما میگوید چنانچه فرمود ما من
احد یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام
اما استماع این سلام بگوش هوش توان کرد و در مجلس
دیگر فرمود ان لله ملائکة سیاحین یبلغونی عن
امتی السلام یعنی حضرت عزت را درین سراچهٔ سفلی
پاکان عالم علوی جمعی هستند که در ساحت خاک سیاحت
کنند و هرگاه که یکی از امتان من بر من سلام گوید آن
تحفه را بر طبق عرض عزت من آورند و من فردای
قیامت گوینده آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم
و شربت رحیق سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحف
تسلیمات و ابلاغ طرق صلواة بر روضهٔ رعنای خواجهٔ

ملک صح

نهاد صح

کائنات

کائنات چه نتیجه دارد و چگونه چنین نباشد که بنده
درین کار موافقت با حضرت عزت و با ملائکه صاحب صفوت
دارد که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **نظم** باد بر خاکش
ز آب دیدهٔ خواجو درود آفرین بر جان پاکش باد از جان
آفرین **نکته** در بیان فضیلت اهل بیت کرام او که ائمه
دین و مقتدایان عالم یقین اند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و فیه الهدی
والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی یعنی من میگذارم در میان شما دو چیز
بزرگ که یکی از آن دو کتاب خدای است که در وست راه
راست مر مومنان را و او زوست روشنی مر عارفان را پس
فرا گیرید آنرا و چنگ در آن زنید و بدان متمسک گردید
که حبل خداست که واعتصموا بحبل الله جمیعا هر که چنگ

صح

در آن زند برادر سد و بر روی میفرماید نظم از چاه تنگ
این جهان بر حبل قرآن چنگ زن، و آنکه بر ارکن بهر تست
این حبل در چاه آمده، و امیر خسرو اینمعنی را چه خوب
میفرماید بیت ز بهر آنکه تا بالا روند افتادگان زین چه
رسن آمد فرو کرد ایزد و شد نام قرآنش، دوم اهل
بیت من بیاد میدهم شما را از حضرت خداوند تعالی
یعنی او را گواه میگیرم در نیکو داشتن اهل بیت من
و در تکرار این سخن باز دلیل واضح قایم میشود در تعظیم
اهل بیت و محبت و متابعت ایشان و اهل بیت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن
و حسین اند علیهم السلام بدلیل آن حدیث که در صحیحین
وارد است که آن هنگام که این آیه فرود آمد که ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم علی و فاطمه
و حسن و حسین را خواند و گفت اللهم هؤلاء اهل

بیتی

بیتی و در حق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که
انت منی بمنزلت هرون من موسی الا انه نبی بعدی و
از حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
روایتیست که فرمود که والذی فلق الحبة و برا النسمه انه
لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا المؤمن و لا یبغضنی
الا المنافق یعنی بدان خدای که دانه را بشکافت و از آن
نهالی برو یانید و ارواح را بمحض لطف بیافرید که عهد کرده
است با من پیغمبر امی که دوست ندارد مرا الا مؤمن و دشمن
ندارد مرا الا منافق و از اینجا معلوم میشود که دوستی
علی ایمانست و دشمنی او نفاق و مؤید این قول این حدیث
است که حب علی حسنة لا تضرها سیئة و بغض علی
سیئة لا تنفعها حسنة نظم احباب تو با جرم مسلمان و
موحد، اعدای تو با طاعت مردود و منافق رباعی
بحق حرمت ذات و صفات ربانی، بحق جمله کروبیان و روحانی
که دشمنان علی را از نیست قبول، اگرچه سینه اشتر کشند پیشانی

دیکر در حق فاطمه علیها السلام فرمود که فاطمة بضعة منی من
آذاها فقد آذانی ومن اذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه
پاره از من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد
و هر که مرا رنجاند خدای را رنجانیده باشد و این حدیث
دلالت تمام دارد بر کمال شرف سیدهٔ زنان عالمیان و نور
دیدهٔ صفوت آدمیان صدف کوهر امامت شفاعت
خواه روز قیامت بتول عذرا فاطمهٔ زهرا شعر هی الشفیعة
للمذنبین فی العرصات وحبها نفعت فی مهالک الخطرات
بیت بهتر و مهتر زمین و زمان صدف کوهر حسین و حسن
و دیکر در حق حسن و حسین فرمود که ان الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة و دیکر فرمود که ان الحسن والحسین
هما ریحانتای من الجنة و در حدیث آمده که چون خدای تعالی
بهشت را بیافرید و او را وعده داد که تو مسکن صالحان و
اهل تقوی باشی و فقرا و زهاد ساکنان تو باشند بهشت
کفت الهی لم جعلتنی مسکن المساکین یعنی مرا مسکن مسکینان

کردانیدی

کردانیدی خطاب آمد که ای بهشت تو راضی نباشی که ارکان
ترا بحسن و حسین آراسته کردانم فتبخترت الجنة وقالت
رضیت یا رب رضیت اکر بهشتست ارکان او آرا
بدیشانست و اکر عرش است کوشوارهٔ عرش ایشانند
و اکر دل مؤمن است منور بنور محبت ایشانست بیت
دو در درج کرامت دو بدر برج کمال دو مهر اوج هدایت
دو صدر مسند دین فلک متابع این و ملک ثناکر آن
جهان منور از آن و زمان مزین از این ای عزیز زبان
بیان از صفت آل محمد بکلال منسوبست و جمال کمال
ایشان از باصرهٔ بصیرت ارباب قیل و قال محجوب چو ایشان
نجوم بروج هدایت و بروج نجوم ولایت سلاطین
اقالیم عصمت خواقین مداین حکمت شیران بیشهٔ
فتوت فارسان عرصهٔ مروت مسند نشینان قصر
حرمت سلطان نشانان مصر عزت ثمرات شجرات کرامت
قطرات رشحات امامت عالمان اسرار نهانی خازنان

فیوض سبحانی سالکان طریق رشاد و سالکان طریق
ارشاد خاصان بارگاه اله نایبان محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم **نظم** آن پیغمبر حریم کبریا را محرمند
آن پیغمبر بعالم فخر آل آدمند ٭ آن پیغمبر نور ایزد پاک اند از آن
در طریق دین امام جمله خلق عالمند ٭ روشنی دل از ایشانست
چون موسی کفند ٭ زندگی جان هم ایشانند چون عیسی دمند
نسبت آن نبی با سایر خلق جهان ٭ گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنمند
نکته در شرف صحابه غیر مرتد قوله تعالی والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه وقال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام
لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی مثل یاران غیر مرتد در میان
امت من همچون نمک است در طعام پس همچنانکه طعام باصلاح
نیاید الا بنمک صلاح امت من نیز در وجود صحابه من است
سخن بسیار است عزیزان بوده اند که زبان از اوصاف

ایشان

ایشان قاصر است **رباعی** اصحاب رسول هر یک از روی کمال
چون اختر روشنند بر اوج جلال ٭ خواهی که رهد کوکب
بخته زوبال ٭ از پی تو ایشان بطلب نور کمال **نکته** در فضیلت
این امت که خیر الامم اند چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
کنتم خیر امة اخرجت للناس وقال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم حاکیا عن الله تعالی انه قال ان
الجنة لمحرمة علی سایر الانبیاء حتی تدخلها وان الجنة
لمحرمة علی سایر الامم حتی یدخلها امتك یعنی بدرستی
و راستی که بهشت حرام است بر پیغمبران دیگر تا تو که محمدی
در آیی و از اینجا گفت که انا اول من یفتح له باب الجنان
و بدرستی که بهشت حرام است بر امتان پیغمبران دیگر تا در
آیند امتان تو در بهشت از برای آنکه چنانکه تو افضل رسلی
امت تو نیز افضل امم اند ای عزیز آنچه بعضی پیغمبران
مکرم از خدای تعالی درخواستند حضرت خداوند تعالی
بیخواست مر این امت را عطا فرمود اول آدم از خدای تعا

قبول توبه خواست که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین واین امة را ناخواسته
داد که وهو الذی یقبل التوبة عن عباده دیگر نوح از
خدای تعالی نجات طلبید که نجنی ومن معی من المؤمنین
واین امت را گفت کذلک حقا علینا ننجی المؤمنین ابرهیم
از حق تعالی پنج چیز خواست او را بداد و ناخواسته بدین
امة کرامت کرد ابرهیم مغفرت خواست ان تغفر لی
خطیئتی یوم الدین واین امة را گفت لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا خلیل دفع حزن
درخواست که ولا تخزنی یوم یبعثون این امت را گفت
یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا ابرهیم وراثت
خواست که واجعلنی من ورثة جنة النعیم این امة را
گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
ابرهیم قبول خواست که ربنا تقبل منا این امت را گفت
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ابرهیم عقبی صالح خواست

که رب هب لی من الصالحین این امة را گفت وهو الذی
جعلکم خلائف فی الارض دیگر موسی کلیم ع از حضرت عزت
پرتو تجلی دیدار طلبید که رب ارنی انظر الیک واین
قوم را ناخواست بشارت داد که وجوه یومئذ ناظرة
الی ربها ناظرة دیگر عیسی ع روح الله از حق تعالی مایده خواسته
که ربنا انزل علینا مائدة من السماء واین امة را ناخوا
از موائد فوائد صوری و معنوی بهره داد که واسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة ودر مجمع الاسرار آورده است که خدا
تعالی از هر مرتبه که بخلیل وکلیم وحبیب خود داده است
این امت را بطفیل حال از آن تحفه فرستاده ابرهیم خلیل را
شش مرتبه داده این امة را نیز داد اول ابرهیم را مسلمان
خواند که ما کان ابرهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا
مسلما این امت را گفت که هو سمیکم المسلمین دوم ابرهیم را
از آتش برهانید که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم
این امت را گفت که وکنتم علی شفا حفرة من النار

فانقذکم منها سیم ابرهیم را بشارت داد که
فبشّرناه بغلام حلیم این امّت را گفت که وبشّر المؤمنین
چهارم ابرهیم را سلام فرستاد که سلام علی ابرهیم واین
امّت را گفت که قل الحمد لله وسلام علی عباده پنجم ابرهیم
را بنده خواند که واذکر عبادنا ابرهیم واسحق این امّت
را گفت که عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
ششم ابرهیم را مجتبی خواند که شاکرا لانعمه اجتبیه و
هداه این امّت را گفت هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی
الدّین من حرج دیگر موسی علیه السلام را ده مرتبه داد این
امت را نیز داد اوّل موسی را نجات داد که وانجینا موسی
ومن معه این امّت را گفت حقّا علینا ننجی المؤمنین
دوم موسی را نصرت داد که انّنی معکما اسمع واری این امّت
را گفت انّ الله مع الذین اتّقوا والذین هم محسنون
سیم موسی را قربت داد که وقرّبناه نجیّا این امّت را گفت
اولئک المقرّبون چهارم بر موسی منّت نهاد که ولقد

منّنا

منّنا علی موسی این امّت را گفت بل الله یمنّ علیکم
پنجم موسی را امن ورفعت داد که ولا تخف انّک انت
الاعلی این امّت را گفت ولا تحزنوا وانتم الاعلون
ششم موسی را شرح قلب بمعرفت داد که ربّ اشرح لی
صدری این امّت را گفت افمن شرح الله صدره للاسلام
هفتم موسی را تیسیر مهمّات داد که ویسّر لی امری این امّة
را گفت که یرید الله بکم الیسر هشتم موسی را اجابت دعا
داد که قد اجیبت دعوتکما این امّت را گفت ویستجیب الذین
آمنوا نهم موسی را آمرزش داد که فاغفر لی فغفر له این امّت
را گفت یدعوکم لیغفر لکم دهم موسی را باعطای سؤلک تشریف
کردانید که قد اوتیت سؤلک یا موسی این امّت را گفت
وآتیکم من کلّ ما سألتموه دیگر حضرت پیغمبر ما را نه فضیلت
داد وامّتش را نیز از آن بهره مند گردانید اوّل توبه حبیب را
گفت لقد تاب الله علی النّبی امّتش را گفت که یرید الله ان
یتوب علیکم دوم مغفرتش را گفت لیغفر لک الله امّتش را

كفت ان الله يغفر الذنوب جميعا سيم نعمتش را كفت
ويتم نعمته عليك امتش را كفت اتممت عليكم نعمتى چهارم
نصرتش را كفت وينصرك الله نصرا عزيزا امتش را كفت
وكان حقا علينا نصر المؤمنين پنجم صلوات حبيب را كفت
ان الله وملائكته يصلون على النبى امتش را كفت هو
الذى يصلى عليكم وملائكته ششم صفوتش را كفت الله
يصطفى من الملائكة رسلا امتش را كفت الذين اصطفينا
من عبادنا هفتم هدايتش را كفت ويهديك صراطا مستقيما
امتش را كفت ان الله لهادى الذين امنوا هشتم سلام
وى را در شب معراج كفت سلام عليك ايها النبى امتش را كفت
واذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم نهم
رضاء او را كفت كه ولسوف يعطيك ربك فترضى امتش
را كفت ليدخلنهم مدخلا يرضونه اين همه بيان كه در شرف
وفضل اين امت است شك نيست كه نتيجهٔ متابعتست و
متابعت ثمرهٔ محبت كه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى

يحببكم الله

يحببكم الله اى عزيز عجب حالتى است كه محبان حبيب
محبوبان حضرتند چنانچه عارف رومى كويد بيت
عجب آن نيست كه محبوب جهانى تو بحسن عجب اينست كه محبان
تو محبا باشند يوسف حسن توئى در همه عالم امروز
زان عزيزان جهان در رخ تو حيرانند وصف حسن تو
باندازهٔ اين طايفه نيست عالم و عارف و عامى همه سر كردانند
فصل پنجم در ذكر اوليا كه صفت ايشانست الا ان
اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ان لله عبادا ليسوا بانبياء و لا
شهداء يغبطهم النبيون والشهداء لقربهم من الله
تعالى ميفرمايد كه بندهٔ هستند كه مر حضرت قديم را بندكانند
در زير قباب غيرت متوارى و در نقاب غيرت مختفى اكرچه
ايشان جامهٔ نبوت نپوشيده و جام شهادت نچشيده
اند اما انبيا و شهدا از حالت قربت ايشان بحضرت عجب
ميمانند و پيغمبران ذو مناجات و شهيدان صاحب نجات

لغبطهم

كه بعضى انبيا را
ايشان غبطت

باعلو مقامات و رفعت درجات در آرزوی شرف
ایشان باشند چه ایشان رجال بیداء قدم‌اند که گوی
صحرای وحدت تاخته‌اند و سالکان صاحب قدم‌اند
که ساحت خانهٔ دل از خس و خاشاک غیر پرداخته‌اند
مرغان قضاء دبو بچینند از آشیان وحدة پریده سهم
قدم و سیتند از قوس سبوحی بهدف صورت رسیده
امواج بحار کرمند بساحل ظهور پیوسته اغصان اشجار
نعمند در ریاض کمال بر رسته مقتولان راهند در حسنات
اهل معانی عبادت جاودانی محسوب که ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
مقبولان درگاهند از دیدهٔ اغیار به پردهٔ انوار محجوب که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری خازنان جواهر اسرار
شیخ فرید الدین عطار میفرماید **بیت** درراه تو مردانند
از خویش نهان مانده، بی جسم و جهت کشته بی نام و
نشان مانده، در قبهٔ متواری لا یعرفهم غیری محجوب

ازل

ازل بوده مستور جهان مانده، در پردهٔ کاد الفقر ان
کفر زده خیمه، در سر سواد الوجه از خلق نهان مانده،
قومی نه نکو نه بد نه با خود و نه بیخود، نه بوده نه نابود
نامانده عیان مانده، تن شان بشریعت خم دلشان
بحقیقت هم، هم دل شده و هم جان نه این و نه آن مانده،
ایشانند عاشقان عرایس قدم مسافران شاهراه عدم
غواصان بحر بقا سراندازان میدان فنا سیاحان
اذیال یقظه و انتباه صاحب دولتان بارگاه لی مع الله
شب بیداران تحسبهم ایقاظا و هم رقود و هوش
یاران للطائفین و العاکفین و الرکع السجود جواسیس
قلوب و اسرار در صورت و معنی مخصوصان بشارت
اشارت ان الله معنا عارف اسرار ربانی خواجوی
کرمانی خوب میفرماید **نظم** شیر شکاران که دریا بیشه‌اند
گنج فشانان گدا پیشه‌اند، واسطهٔ عقد بنی آدمند،
خضر قدم مسیحا دمند، معتکفان حرم کبریا،

شسته زره صورت کبریا رخش ز میدان ازل تاخته
گوی بچوگان ابد باخته دیده ندو کون مکان در نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زده
تخت بر ایوان الهی زده امیر ولایت پناه علیه اکمل التحیات
فی الغدایا والعشایا در صفت ایشان میفرماید اولئک
هم الاقلون عددا والاعظمون قدرا اولئک خلفاء الله
فی ارضه ودعاته الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم
و ایشان جماعتی اند که بدام دنیا نیفتند و بدانهٔ عقبی
سر در نیاورند نه لباس اساس دنیا پوشند و نه قدح
فرح عقبی نوشند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله نه از آتش
دوزخ در دلشان تابی و نه از جویبار بهشت ایشان را
طلب آبی و هم سخن حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام لیس الجنة شغل
معنا ولا النار سبیل الینا ایشان کجا وابستهٔ درخت

یعنی دنیا حرام است بر
اهل آخرت و آخرت
حرام است بر اهل دنیا
و دنیا و آخرت هر دو
حرام است بر اهل الله
آنها که نه دنیا میخواهند
و نه آخرت بلکه از همه
چیز بغیر از خدا هیچ نخواهند

وجوینید

وجوینید که در حدیقهٔ حقیقت دیدار دلدار جویند
نظم در دو غم از لطف تو در چنگ آید از حال بهشتیان
مرا تنگ آید ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت
بر دلم تنگ آید بیت تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد جان و
دل عاشقان همه سوخته شد آنرا که دلش بوصل اندوخته شد
از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد نکته در شخص حقیر خلقت
بچشم خفت و نظر حقارت نباید نگریست اگر چه لباس
اولاس و کلیم تسلیم پوشیده اند اما خلعت یحبهم و یحبونه
بر قد و بالای ایشان راست می آید قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا
یؤبه له لو اقسم علی الله لابره یعنی بسیار ژولیده موی خاک
آلوده روی با جامهٔ کهنه که از و هیچ حساب نگیرند اگر سوگند
بخدای دهد خدای تعالی سوگند او راست کرداند معنی
آنست که هرچه از خدای تعالی خواهد بوی دهد زنهار تا
بدلق کهنه و جامهٔ ژنده شان ننگری و دلهای شکسته را

حقیر نشمری که خزانهٔ پادشاهست نقد محبت بودیعت
در وی نهاده و این صدا و ندا در عالم در داده که انا عند
المنکسرة قلوبهم و در امثال آمده است که کم جنایا فی
الزوایا چون در هر پوستی دوستیست و در هر ژندهٔ زندهٔ
و در هر کلیمی کلیمی **نظم** پیش آن چشمی که باز اندر سرست
هر کلیمی را کلیمی در برست، گر ترا باز است آن دیده یقین
زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین، چون که گنجی هست در عالم مرنج
هیچ ویرانه مدان خالی ز گنج، ای عزیز دین از درویشان
خراب دل طلب که شاهان پیوسته گنج را در ویرانه نهند
و نقد معرفت از ژنده پوشان سوخته جگر جوی که تاجران
جواهر قیمتی در جامهای کهنه پنهان کنند **بیت** بس کهن پیرهن
خلقان کلیم، که معانی جامهٔ جانش نو است، آنکه در حشمت
گدا و مفلس است، پیش دانا در جهان خسرو است **نکته**
مردان راه و خاصان درگاه او را دو دیده است که بیک
دیده اوصاف صفات نفسانی بینند و بیک دیده صفای

کرامات یزدانی مشاهده کنند گاه عرش و کرسی را شراک
نعلین خود بینند و هیکل علوی و مرکز سفلی را خاک
اخمص خود برندارند و حالتی دیگرشان آن باشد که همه کس را
از خود بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند **حکایت** آورده اند
که سلطان ابرهیم ادهم قدس سره العزیز بمکه میرفت در پیش
قافله افتاده بود تا کسی او را نشناسد سادات حرم خبر
آمدن وی شنیدند باستقبال بیرون آمدند چون بسلطان
ابرهیم رسیدند وی را نشناختند گفتند ای درویش سلطان
ابرهیم بکجا رسیده باشد گفت چه میخواهید از آن زندیق
ایشان وی را دشنام دادند و بسیار بزدند که چرا ابرهیم
ادهم را که پیر طریقت است زندیق گوئی ابرهیم گفت
ای نفس خواستی که سادات حرم استقبال تو کنند و از تو
حسابی برگیرند باری بنقد سیلی چند خوردی الحمد لله
که بکام خود دیدم مردان راه حق چنین کرده اند خود
را در این مرتبه پرورده اند و از قبول خلق بگریخته اند

ودر حبل محبت دوست دست آویخته اند مقصد
ایشان درگاه الله است دست صدقشان از کونین
کوتاه است پای طلبشان همیشه در راه است دلشان
در قبضهٔ عشق الله است جز حق را نخواهند که للحق
والخلق لا یجتمعان وجز بیاد او آرام نگیرند که الا بذکر
الله تطمئن القلوب نظم بیاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی که می ریخته الست از ازل همچنانشان
بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش بیک نعره کوهی ز جا بر کنند
بیک ناله شهری بهم بر زنند بهشت برین نزل راه ایشانست
که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا سلام بی سلام ملک علام نشانهٔ عز وجاه
ایشانست که سلام قولا من رب الرحیم اصل دوم در عبادة
وآنچه متعلق بآنست وعرایس ونفایس این اصل بر
مناظر بهجت وصل نقاب خفا از چهرهٔ جمال بر فکنده بی بصایر
بینندگان شاه راه حقیقت جلوه خواهد نمود وصل اول در

اصلست

دربیان

در بیان نماز قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی
صلوتهم خاشعون قال رسول الله صلی الله علیه وآله
مفتاح الجنة الصلوة ومفتاح الصلوة الطهارة یعنی
کلید بهشت نماز است وکلید نماز طهارت ظاهر حدیث
همین است اما حقیقتش آنست که درهای جنت عدن
هشت است وگشادن آن درها بگذاردن نماز است و
درهای دوزخ هفت است وبستن آن درها هم باداء نماز
است وبیان این معنی بر وجهی روشن چنانست که تقدیر
یزدانی وتدبیر ربانی وقت را بدو قسمت کرده یکی روز
روشن که هوا چون گلشن گردد وعالم از فیض خورشید
نور پذیرد وروشنائی روز مشابه است بروشنائی
بهشت که بوستان فضل است ودیگر قسم شب دیجور
که هوا چون عبهر مهجور گردد وشبه شب جهان را تیره
سازد وظلمت شب ماننده است بظلمت دوزخ که زندان
عدلست پس واضع شریعت غرا علیه التحیة والثنا محمد مصطفی

بفرموده الهی که منطوق وما ینطق عن الهوی مخبرست
از آن وبحکم پادشاهی که مضمون ان هو الا وحی یوحی
مبشّرست بدان در روز روشن که نمودار گلشن بهشت است
هشت رکعت نماز فرض کرده اند چهار پیشین وچهار دیگر
واین اشارتست بابواب ثمانیهٔ جنّت است ودر شب ظلمانی
که نشانهٔ دوزخ تفسنده است باد ای هفت رکعة نماز
فریضه فرموده است سه شام وچهار خفتن واین ایمائیست بهفت
در دوزخ یعنی چون مؤمن هشت رکعة نماز روز اداکند
در هشت بهشت برو کشاده کردد وچون هفت رکعة نماز
شب بگذارد هفت در دوزخ بروی بسته کردد وچون
عبادة دو قسم آمد یکی لیلی ویکی نهاری پس دو رکعت
نماز صبح فرض کرده اند در وقتی که از زحمت ظلمت شب داج
بهرهٔ دارد وهم از اشراق مصباح صباح نصیبی میکیرد ودر
آن وقت ظلمت ونور بهم آمیخته وشب وروز درهم آویخته
مؤمن در آن زمان نماز میکزارد که هم بروز نسبت دارد

پسین صح

وهم بشب

وهم بشب پس کذارندهٔ این نماز بحکم بی نیاز در رکعة
اوّل عذر تقصیر شب کذشته میخواهد وبعد از آن در دوزخ
می بندد ودر رکعة ثانی مدد توفیق روز آینده میطلبد وباعث
آن درهای بهشت میکشاید تا این معنی عین اظهار رسد که
مفتاح الجنّة الصّلوة وچون جز بتقدیم طهارت نشاید
بولایت نماز در آمدن لاجرم سرّ مفتاح الصّلوة الطهور
نیز ظهور یابد ای عزیز نماز دلیل ایمانست که علم الایمان
الصّلوة ومؤمنان را قربت وقرار آهست که الصّلوة قربان
کلّ تقی وسبب آمرزش کناهانست که انّ الحسنات یذهبن
السّیئات وستون دین یزدانست که الصّلوة عماد الدّین
فمن اقامها فقد اقام الدّین ومن ترکها فقد هدم الدّین
نظم نخواهی که مانی بنخ دراز مکن تکیه جز بر ستون نماز
آورده اند که اوّل ما یحاسب به العبد الصّلوة فان قبلت قبل
ماسواها وان ردّت ردّ ماسویها یعنی اوّل چیزی که روز
قیامت بنده را بدان حساب کنند نماز بود اکر آن بنظر قبول

در آید سایر عبادات نیز بتبعیت آن مقبول است
واگر نعوذ بالله سکهٔ قبول نیافت باقی طاعات نیز
مردود شد نظم روز محشر که جانگداز بود / اولین
پرسش نماز بود / فردای قیامت دوزخیان را گویند ما سلککم
فی سقر چه چیز شما را بدوزخ کشانید گویند لم نک من
المصلّین ولم نک نطعم المسکین نماز نمیگذاردیم وطعام
بمسکینان نمیدادیم لاجرم بدین عقوبت گرفتار شدیم نظم
زهی روی سیاه بی نمازان / زهی حال تباه بی نمازان / عجب باشد
اگر آتش نبارد / زشومی گناه بی نمازان / ای عزیز چون نماز
کناری شرایط وارکان نماز بجای آر و با خضوع وخشوع
باش تا رستگار گردی و بی حضور دل نماز نمازی نباشد که
لا صلوة الا بحضور القلب بندهٔ عارف باید که در نماز دل
حاضر دارد که نماز معراج مؤمنانست که الصّلوة معراج
المؤمن ونماز گذارنده مناجات کننده با حضرت حقّ است
که المصلّی یناجی ربّه وحقیقة مناجات مکالمه است میان

عابد

عابد و حضرت معبود عزّ شانه وبحکم این حدیث که
انّ الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر
الی قلوبکم ونیّاتکم چون معبود حق را نظر بر حال قلب است
نه بر قبول لسان در این وقت اگر دل حاضر نباشد مناجات
کما ینبغی صورت نبندد وعارف رومی گوید بیت اگر نه
روی دل اندر برابرت دارم / من این نماز حساب نماز نشمارم /
مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت / غم فراق ترا با تو راز بگشایم /
وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو / نشسته روی بمحراب و دل
ببازارم حکایت ابوالعباس جوالقی رحمه الله در بدایة
حال جوال بافتی و بفروختی روزی جوالی بکسی داده بود و
بیادش نمی آمد باخر در نمازش بخاطر آمد بعد از سلام نماز
شاگرد را طلبید و گفت در نماز بیادم آمد که آن جوال
بکه داده ام شاگرد گفت ای استاد تو بنماز کردن بودی یا
بجوال رسید کردن این سخن در ابوالعباس کار کرد جوالی
پوشید و ترک کار دنیا کرد و بریاضت مشغول شد تا برسید

یعنی بدرستی که خدای تعالی
نظر نمیکند بر صورت شما و
نظر نمیکند بر اعمال شما بلکه
نظر میکند بر دلهای شما و
نیات شما

آنجا که رسید بکمال سیر و سلوک بیت مردان بسعی و
جهد بجائی رسیده اند تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری
ای عزیز نماز کامل و تمام نشود الا بحضور دل و این وقتی
میسر شود که نقوش علایق و عوایق بشری را باب ریاضت
از لوح سینه پاک بشوید و بکلی متوجه جلال صمدیت و جمال
احدیت گردد نظم چون بنماز آمدی آهسته باش از عجب
از راست چرا میروی یکجهتی تا که نه در نماز تا بنمازی همه
جا میروی راه روان زان ره دیگر شدند پس تو برین
راه چرا میروی بعضی دیگر گفته اند حضور دل عبارتست
از شهود دل یعنی بنده باید که در نماز از مشاهده دوست
غافل نباشد و در طلب لقای شاهد حقیقی او دیده شود تا
نماز او سمت قبول یابد اعبد الله کانک تراه در این معنی
گوید بیت محراب ابروی تو اگر قبله نبودم کی بر فلک رسیدی
ملائک نماز من ای عزیز نماز بی طهارت درست نیست و طهارت
نیمه نماز است که الطهور شطر الایمان اینجا ایمان بمعنی نماز است

که ما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم پس هر که اوقات
امروز بطهارت گذرانید فردا سفید روی باشد که ان امتی
الغر المحجلون من آثار الوضوء یوم القیمة یعنی بدرستی
که امت من روز قیامت از اثر وضو سفید روی باشند
و سفید دست و پای غر جمع اغر است و غرا اسب سفید روی
را گویند و آن سفیدی را غره خوانند و محجل اسبی را گویند
که چهار دست و پای او سفید باشد و عرب آنرا بفال نیکو
دارد و اینجا سفیدی روی و دست و پا اشارتست باحاطه
انوار مومنان که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
آورده اند که عزیزی سو ستر بر طهارت بود چون از دار
فنا بدار بقا رحلت کرد بزرگی او را بخواب دید که در بهشت
میخرامید و نور از دست و پای و پیشانی او میتافت چنانچه
نور آفتاب در پهلوی آن نور غیب مینمود او را پرسیدند که ای
درویش ما در دنیا زیادت طاعتی و عبادتی از تو ندیدیم
این منزلت بچه سبب یافتی و این نورها از کجا پیدا شد جواب

داد که در دنیا پیوسته بر طهارت بود می ملک تعالی آن
طهارت را نور من کرداند واین نور که از اعضای من میتابد
علامات آن وضوست که در دنیا میساختم وهرساعت
بواسطه ندای حضرت حق تعالی بمن میرسد که عبدی عشت
طاهرا ودخلت القبر طاهرا فلم تدع لکذلک الی ان
تلقانی فانی احب الطاهر المطهر آری حق تعالی پاکانرا دوست
میدارد که والله یحب المطهرین ای عزیز طهارت را
ظاهریست وباطنی ظاهر طهارت ظاهرست از
اخباث وباطن طهارت باطنست از الواث
یعنی علایق نفسانی وعوایق وساوس شیطانی ودست
شستن در وضو اشارتست بشستن دست دل از
آلودگی دنیا وشستن روی عبارتست از توجه حضرت
مولا وروی دل بغیر نکردن ومسح سر سرکشی است از
زمان هوای نفس وسر تسلیم بر خط امر رحمانی نهادن
ومسح کردن پای قدم در سلوک سبیل مجاهده نهادنست

هواجس

وپای

وپای از منهاج متابعت شیطان واکشیدن ودرین معنی
گفته اند بیت گاه وضو شستن دست از نخست موعظتی
میکند از یره چست کاوری آندم که بدرگاه روی
دست ز آلایش باطل بشوی روی کم شسته بسوی پاک کن
مرد صفت پشت باغیار کن مسح بدانگونه مکش بر سری
کاب ز سر بگذرد تا از تری پاک چنان مسح کن آنکه قدم
کز تری آزاد بود جامه هم نکته حاتم اصم گفته است اگر حقیقت
طهارت میخواهی چهار چیز بچهار چیز بشوی اول نامه
گناه را باب توبه بشوی تا سفید نامه وسفید روی باشی
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله دوم روی
را باب دیده بشوی تا سیمای صلاح در وی پدید آید که
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود سیم زبانرا به
استغفار بشوی تا از لوث لغو وحشو پاک گردد که
نعم الاستطهار الاستغفار چهارم دلرا بتفکر بشوی که
فکر پر وبال مرغ دلست که اورا از ذکر وفکر دنیا بریاض رضا

کشد بیت فکر از اینجا بغرازت کشد، سوی سراپردهٔ
رازت کشد، و طهارت معنوی حاصل نشود الا بدانچه
که گفتیم و حضرت رومی در بیان این طهارت چنین
اشارت میکند نظم این نجاست ظاهر از آبی رود،
وان نجاست باطن افزون میشود، جز باب چشم نتوان شست
آن، چون نجاسات بواطن شد عیان، مدح حس را
بشو زاب عیان، اینچنین دان جامه شوی صوفیان،
چون شوی تو پاک پرده بر کند، جان پاکان خویش را
بر تو زند نکته اذان ندائیست مبشر با دای غازی علامت
وقت عبادت در شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم گفتن اذانست و کافران آنرا لهو و لعب دانستندی
و بازیچه تصور کردندی لاجرم بدین نوع گوشمال توبیخ
یافتند که و اذا نادیتم الی الصلوة اتخذوها هزوا
ولعبا ذلك بانهم قوم لا یعقلون و موذنانرا فضیلت
بسیارست بشرط آنکه این کار را نه از برای ریا و غرض

وجز اکنند بلکه خاص از برای رضای خدا کنند تا درین
جمع داخل گردد که المؤذنون اطول الناس اعناقا
یوم القیمة یعنی روز محشر از جملهٔ معشر بشر موذنان
بلند تر باشند یعنی پایهٔ عالی و مرتبهٔ وافی تر بدیشان
دهند و بعضی گفته اند که مراد آنست که بحسب معنی در مرتبه
ایشان اعلی باشند از غیر خود جمعی همین ظاهر را گیرند
و گویند بحسب صورت موذنان بر مقام بلند تر باشند
در عرصه گاه و در بهشت نیز کما قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم دخلت الجنة فرایت فیها منابر لؤلؤ
فقلت لمن هذا یا جبرئیل قال للموذنین والائمة من
امتك از اینجا معلوم میشود که ائمه در ثواب با موذنان
شریکند و جمهور علما را اتفاقست که ثواب ائمه زیاده است
وقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ام ایمانا
واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر و از ابن
عباس روایتست که مردی نزدیک وی آمد و گفت مرا کاری

رسول فرمود که داخل شدم
من در بهشت و در آنجا
منبرها دیدم از لولو پرسیدم
که یا جبرئیل این منابر از
کدام طایفه است گفت از
موذنان و پیش نمازان امت
تو ص

آموز که برحمت خدا نزدیک شوم گفت امام جماعت
باش که من از رسول شنیدم که گفت من امّ قوما
صابرا محتسبا کان قائدهم ودلیلهم الی الجنّة آن
مرد گفت امامت از من نمی آید که استطاعت آن ندارم
گفت مؤذن باش که از حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله
شنودم که فرمود عشر المؤذّنون علی نجیب من نور فی
قباب من اللّه والیا قوت یرعی ظاهره من باطنه و باطنه
من ظاهره همچنانکه مؤذن را فضیلت بسیار است کسی
را که جواب مؤذن گوید او را نیز ثواب بسیار است از امام
جعفر صادق علیه السّلم روایتست که گفت هر که آواز مؤذن
بشنود وگوید مرحبا بالقائلین عدلا و مرحبا بالصّلوة
واهلا حق تعالی بفرماید تا هزار حسنه در دیوان اعمال او
بنویسند وهزار سیّئه محو کرده اند وهزار درجه در
بهشت وی را مرتفع کرده اند معاذ جبل روایت کند
که خواجه عالم سرور اولاد بنی آدم فرمود که افستو الفاسقین

وافجر

وافجر الفاجرین کسی باشد که او از مؤذن شنود وجواب
ندهد ای عزیزان ندا پنج است یکی ندای ابرهیم علیه السّلم که
واذّن فی النّاس بالحجّ یأتوک رجالا دوم ندای
اسرافیل که واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب
سیم ندای کماشته یوسف علیه السّلم که واذّن مؤذن
ایّتها العیر انّکم لسارقون چهارم ندای مؤذنان که
ومن احسن قولا ممّن دعا الی الله پنجم ندای حضرت
حق مر مؤمنان را که یا ایّها الّذین آمنوا توبوا الی الله
از آن پنج ندا دو گذشته است ندای ابرهیم ع وندای منادی
کر یوسف علیه السّلم ویکی آینده است وآن ندای اسرافیل است
ویکی گاه هست وگاه نه وآن ندای مؤذنان است ویکی
ندائیست که همیشه هست امّا جز گوش هوش استماع آن
نکند وآن ندای حقست بیت بانگ آید هر زمانی زین رواق
نیلگون آیه انّا بنیناها وانّا لموسعون گر شنید
این بانگ گوش طاهران دم بدم تائبون العابدون الحامدون السّائحون

وگفته اند که ندا سه قسمست اوّل ندا از خلق بخلق و آن
در کلام مجید ده نوع آمده ندای ملائکه مر زکریا را که
فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب وندای عیسی ع
مر مریم را که فناداها من تحتها الّا تحزنی وندای فرعون
بی عون مر قوم خود را که فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی
وندای کفّار مر یکدیگر را که فنادوا ولات حین مناص وندای
اهل دوزخ مالک را که یا مالک لیقض علینا ربّک وندای اهل
جنّت مر اصحاب نار را که ونادی اصحاب النّار اصحاب الجنّة
وندای اسرافیل مر خلق را که واستمع یوم یناد المناد وندای
اصحاب پیغمبر ص مراد انّ الذین ینادونک من وراء الحجرات
وندای مؤمنان مر یکدیگر را از برای طاعة واذا نادیتم
الی الصّلوة وهر ندائی را خاصیّتی واقع است زکریّا
علیه السّلم از ندای ملائکه بشارت یافت که انّ الله یبشّرک
بیحیی مریم علیها السّلم از ندای پسر خود عیسی علیه السّلم کرامت
یافت که قد جعل ربّک تحتک سریّا قوم فرعون را

از خدای تع عذاب رسید که اغرقوا فادخلوا نارا
کفّار را از ندای یکدیگر انکار فرمود که وعجبوا ان جاءهم
منذر منهم اهل دوزخ را از ندای خود حسرت زیادت
کرد که قال انکم ماکثون اهل جنّت را از ندای
خود فرح بر فرح بدین آید که قد وجدنا ما وعدنا ربّنا
حقّا اهل نار را از ندای خود غم بر غم نشیند که انّ
الله حرّمهما علی الکافرین از ندای اسرافیل خلق
را انشاء حیات رسد که یوم یسمعون الصّیحة بالحقّ
ندای اصحاب پیغمبر ص موجب ادب وحرمت بود که ولو انّهم
صبروا حتّی تخرج الیهم لکان خیراً لهم ندای مؤمنان
برای عبادت وسیله ثواب و مغفرتست که من اذّن
ایمانا واحتسابا غفر الله ما تقدّم من ذنبه امّا
قسم دوّم نداست از خلق بحق و آن چهار است ندای
نوح ع ولقد نادی نوح ونتیجه آن ندا اجابت شد که
فلنعم المجیبون دیگر ندای یونس ع که فنادی فی الظّلمات

ان لا اله الا انت جزای آن نجات آمد که فاستجبنا له ونجیناه
من الغم ندای زکریا ع اذ نادی ربه نداء خفیا و آن
موهبت بود که ووهبنا له یحیی ندای ایوب صبور علی نبینا
وعلیه صلوات الله الملک الغفور اذ نادی ربه انی مسنی
الضر در عقبش شفا و صحت بود که فکشفنا ما به من ضر
اما قسم سیم نداست از حق بخلق و آن نیز چهار است
ندا مر آدم را که ونادیهما ربهما الم انهکما عن تلکما الشجرة
و آدم ع ازین مرتبه اجتبا یافت که ثم اجتبیه ربه و ندا
مر ابرهیم را ع و نادیناه ان یا ابرهیم و ابرهیم ع ازین ندا
قبول فدیت یافت که وفدیناه بذبح عظیم و ندا مر موسی
کلیم را ونادیناه من جانب الطور الایمن و موسی ازین
ندا قربت یافت که وقربناه نجیا و ندا مر این امت را که
وما کنت بجانب الطور اذ نادیناه و ایشانرا ازین ندا رحمت
و مغفرت نصیب شد که ولکن رحمة من ربک **نظم** رحمتت عام است
ما نومید ازین رحمت نه ایم ، رحمتی فرما اگرچه لایق رحمت نه ایم ،

نکته

نکته در شرف مساجد که دوست‌ترین مواضعست نزد
خدای تعالی که احب البقاع الی الله المساجد وابغض البقاع
الی الله الاسواق قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسجد
بیت کل تقی یعنی مسجد خانه هر پرهیزکاریست یعنی مرد
متقی ملازم بیت الله است چنانچه شخصی که صاحب خانه است
دایم در آن خانه میباشد و هر که برای خدای مسجدی
بسازد خدای تعالی برای وی کوشکی در بهشت بنا کند و در
حدیث آمده که من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی اگر چه
بمثل خوابگاه سنگخوره باشد که آن در غایت کوچکی و تنگی
است خدای تعالی بنا کند از برای وی خانه در بهشت و توفیق
عمارت کردن مسجد و بقاع خیر نیابد الا کسی که مؤید
باشد من عند الله بکمال ایمان و عمل صالح قوله تعالی
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر واقام
الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله وحضرت

یعنی دوست‌ترین بقعها نزد
خدای تعالی مساجد است
و بدترین جایها بازار
ص

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسجدها را ریاض بهشت
خوانده چنانکه میفرماید اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا
قالوا یا رسول الله وما ریاض الجنة قال المساجد قالوا
وما الرتع قال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر یعنی چون بگذرید بروضهای بهشت پس چرا کنید صحابه
گفتند یا رسول الله روضهای بهشت کدامست گفت مسجدها
گفتند چریدن در آن چگونه است فرمود که گفتن سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و ثواب این کلمات
و بعضی از فضائل آن در اصلی دیگر مذکور خواهد شد
اینجا از شرف مسجد شمه سمت بیان میباید و ذکر آن در
اصلی که ذکر اماکنه مذکور خواهد شد انسب است اما اینجا
بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد او در ذیل آن الیق
نمود والله هو الهادی الی المقصود و در جوامع الحکم وارد است
که من اوقد فی المسجد سراجا نور الله قبره یعنی هر که در مسجدی
چراغی برافروزد خدای تعالی قبر او را از پرتو چراغ غایت

شد و صح

براز

پر از نور کرده اند و بسط فرش نیز در مسجد موجب اجر
جزیلست کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من القی
حصیرا فی المسجد بعث الله الیه سبعین الفا من الملائکة
یسبحون الله و یستغفرون له مادام من ذلک الحصیر
بقیة و فرش پشمین و بوریا و مانند آن همین حکم دارد
و ثواب تطهیر مساجد نیز بسیار است و فضیلت آن بیشمار
و آیه طهرا بیتی بر بنیاد او و برین حدیث وارد شده که من کنس
مسجدا من مساجد الله فکانما غزا مع النبی اربعمائة
غزوة و کانما حج اربعمائة حجة و کانما اعتق اربعمائة عبد
و کانما صام اربعمائة یوم چون ثواب تطهیر چنین باشد
ثواب تعمیر چون باشد ابوذر غفاری روایت میکند که
حضرت رسالت صلعم فرمود که من کنس مسجدا و طینه اوتی
کتابه بیمینه و خرج من قبره یوم القیمة وله رائحة کرائحة
المسک الاذفر یعنی هر که جاروب زند مسجدی را یا در گل
گیرد گوشه مسجدی را و بعضی طیبه گفته اند یعنی خوشبوی

یعنی هر که بیندازد حصیری در
مسجدی خدای تعالی مبعوث
گرداند هفتاد هزار فرشته
را که خدا را تسبیح گویند و
از برای او آمرزش طلبند
تا وقتی که آن حصیر در آن
مسجد باقی باشد صح

یعنی هر که روبد مسجد را و
پاک گرداند چنان باشد که
با پیغمبر چهارصد بار بغزای
کفار رفته باشد و چهارصد
حج با پیغمبر کرده باشد و چهار
صد بنده را آزاد کرده
باشد و چهارصد روز روزه
گرفته باشد صح

کرده اند آن مسجد را فردای قیامة نامهٔ اعمالش بدست
راست وی دهند و این نشانهٔ رسیدن باشد به بهشت
که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
وینقلب الی اهله مسرورا و بیرون آید از قبر روز قیامت و
روی او بوئی باشد مثل بوی مشک آمده در حدیث دیگر
میفرماید که من طهر مسجدا وکنسه طهره الله من ذنوبه
یعنی هر که پاک کرده اند مسجدی را و جاروب زند آنرا خدای
تعالی اورا از گناهان پاک گرداند آورده اند که مجوسی در بیت
الحرام در آمد کلاهی که بر سر تتفرج کرد خانهٔ کعبه میگشت
قدری آب دهن دید که بر دیوار خانهٔ کعبه افکنده بودند
آنرا محو کرد اینده و از مسجد بیرون آمد باد رحمت از
مهب عنایت بوزید و کلاه از سرش در ربود هر چند در
عقبه دوید بآن نرسید در تعجب ماند ناگاه هاتفی
آواز داد که تو قدری آب دهن بر خانهٔ ما نپسندیدی ما
نیز علامت کفر بر سر تو نپسندیدیم گبر که این حال دریافت

زنار

زنار ببرید و مسلمان شد ای عزیز تعظیم مسجد ظاهری کردن
وتطهیر آن نمودن این مقدار نتیجه دارد اگر کسی موفق
گردد بدانکه مسجد باطن را که دار الملک دل است از خس و
خاشاک علایق دنیویه و عوایق بدنیه پاک کرده اند و
بجاروب ریاضت ساحت سینه را از غبار شبهات و شهوات
پاک کرده اند و مسجد دل را که نظارهگاه پروردگار است که
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
بتخلق باخلاق الهی تعمیر کنند و در وی چراغ رضا برافروزند
و حصیر توکل بگسترانند شک نیست که بمراتب علیه و درجات
سنیه رسد و از مرتبهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا
عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بحظ
اکمل و قسط اجزل مخصوص و محظوظ گردد بیت

جاهلان تعظیم مسجد میکنند / در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای فلان / نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست / سجده گاه جمله است آنجا خداست

سجده گاه همه

گرچه خانهٔ کعبه خانهٔ برّ اوست ، این دل مؤمن نیز خانهٔ سرّ اوست
تو بگرد این خانه ادوری نرفت ، کاندرین خانه بجز آن حی نرفت

نماز جماعت

نکته در فضیلت نماز جماعت قال رسول الله صلی الله علیه و آله

صلوة الجماعة تفضّل علی صلوة الفرد بسبع و عشرین درجة یعنی نماز جماعة افزونی می یابد بر نماز تنها به بیست و هفت درجه و حضرت شاه ولایة امیر المؤمنین و امام المتّقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام میفرماید که تعاهدوا علی صلوة الخمس فی الجماعة یعنی تعهد نمائید بر نماز پنجگانه در جماعة بدرستی که ترک نکند جماعة را الا بدبخت و مداومت نماید الا نیکبخت و هر که پنج نماز بجماعة بگذارد چنان بود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دریافته باشد و با هر یک از ایشان هزار سال عبادت کرده و هم از آنحضرت روایت که هر که نماز بامداد بجماعة بگذارد آنچنان باشد که هزار شهر بگشاید از شهرهای کافران و هر که نماز پیشین بجماعة بگذارد بهتر بود از آنکه دو هزار

وبعسوب الدین وقاتل المشرکین صح

هزار رکعة نماز تنها گذارد و هر که نماز دیگر بجماعة بگذارد بهتر بود از آنکه بوزن تمام روی زمین زر در راه خدای تعالی صدقه دهد و هر که نماز شام بجماعة بگذارد نیکوتر باشد از آنکه جمیع گرسنگان را سیر طعام کرده انه و هر که نماز خفتن بجماعة بگذارد بهتر بود از آنکه هزار اسب در راه خدای تعالی مرابط کند و بهتر بود از هزار بار طواف خانهٔ کعبه و نیکوتر بود از هزار بار نماز بی جماعة تنها و چون مؤمن نماز بجماعة کند دعای او مستجاب بود و مهمات او بر آید و گناهانش آمرزیده گردد ای عزیز غرض از جماعة دو چیز هست یکی اجتماع همم که آنرا اثرهای کلّیست نظم همّت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند ، چون بعضی از نفوس بهمّی توجه کنند هر آینه انفاس ایشانرا ازین عالم صعودی بعالم بالا دست دهد که الیه یصعد الکلم الطیّب و فیضی که از آن عالم نزول نماید بقدر ایشان باشد پس هر چند

جماعة بیشتر باشد فیض الهی بیشتر فرود آید که عطای
کریم فراخور جمیع سائلان خواهد بود و مقررست که
هرچند اهل سؤال زیاده باشند عطا ترزیاده باشد

حکایت

ع علی قدر اهل العزم تأتی العزائم آورده اند که دو پیر
در عرفات بهم رسیدند یکی مر دیگری را گفت چگونه اگر
این جمعی که درین منزل حاضرند بدر خانه بخیلترین مردمان
روند و از وی خرمائی طلبند سؤال ایشان رد شود
یا نه گفت نه پس گفت آمرزش این خلائق و صد چندین
آسانترست نزد خدای تعالی که اکرم الاکرمین است از دادن
خرمائی بدین جماعة مردم پس روی نومیدی نباشد
هاتفی آواز داد که سمعت قولکما وقبلت حجکما و
حج جمیع من حضر معکما لانی انا الغفور الرحیم و شیخ
عطار فرماید بیت الهی رحمت دریای عام است وزانجا
قطره ما را تمام است اگر آلایش خلق گنه کار فرو شوئی
در آن دریا بیکبار نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن

شود

شود کار جهانی دوم از فواید جماعة ایتلاف و
استیناس مردم را بیکدیگر چه اینمعنی موجب تودد کرده
میان خلق ود و دوستی بایکدیگر چون برای خدا بود وسیله
نجات باشد قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا و خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم میفرماید که المؤمن کالبنیان یشد بعضهم
بعضا اهل ایمان در خانه وفاق بر موقف اتفاق
بیکدیگر متمسک و معتضد باشند همچنانکه بناها که
در آن خشتها بر یکدیگر نگاه میدارند یعنی اشخاص
مؤمنان نیز در خانه عبودیت و سرای معیشت یکدیگر را
حافظند بمصاحبت و بنای جماعة در شبانروزی پنج
بار برای مصاحبت مؤمنانیست که بیک محله ساکن باشند
و اجتماع روز جمعه که در هفته یکبار دست دهد جهة
اختلاط اهل شهرست با یکدیگر و جمع شدن مردم دیهها
با اهل شهر سالی دو بار در عیدها هم اشارتست بایتلاف

ومجتمع شدن در عرفات بهر عمر یکبار دایما بیست با اختلاط
مردم متفرق از شهرهای مختلف واین همه بهانه است
مر آشنائی را ع که در آشنائی بود روشنائی ای عزیز آدمی
را در حیز وجود وحظ بقا از صحبت با ابنای جنس خود
گزیر نیست که حکمت الهی جمله را بسلسلهٔ قربت در یکدیگر
بسته ودر صحبت در میان ایشان که متفق الطبع اند
گشاده وصحبت ولایتی معمورست دقایق حقایق اورا
مرعی باید داشت تا گرد غرض وغبار غفلت وتیرگی هوا
ودود ریا وزنگ نفاق از چهرهٔ آینهٔ دل زایل نکرده
البته وفاق صورت نبندد نظم زان همه کآداب نکوکاریست
پایهٔ اول ادب یاریست زانکه در آفاق ز برنا و پیر
هیچکس از یار ندارد گزیر چون دانستی که از یار گزیر
نیست جهد کن تا صحبت با نیکان داری که از صحبت
ایشان ترا نیک کرداند واز مجالست اوباش دور باش
که شومی مصاحبت ایشان هر آینه برسد ونامبارکی

مجاورة ایشان لاعاله تاثیر کند وحکیم الهی میفرماید
بیت بپرهیز ای برادر از لئیمان بنا کن خانه در کوی کریمان
ز دونان دون شوی واز خسان خس ز نیکان نیک گردی وز کسان کس
اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر
رباعی یاری که سرشت خصلتش نباشد ریش بفروش بخاکش
که نیرزد زان بیش آئین وفاداری وافشا نکند رازی
پوشیده اسرار تو در سینهٔ خویش ای عزیز اینجا
سری هست که گفتن آن واجبست بدانکه صحبت ظاهر
ظل صحبت باطن است یعنی از دلی بدلی راه روزنه گشاده
نشود میان دو تن بهیچ وجه من الوجوه پیوندی نیفتد
وتا دو روح بهم متمسک نگردند دو شخص باهم مصاحب
نشوند از آنکه اشخاص طبع ارواحند وقوالب دو قلوب
همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهادتست ارواح روی بعالم
غیب دارند وچون دو روح در آن عالم باهم اتصال یابند
بتعارف میثاقی که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها

ایتلف وما تناکر منها اختلف هر آینه از برکت
مواصلت ومساعدت ایشان ظل صحبت بر سر این
دو شخص الله تعالی افکند تا عارف احوال یکدیگر کردند
واین صحبت حقیقی باشد ودرو دوام وبقای متصور است
بیت با عشق تو عهد جان ما میثاقیست ما ئیم وحدیث
عشق تا جان باقیست وپیر معنوی در خزینهٔ مثنوی
جوهری چند جهة اثر صحبت پاکان در رشتهٔ بیان کشیده
ایراد آن اینجا خالی از فائده نیست نظم مهر پاکان در
میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان نار خندان
باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
همنشین مقبلان چون کیمیاست چون نظرشان کیمیای خود
کجاست گر تو سنگ صخره مرمر شوی چون بصاحب دلی
رسی گوهر شوی ای خوش آن مردی که از خود رسته شد
در وجود زنده پیوسته شد وای آن زنده که با مرده نشست
مرده گشت وزندگی از وی بجست هین که تیره چون یار شد

تیرگی

تیرگی رفت و همه انوار شد جان مرده چون قرین جان شود
زنده گردد جان و عین آن شود سیل چون آمد بدریا بحر گشت
دانه چون آمد بمزرع بذر گشت سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب
تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

فصل دوم در بیان روزه

وشمهٔ از حقایق آن قوله تعالی کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون وقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل شیء باب وباب
العبادة الصوم یعنی هر چیزی را دریست که از آن در را
مدخل توان کرد پس هر که خواهد که در خانهٔ عبادت
در آید واز میامن جزا بهرهٔ تمام برد ا در گو از در روزه
درای که ثوابی که در روزه هست نسبت بهیچ طاعتی دیگر
نیست چنانکه حضرت رسالت میفرماید حاکیا عن الله
تعالی انه قال کل حسنة بعشرة امثالها الی سبعمائة
ضعف الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی هر حسنه
که از بنده صادر میشود آنرا ده چندان جزا میدهم و حسنه

باشد که آنرا از یاده از ده جزا دهم تا هفتصد و اضعاف
آن الا بروزه که آن خاص از آن منست ومن آنرا خود
جزا دهم ونسبت جزای روزه را بحضرت حق دو معنی
گفته اند یکی آنکه روزه سریست میان بنده وحق پس جزای
آن میان بنده وحقست بی واسطه دوم آنکه روزه قهر دشمن
خداست یعنی ابلیس وچون دشمن دوست را مقهور سازی
هر آینه دوست درین معنی رضای تو خواهد طلبید و چنانچه
تو بخود قهر دشمن او را ارتکاب کرده او بخود جزای بسزا
بتو خواهد رسانید چه قهر دشمن نصرت دوست باشد و
نصرت او موقوفست بر نصرت او کما قال الله تعالی ان
تنصروا الله ینصرکم اما آنکه گفته شد که روزه قهر ابلیس
چرا بواسطه آنکه وسیله شیطان در قرب انسان هواهای
نفس وآرزوهای دلست واین آرزوها باکل وشرب
قوت میابند چون روزه دار اکل وشرب را مسدود
گردانید شهوات ضعیف شدند کار شیطان هم باطل

خود ص

باب ص

شد واو

شد واو مقهور گشت کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع والعطش وپیر رومی میفرماید نظم
شیطان همه تدبیرش وآن حیله وتزویرش بشکست
همه تیرش پیش سپر روزه ای عزیز در روزه جوع است
و در جوع رجوع قال الله تعالی لعیسی یا عیسی تجوع
ترنی تجرد تصل الی وخواجه کائنات علیه افضل الصلوات
میفرماید جوعوا انفسکم وعطشوا اکبادکم والبسوا
جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم یعنی گرسنه
دارید نفسهای خود را وپرورش دهید آنرا بگرسنگی
که الجوع طعام الانبیاء وتشنه دارید جگرهای خود را
وبسوزانید آنرا بحرارت عطش وبپوشید ردای اندوه
وغم را ملازم خود سازید که ان الله یحب کل قلب حزین
چون باشد که شما بارتکاب این صفات در آینه دل بی غل
جمال تجلیات الهی وعذار جلوات فیض نامتناهی مشاهده کنید

بیت کو تو این انبان زنان خالی کنی / پر ز گوهرهای اجلالی کنی
جوع مر خاصان حق را داده اند / تا شوند از جوع شیر زورمند
جوع هر جلف گدا را کی دهند / چون علف کم نیست پیش او نهند
تا تو تن را چرب و شیرین میدهی / جوهر جان را نبینی فربهی
طفل جان از شیر شیطان باز کن / بعد از آنش با ملک دمساز کن
نکته روزه را فضیلت بسیار است و شمه از آن گذشت
و در وفاید چند نیز هست دو سه نکته از آن بیان کرده
خواهد شد اول تشبه است بروحانیان که ایشان
طعام و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد
و چون کسی شبیه کرد با ایشان بحکم من تشبه بقوم
فهو منهم جزو ایشان گیرد و با عالم روحانیت آشنا
گردد و بدار الملک معرفت نزدیک شود دوم قهر نفس
اماره است زیرا که روزه خلاف نفس و هواست و کسی
با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد که فاما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی

المأوى

المأوى سیم تحصیل مزد خاص است که هیچ عبادت را
این جزا نیست که الصوم لی و انا اجزی به چهارم مزد
بی نهایت است که بدست می آورد چرا که روزه صبر است
و اجر صابران را نهایت نیست که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب پنجم تخته جان پاک گشتن است
از لوث نفسانیه چرا که این معنی جز بجوع حاصل نشود و چون
لوح نفس از نقوش علایق پاک گشته اسرار علوم لدنی در وی
پدید آید که قد افلح من زکیها ششم سبل غفلت از چشم
دل دور کرده است که چون مرد گرسنه شود انوار ملکوت بنظر
شهود او در آید که اذا جاعت النفوس صارت الاجسام
ارواحا هفتم نامه خود را از گناه پاک کرده است که اوحی
الله تعالی الی الحفظة الکرام البررة ان لا تکتبوا علی صوّام
عبدی بعد العصر سیئة هشتم راههای وجود بر
شیطان تنگ کرده است که فضیقوا مجاریه بالجوع و
العطش و چون راه شیطان تنگ شد در وجود صایم

مدخلی نتواند کرد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
نهم سپری بجهت دفع سهام عقوبت بدست آوردنست
که الصوم جنة من النار دهم نام خود در جریدهٔ مخلصان
ثبت کردنست چرا که روزه عبادتیست که درو ریا نگنجد
مادام که اظهار نکنند و عبادت بی ریا مقبول حضرتست که
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یازدهم
معدهٔ خالی کردنست که هیچ چیز نزدیک خدای تعالی دشمن تر
از معدهٔ پر طعام نیست که لیس شیء ابغض علی الله من
بطن ملآن دوازدهم امانت گذاردنست چرا که روزه امانت
خداست و هیچ کس بروی مطلع نباشد الا خدای تعالی
و چون کسی ادای امانت ننماید مؤمن نباشد که لا ایمان
لمن لا امانة له سیزدهم بعهد وفا کردنست که چون روزه
دار نیت کند که فردا روزه میدارم گویا که با خدای تعالی
عهد میبندد و چون روزه بدارد بعهد وفا کرده باشد
و درین آیه داخل باشد که والموفون بعهدهم اذا عاهدوا

چهاردهم

چهاردهم خود را منصب حکومت و امارت حاصل
کردنست چه روزه داشتن اعضا و جوارح را که رعایای
مملکت بدن اند از فضول منع کردنست پانزدهم از لهو
و لعب و لغو باز رستن است چرا که روزه دار چنانکه بدهان
روزه میدارد باید که بزبان نیز روزه دارد تا از آن
جماعة نباشد که رب صائم لیس له من صیامه الا الجوع و
العطش شانزدهم از لقمهٔ با شبهه خلاصی یافتن است چرا
که صایم باید که بلقمهٔ حلال افطار کند و لقمهٔ حلال خوردن
موجب اجابت دعاست که طیب طعمتک تستجیب دعوتک
هفدهم خود را معان و موفق ساختن است کما قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و گفته
اند مراد از صبر صومست و چون بنده بنماز و روزه استعانت
جوید البته حضرت حق سبحانه و تعالی وی را اعانت دهد
هجدهم خود را خرسندی حاصل کردنست و در سلک
قانعان درآمدن چه گرسنگی قناعتست و قناعت گنج

بنهایت که القناعة کنز لا یفنی نوزدهم درد دل
گرسنگان شناختن است که تا کسی گرسنه نباشد قدر
گرسنگان نداند وچون کسی از حال گرسنگان باخبر باشد
بر ایشان ببخشاید و بدان وسیله خود را مستحق
بخشایش حق تعالی گرداند که ارحم ترحم بیستم صحت
حاصل کردنست که سبب بیشتر امراض امتلاست وجوع
سرمایهٔ همه دواهاست بیست ویکم دو شادی یافتن است
یکی در دنیا در وقت افطار و دیگری در عقبی در وقت
تجلی انوار که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار
وفرحة عند لقاء الملک الجبار بیست ودوم سیاحت
کردنست در عالم سیر بفکر سیران نمودن در میدان
معرفت وقد فسر السائحون بالصائمین بیست وسیم
شیطان را شناختن است چرا که بجوع معرفت شیطان
حاصل گردد و نزدیک صوفیه این وسیله اصلی عظیم دارد
واین مقام زیاده بسطی میخواهد بعینه بیت از مثنوی

معنوی

بیت

معنوی کر فی الجمله ایمائی برین معنی است اختصار مرود

دیو میترساندت که هین وهین ، زین پشیمان گردی وگردی حزین
گر گدازی زین هوسهای بدن ، بس پشیمان وغمین خواهی شدن
این بخور کو هست داروی مزاج ، وان بیاشام از پی نفع و علاج
هین مگردان خو که پیش آید ملال ، در دماغ ودل بباید صد علل
اینچنین تدبیرها آن دیو دون ، آرد و بر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا ، تا فریبد نفس بیمار ترا
از فریبش بگذر و مردانه باش ، گنج اگر میبایدت ویرانه باش

صوم خصوص سیم

نکته روزه را سه درجه است اول صوم عموم است
دوم صوم خصوص للخصوص اما روزهٔ عموم باز داشتن
بطن وفرج است از مقتضیات ایشان یعنی امساک
از طعام وشراب وجماع از وقت سحر تا غاز شام اما
روزهٔ خصوص امساک جمیع اعضا وجوارحست از
آثام چنانکه شیخ عطار میفرماید نظم پنداشتهٔ که چون
نخوری روزه روزه است ، بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار

هر عضو را بدان که بتحقیق روزه ایست تا روزهٔ تو روزه
بود ترد کرد کار اوّل نگاه دار نظر تا رخ چو کار در چشم
تو نیفکند از غفلت تو خار دیگر ببند گوش ز هر نا شنیدنی
کز گفت و گوی هرزه شود عقل تا رو مار دیگر زبان خویش که
جای ثنای اوست از غیبت و دروغ فرو بند استوار
امّا روزهٔ خصوص الخصوص امساک دلست از رؤیت
ما سوی الله ای عزیز عام را روزهٔ قالبست و خاص را
روزهٔ قلب و اخص خواص را روزهٔ روح و سرّ روزهٔ قالب
از طعام است و روزهٔ قلب از فکر آثام است و روزهٔ
روح از مشاهدهٔ ما سوی الله و روزهٔ سرّ از عدم التفات
از رؤیت غیر مولی چنانکه این روزه متفاوتست جزای
آن نیز متنوّع خواهد بود آنکه از طعام روزه دارد
فردا از طعام متعام پاک بوی دهند که و لکم فیها ما
تشتهی الانفس و آنکه از فکر آثام روزه دارد بمقام
مشاهده اش در آورند و از لذات باقیه کامله

محظوظش

محظوظش سازند که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرّة اعین و آنکه از ما سوی روزه داشت بتشریف
عزّتش مشرف کرده اند و از دست حور و ولدان شراب
نابش چشانده که ان الابرار یشربون من کاس کان
مزاجها کافورا امّا آنکه از ملاحظهٔ اغیار روزه داشت
شراب طهور در جام نور بر دست ساقی محبّت بدو روان
کنند که و سقیهم ربّهم شرابا طهورا نظم خوشا آن زمانی
که ساقی تو باشی بریزی تو بر ما قدحهای جانی خوشا
آن زمانی که هر ذرّه از ما برقص اندر آید که ربّی سقینی
نکته ای عزیز روزهٔ بدن امساکست از مفطرات و
روزهٔ قلب امساکست از التفات بمعقولات و روزهٔ
روح امساکست از ملاحظهٔ روحانیات و روزهٔ سرّ
علم التفاتست بغیر حق و امساکست از شهود جمیع موجودات
و چون از مفطرات روزه داری آن روزه تا شب باشد
امّا روزه که از اغیار داری تا وقت مشاهدهٔ ربّ باشد

اما روزه که از غیر اوست بشهود او توان کشود و
صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته پیش درویشان ضمیر
عاید بدوست است و هم درین باب گفته اند بیت
ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو هر لحظه عیدی رسدم از
وصال تو عید کسان بغرهٔ شوال و عیدها آن ساعتی بود
که بدبینم جمال تو فصل سیم در زکوة و شمهٔ از اسرار
آن قال الله تعالی ومما رزقناهم ینفقون وانفقوا
مما رزقناکم قوله تعالی والذین هم للزکوة فاعلون
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حصنوا اموالکم
بالزکوة میفرماید که ای آنکسانی که از حیاض متابعت
ما آب خورده اید و بر در بهره ایوان دل نکتهٔ تصدیق
ما نقش کرده اید مال خود را در حصن زکوة از
دست وپا نگاه دارید و آب صدقه روی دل را از
چرک ریا پاک بشوئید آری قضای زکوة بچوب و سنگ
قبول و اقبال کرباس نفس عشق شما از لوس وسواس

میشوید

صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته

نصار

میشوید ولباس اساس دیانت را بعد
مبرات پاک میکنید تا بتوصاف و پاکیزه
بهشت خرامید که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزکیهم بها و هر که زکوة نهد فردای قیامت مالش
را بشکل ماری بروی مسلط کردانند تا چون طوقی
در گردنش افتد و بر نیش حسرت و زهر ملامت دمار از
وی بر آورد که سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و در
حدیث صحیح آمده است که آن مال را که زکوة آن نداده
باشند فردای قیامت بصورت ماری سیاه بزرگ گردانند
که بر سر او موی باشد و زیر چشم او دو نقطه سفید بود
و این چنین مار بدترین ماران میباشد آن مار بخشم
تمام بیاید و قصد مانع زکوة کند آن شخص از آن مار
میگریزد و آن مار از عقب او میشتابد و آواز میدهد
که مگریز که منم توام که بمن نازش و مباهات میکردی
پس خود را چون طوقی در گردن او افکند و سر را برابر

مال

روی او میدارد و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست
پیش روی میاورد زخمی بر دستش میزنند و هر زخمی که
بزنند هفتاد سال در آن میماند و همچنین در عرصهٔ
عرصات میباشد تا وقتی که از حساب خلایق بپردازند
و او را چنین با مار در دوزخ اندازند و بعضی دیگر
باشند که زر و سیم ایشان که زکوة نداده باشند با آتش
دوزخ گرم میکنند و پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را
بدان داغ مینهند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم وجنوبهم وظهورهم و اختصاص این
سه عضو بدین داغ جهة آنست که چون درویش سایل
را بدیدندی کره بر پیشانی زدندی و پهلو از ایشان
تهی ساختندی و پشت بر ایشان کردندی لاجرم این سه
عضو را با آتش دوزخ داغ کنند **نظم** زکوة اگر بدهی این
زمان زداده وی علاج کن که گفت آخر الدواء الکی ای عزیز
زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و ازین سودا

در دنیا و

یکده سود میبری **بیت** آنکه ترا توشهٔ ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد دوست میگوید ای
بندهٔ آزادهٔ من یکی بده و ده بستان که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها از بیست درهم زر سرخ یکدرم بدان
شکستهٔ زر درویش رسان و از دویست درم نقره سفید
پنج درم بدان سیاه رخسار الفقر سواد الوجه فی
الدارین تسلیم کن و از شتر پنج شتر بختی بده و
از چهل گوسفند میشی بده و بیشی حوالکن تا فرد اعوض
یابی و امروز مالت زیاده شود زیرا که زکوة را دو معنی
است یکی تطهیر و دیگری نما و زیادت و هر دو اینجا حاصلست
و شیخ شیراز میفرماید **نظم** زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و در حدیث آمده که
هیچ بامدادی نباشد الا که دو فرشته مناجات کنند با حق تعالی
و گویند اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسک
تلفا یعنی ای بار خدایا بدهٔ هر نفقه کنندهٔ را عوض نیکو و بده

خوردن ... (marginal notes, upper corner)
چهار چیز بدن را
فاسد نماید با شکم پر
جماع کردن و جماع با
زن پیر و داخل
حمام شدن با شکم
پر و خوردن
گوشت کهنه
فرمود هر کیکه موی
ان بسیار سرخ با
شد ملعون
است
فرمود هر فتنه و فساد
در مردم کوتاه
بالا است و
دانش وزیرکی
در میانه بالا است
و برکت در مردم
بلند بالا است

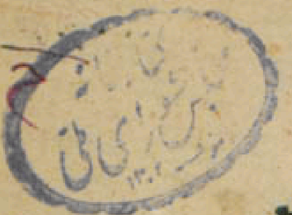
هر بخیلی را تلف مال و عارف معنوی در مثنوی این معنی
بیان میکند نظم گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته
خوش منادی میکنند کای خدایا منفقان را سیر دار
هر درمشان را عوض ده صد هزار وی خدایا ممسکان را در جهان
تو مده الا زیان اندر زیان اگر میخواهی که در زیان نیفتی
با دوست سودا کن و تمام سود بردار و مال خود را
ببرکت زکوة از تاراج حادثات و غوغای وارثات در
امان دار بیت سد امان بند ز سیم زکوة و ز هر دو درم
کن سپر مهلکات مال کز احسان بزکوة ویست گزندهی
آن درکات ویست انکه یکی ده دهدت پیشکی کمتر از آن
کش دهی از ده یکی خواسته ناخواسته دادت خدای
وای که تو خواسته ندهیش وای در مجمع الاسرار آورده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که
بطیب نفس و عدل خوش زکوة مال ادا کند و نقد فی الله بی
طمع و غرض و اکراه در راه حضرت الله نفقه دهد او را

در آسمان

در آسمانها بنامی خوانند در آسمان اول سخی در آسمان دوم
جواد در سیم معطی و در چهارم باذل و در پنجم مطیع و در
ششم مبارک و محفوظ علیه یعنی مالش در حفظ الهی آمد
و در هفتم مغفور و هر که زکوة ندهد او را در هر آسمانی
باسمی مسمی کرده اند در آسمان اول بخیل و در دوم لئیم و در
سیم ممسک و در چهارم ممقوت و در خامس عابس و در
سادس منزوع البرکة یعنی برکت از مالش بیرون رفته و در
سابع مردود الصلوة چه نماز بی زکوة درست نیست و در
حدیثی دیگر وارد شده که لا صلوة لمن لا زکوة له و تعالی
تارکان زکوة همین آیت بس است که و ویل للمشرکین
الذین لا یؤتون الزکوة و هم بالاخرة هم کافرون و در این
معنی گوید نظم بده زکوة که حصن امان بود و جهان
بغیر خیر نباشد با آشکار و نهان نکته در شریعت بر چند
چیز زکوة است مثل زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند اما
محققان هر چیزی را زکاتی معین کرده اند زکوة مال

مواسا با درویشان است زکوة جاه تواضع و احسانست
زکوة عزّ و شرف نصرت ضعیفانست زکوة فرزند
نوازش یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة
علم تعلیم مستحقانست زکوة صحت اجتناب از عصیان است
زکوة قوّت جهاد با کافرانست زکوة تن پاک داشتن از
عصیانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة
چشم نانگریستن بنامحرمانست زکوة گوش استماع کلام یکمانست
و ناشنیدن لغو و هزیانست زکوة زبان ناگفتن غیبت
و بهتانست و مداومت بذکر حضرت منّانست زکوة دل
مشاهده آثار و انوار رحمت یزدانست زکوة روح توجه
بسوی جانانست زکوة سرّ خلوّ از جمیع اکوان و تقرب
بخالق کون و مکانست ای عزیز زکوة دو نوع است زکوة
اهل ظاهر و زکوة ارباب معنی مرد ظاهر بین از ده یکی بدهد
امّا صاحب باطن همه را بدهد و یکی را ذخیره ننهد آورده اند
که عمران بغدادی از جمله فقها بود و پیوسته با شیخ شبلی

قدّس



حکایت

قدّس سره منازعه کردی و مردم را از زیارت او منع
کردی و گفتی شبلی مردی جاهلست و چیزی نمیداند
یکروز شبلی را در رهگذری دید با شاگردان خود
گفت من امروز او را امتحان میکنم تا شما را جهل او
معلوم شود پس گفت ای شبلی شتر از زکوة چند
واجبست گفت در مذهب تو گوسفندی و در مذهب من
هر پنج شتر عمران گفت درین قول امام تو کیست گفت حضرت
شاه مردان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
که چون این آیه آمد که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
هرچه داشت پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
آورد آنحضرت فرمود که یا علی برای عیال هیچ نگذاشتی
گفت مرا خدا و رسول او بست عمران که این سخن بشنید
از دشمنی او برگشت و دست ارادت باو داد حاصل آنکه
هر که همه بجهت همه یابد بیت تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست نکته چنانکه زکوة موجب

نجاتست صدقه دافع بلیاتست کما قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم الصدقة تردّ البلاء وتزید فی العمر یعنی
صدقه بلاها را دفع کند و عمر را زیاده کرداند هر که
صدقه دهد از بلاها در امان باشد و در عمرش برکت
پدید آید

حکایت

آورده اند که عزرائیل علیه السلام روزی
نزدیک داود علیه السلام آمد جوانی دید با جمال و کمال
پیش داود نشسته داود گفت ای عزرائیل این جوان را
چگونه می بینی با جمال و کمال گفت ای داود او را جمال
و کمال چه سود کند و چه نفع رساند که مرا خدای تعالی
امر کرده که هفت روز دیگر جان او را بر دارم داود ملول
شد و گفت الحکم لله اما چون هفت روز بگذشت داود
علیه السلام جوان را دید بصحت و سلامت عجب بماند چون
ملک الموت نزدیک داود علیه السلام آمد گفت یا عزرائیل
نه گفتی که این جوان هفت روز دیگر از دنیا برود و مدتی
گذشت از آن که تو گفتی و او هنوز زنده است عزرائیل گفت

آری

آری عمر او هفت روز بیشتر نمانده بود اما آن ساعت که
از پیش تو بیرون رفت صدقه بدرویشی داد درویش
گفت خدا بر عمرت بیفزاید حق سبحانه و تعالی دعای آن درویش
را اجابت کرد و سی سال بر عمر او افزود و او را همنشین
تو کرد اینک در بهشت و این برکت از آن صدقه یافت ای
عزیز حق سبحانه و تعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داده
کرد و الله یعدکم مغفرة منه وفضلا و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بدین نوع بشارت داده که صدقة المؤمن
تدفع عن صاحبها آفات الدنیا وفتنة القبر وعذاب یوم
القیمة از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه
چهار حرفست هر یک اشارتست ببشارتی که مر متصدق را
واقعست اول صاد و صد کند یعنی باز دارد از صاحب صدقه
مکروه دنیا و آخرت دوم دال دلیل او باشد ببهشت سیم
قاف نشانه قرب او بود بخدای تعالی چهارم ها هدایت
کند وی را باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدا شود

خوشا حال جمعی که بسبب مال فانی رضای ملک باقی طلب کردند

و قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از هجوم هادم اللذات

نظم زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا

رسد زادی از پیش فرستادند بیت زر و نعمت اکنون بده

کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست بدنیا توانی که

عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری ره نیک مردان

آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر کسی نیک بیند بهر دو

سرای که نیکی رساند بخلق خدای ای عزیز تا گل اقبال در باغ

دولت و شکوفه مراد در چمن شوکت شکفته می بینی دستگیری

بیچارگان و پای مردی آوارگان را غنیمت بزرگ و دست آویزی

شریف دان و اسعاف مطالب درویشان و انجاح مآرب دل

ریشان وسیله فنا ذخائر رحمت و ودیعه حبوه مفاخر

دنیا و آخرت شناس نظم زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مراد افکند زهر از سر بنه این کلاه و دستار جهدی

بکن و دلی بدست آر کین سر همه ساله با کله نیست و بیاد

همیشه

نکو فزود

همیشه همچو مه نیست گر خیر کنی مرادیابی در هر دو جهان

کشادیابی احسان کن و بهر توشه خویش زادی بفرست

این دم از پیش ای عزیز مالک ما قدمت و مال وارثک

ما اخرت آنچه امروز میفرستی از آن تست و آنچه فردا از

تو باز میماند زبان تست بیچاره میگوید یا نخورد تا نماند

یا بدهد تا بماند درین جهان نخوری و نه بدان جهان بری

پس از برای که جمع میکنی نظم جمع زر و سیم چرا میکنی چون بلا

مرگ رها میکنی خون تو از زر ده شد و خلق هم والله بالله

که خطا میکنی مال جمع کنی بز حمت و نگاه داری بشدت و

بگذاری بحسرت تا وارث بردارد و عمر بعیش میگذارد و از

احتیاج تو یاد نمی آرد بیت زر جمع میکنی و شنیدم نمیخوری

بیگانه شوهر زن خود میکنی مکن بسی بدیده حسرت ز بس نگاه کند

کسی که زاد قیامت ز پیش نفرستاد بسوخت در غم و حسرت

که جمع کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد

و بعضی در باب صدقه و خیر و احسان زیاده از آنست که در

هر که خواهد که ... لطف کند باید که همیشه ... کند که زبان ... سلامت ماند ... که ... بایست ... کند

امثال این مختصرات شرحها از آن توان نمود بدین یک
رباعی اختصار میرود **بیت** جز در که لطف دوست درها هیچ است
وین مملکت و ملک و سیم و زرها هیچ است هرچند بروی کار در
منگرم نیکیست که نیک است دگرها هیچ است

فصل چهارم

در ذکر حج و ثواب آن قال الله تبارک و تعالی ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
وله بکل خطوة یخطوها عبادة سبعین سنة حتی یرجع
الی منزله فاذا رجع فاغتنموا دعاءه مستجاب الی اربعین
یوما صاحب جاه زمزم و حطیم ذکر شرف زایران بیت الله و
مقام ابرهیم میکند و قافله سالار رحمة عالمیان ثواب حج قبله
آدمیان بیان میفرماید و میگوید که چون حاجی قدم از خانه
بیرون نهد به نیت زیارت خانهٔ دوست از گناهان پاک شود
چنانکه روزی که از مادر زاده باشد و بهر قدمی که نهد هفتاد
ساله عبادت بوی رسد تا آن وقت که بخانهٔ خود باز آید

فان دعاءه صح

انگاه

آنگاه فرمود که چون حاجی بمقام خویش نزول کند مقدمش
را غنیمت دارید و بدعای او رغبت نمائید که تا چهل روز
دعائی که کند مستجابست چرا که دوست بندگان را باکرام
مهمان فرموده است خود در حق ایشان کرم فرو نخواهد گذاشت
ای خانهٔ کعبه مهمان خانه ایست و ابرهیم منادی خوان
دعوت کرم بوده که واذن فی الناس و حاجیان مهمانند که
بر سفرهٔ عنایت ما آمده الطاف بی نهایت ما اقتضای آن
میکند که هر گرسنه را از مائدهٔ رحمت بهره دهیم و هر تشنه
را از عین الحیوة معرفت قدح فرح بر کف نهیم **بیت** بر آستان
ارادت که سر نهاد شبی که لطف دوست برویش هزار در نگشاد
ای عزیز هر کجا شمعی بر افروزند پروانه از هر طرف خود را بدو
رساند کعبه شمعیست در کنج حرم افروخته و صد هزار پروانه
از برایش پر و بال سوخته **نظم** دل وصل ترا جوید انگاه
ز جان ترسد پروانه و نور شمع انگه ز سر اندیشد روزی که
سر اندازد آن شمع پری رویان عاشق نبود آنکو آغاز سر اندیشد

بالحج صح

حاجیان پروانه کانند گرد شمع حرم در طواف آمده
شاید که به پرتو انوار فیض او از کثافت هستی برهند
و پر و بال حیات فانی را در شعاع شعله محبت او بسوزند
تا جناح نجاح و بال اقبال یابند بیت هر که در راه طلب بال و
پر خویش بسوخت بر پر و بال تو زین پس طیران خواهد کرد
هر که بی کام و زبان گشت در اوصاف رخت بزبان صفت
حال بیان خواهد کرد ای عزیز چاکر پیشگان درگاه خداوندی
خود را غنیکان اند چه آبروی در خاک آن در می یابند پس ای
دوستان ستوده و ای خواجگان در نعمت آسوده کم از آنکه
در همه عمر یکبار بدین سرای عزت و بارگاه عظمت روی آورید
و در خاک آن درگاه عالم پناه آبروی هر دو جهان جوئید که
از چشمه زمزم آن درگاه را آب زده اند و جاروب طهرا
بیتی فتنه و دم بدم نزول رحمت از حضرت عزت آنجا
نزول میکند و طایف و عاکف و زایر و مجاور را بهره میرساند
چنانچه در حدیث آمده ینزل علی هذا البیت کل یوم

مائة و عشرون رحمة ستون للطائفین و اربعون
للمصلین و عشرون للناظرین یعنی هر روز صد و بیست جزو
رحمت بخانه کعبه فرود می آید شصت جزو رحمت از آن
برای طواف کنندگان خانه و چهل جزو از برای نماز کننده
در حوالی خانه و بیست جزو از برای نظر کنندگان بخانه
کعبه و نظر کردن بخانه کعبه عبادتست بنگر که زیارتش
چگونه باشد خواجه فرمود که هر کس را حجتی ظاهر یا سلطانی
قاهر یا بیمار حابس باز پس ندارد از حج و حج نکند خواه
یهود میرد و خواه ترسا که از جمیع اسلام هیچ کدام در
درجات وجوب عالیتر از حج نیست مثلا کسی در حالت عجز
نماز را نشسته میگذارد وجوب بر قیام قادر شود اعاده
نماز بروی لازم نیست اما اگر کسی مالک نصاب شود و آن
مال ضایع شود زکوة از وی ساقط گردد اما هر که بر حج
قادر گردد و بعد از آن مال او نماند یا در حوایج خود نفقه
کند یا با نواع خیرات صرف نماید البته حج از وی ساقط نگردد

ودیگر اگر کسی از روزه عاجز باشد کفارت از وی جایز بود
اما اگر از حج عاجز باشد لازمست استیجار از وی اینجا
مسئلهٔ هست و آن چنانست که حج در مال عاجز واجبست
اگر حج از وی بگذارند و آن عجز زایل شود و باشد که آن
حج بگذارد و آنچه از وی بگذارده باشند تطوع باشد بدین
مقدمات معلوم میشود که حج در اعلا مرتبهٔ وجوبست و
از مضمون آیهٔ ولله علی الناس حج البیت الآیه همین معنی
مفهوم میشود چه درین آیه انواع تاکید و تشدیدست چنانکه
صاحب کشاف بعضی را از آن بیان میکند که لام ایجاب که در لله
واقعست از وی این معنی بفهم میرسد که لله حق واجب
فی رقبات الناس و دیگر آوردن من استطاع بعد از ناس
در دو نوع تاکیدست اول ابدال عبارتست از تنبیه
مراد و تکریر آن و در آن تاکید تمام است دوم ایضاح
بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال ایراد حکم است در
صورتین مختلفتین و آن نیز دلیل اهتمام است بشان

آن

آن و دیگر ایراد و من کفر بجای و من لم یحج که
مقتضای سیاق کلامست تغلیظی تمام است چه تارک
حج را وضع کفر استغنا علامت مقت و سخط است و دیگر
ایراد عن العالمین در موضع عنه دلیلست بر استغنا
از تارک حج ببرهان چه استغنا از عالمیان متناولست
مر استغنا را از و لا محاله و این دلیل استغنای کاملست
پس چون دانستی که وجوب حج در چه مرتبه است بدانکه
ثواب او نیز فراخور مرتبهٔ او خواهد بود قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها
و در کتاب روضة الواعظین بروایت شیخ مفید وارد است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون
روی بحج آوری و بر ستور سوار شوی ستور تو پای بر نگیرد
و ننهد الا که خدای بدان حسنه بدهد و سیئه از دیوان
اعمال تو محو کند و چون احرام کنی و تلبیه کنی خدای تعالی
بهر تلبیه حسنه بدهد و ده سیئه را محو کرد اند و چون طواف

تعالی ترا صد

ثواب حج

کنی ترا ذکری و عهدی باشد نزد یک خدای تعالی که پس
از آن ترا عذاب نکند و چون دو رکعت نماز گذاری
بمقام ابرهیم بدهد ترا ثواب دو هزار رکعت نماز مقبول
و چون سعی کنی میان صفا و مروه ترا باشد ثواب کسی که
پیاده آمده باشد بحج گذاردن و همچنان بود که هفتاد بندهٔ
مؤمن را آزاد کرده باشی و چون بعرفات بایستی
گناهان ترا اگر بعدد ریگ بیابان و قطرات باران باشد
بیامرزد و چون سنگ جمار اندازی حق سبحانه و تعالی بهر سنگی
ده حسنه بدهد ترا و چون طواف زیارت کنی و دو رکعت
نماز گذاری فرشته دست بر کتف تو نهد و گوید ای بندهٔ
آنچه گذشت جرم ترا آمرزیدند فاستانف العمل یعنی
این زمان عمل از سر گیر بیت هر که آمد بخانهٔ مخلوق با نیاز
تمام باز آری، هر چه خواهد صاحب خانه، دهدش و اندران
کند یاری، پس کسی کو ز روی صدق و نیاز، گیرد احرام
خانهٔ باری، چه عجب گر مراد او بدهد، رهد از محنت گنه کاری

میهمانرا

میهمانرا عزیز باید داشت، زحق آموز میهمان داری
نکته هر که بکعبه رود اوّل او را احرام باید گرفت احرام
چیست غسلی بر آرد و جامهٔ خواجگی از بر بیرون کند و لباس
رعنائی از سر بر کشد ازار و ردائی در خود بپیچد و روی
بکعبه آورد و فریاد لبیک بر آورد این قصهٔ حجّست و اگر
کسی قصد حق دارد او را نیز احرام باطن باید گرفت از
جملهٔ اغیار و اینجا ازار و ازاری بر باید بست و ردائی
از برد باری بر باید افکند و در عالم صدق لبیک عشق
باید زد و روی در بادیهٔ تجرید و تفرید باید نهاد تا بکعبه الله
رسد نظم از بیابان هوا احرام گیر، پس طریق کعبهٔ
اسلام گیر، آتشی در خرمن پندار زن، آنگهی لبیک عاشق وار زن
زین بهشت مرکب توفیق کن، پس طواف کعبه تحقیق کن، چون
بدید آمد حریم بارگاه، نفس خود قربان کن اندر پیش شاه
ای عزیز حج عوام دیگر است و حج خواص دیگر حج عوام
قصد کوی دوست است و حج خواص قصد روی دوست است

رفتنست بسرای او واین رفتن برای او **بیت** بیک عاشقان

بر احرام حاجیان کانست سوی خانه واینست سوی دوست

کعبه بجا روم که بر هر راه بادیه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی

دوست ای عزیز حرم دو است حرم ظاهر و حرم باطن

گرد برگرد مکه حرم ظاهر است و گرد برگرد دل مومن حرم

باطن در میان حرم ظاهر کعبه است قبله مومنان و در

میان حرم باطن خانه ایست نشانه نظر رحمن که قلب

المومن بیت الله کعبه ظاهر مقصد زوار است کعبه

باطن محل انوار است که فهو علی نور من ربه احرام این

کعبه بزاری هر دو جهانست آن کعبه قبله معامله واین کعبه

قبله مشاهده آنجا که روند همه در و دیوار بینند اینجا

که رسند همه انوار دیدار یابند **نظم** ای قوم بحج رفته کجا-

کجائید معشوقه هم اینجاست بیائید بیائید همسایه

معشوقه دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوائید

صد بار از آن راه بدان خانه برفتید یکبار ازین خانه بدین بام برآیید

درآید

احرام آن کعبه لبیک زبان است

درآید **نکته** چون دانستی که کعبه معنی دلست جهد کن

تا دل بدست آری که عمارت کعبه دل مرتبه دیگر دارد و

زیارت کعبه گل پایه دیگر **نظم** طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری **حکایة** بزرگی بحج

میرفت ناشر عبد الجبار مستوفی هزار دینار در بر میان بند

داشت چون بکوفه رسید قافله دو سه روزی توقف نمود قا

عبد الجبار برسم تفرج بگرد محلات کوفه بر می آمد اتفاقا

بخرابه رسید عورتی را دید که گرد آن خرابه میگشت و

چیزی میجست در یک گوشه آن خرابه مرغی مرده دید آنرا

در زیر چادر گرفت و روان شد عبد الجبار با خود گفت

همانا این زن درویش است و بنا از خود پوشیده دارد

در عقبش روان شد تا همگی حال او معلوم کند آن زن بخانه

خود در آمد کودکانش گرد وی در آمدند و پرسیدند که

ای مادر برای ما چه آورده که از گرسنگی هلاک شدیم زن

گفت ای جانان مادر غم مخورید که از برای شما مرغی آورده ام

فی الحال بریان خواهم کرد عبد الجبار چون این سخن بشنید
از همسایگان صورت حال پرسید گفتند سیده ایست
زن عبد الله بن زید علویه شوهرش را حجاج ظالم
بکشت و او طفلکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت
نمیگذارد که از کسی چیزی طلبد عبد الجبار بگریست و با خود
گفت اگر حج میخواهی اینجاست هزار دینار زر را از میان باز
کرد و بدان زن داد و بحج نرفت و آن سال در کوفه بسقائی
مشغول شد چون حاجیان مراجعت نمودند وی باستقبال
بیرون رفت مردی در پیش قافله میرفت و بر شتری نشسته
چون چشمش بر عبد الجبار افتاد خود را از شتر در افکند
و گفت ای خواجه عبد الجبار از آن روز باز که در عرفات ده
هزار دینار بقرض بمن دادهٔ ترا میجویم و ده هزار دینار بوی
تسلیم کرد عبد الجبار زر بستد و متحیر ماند خواست که
از آن شخص نیک استفسار نماید از نظرش غایب شد آوازی
شنید که ای عبد الجبار هزار دینار را ده هزار دینار دادیم و

فرشته

فرشته را بصورت تو آفریدیم تا برای تو حج گذارد و تا
زنده باشی هر سال حجی مقبول در دیوان اعمالت مینویسیم
تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست که انا
لا نضیع اجر من احسن عملا **نظم** دل بدست آور که حج اکبرست
از هزاران کعبه یکدل بهترست کعبه بنگاه خلیل آزرست
دل نظرگاه خلیل اکبر است **فصل پنجم** در بیان جهاد و بعضی
از اسرار آن قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل المجاهد
فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله لا
یفتر عن صیام و لا صلوة حتی یرجع میفرماید که مثل کسی که
کمر جهاد بر میان بندد و در خیل غزات بجهة غزات در حرکت
گردد و سینه سپر سیوف مجاهده کند و خود را هدف سهام
مبارزت سازد و خاص از برای خدا با اعدای خدا بکوشد
مثل کسی است که صایم النهار و قایم اللیل باشد روز همه روز
با آتش روزه نفس اماره را بسوزد و شب همه شب دل را بذکر

ملح

حضرت رسالت پناه
محمدی صلعم صح

حق آرامش دهد و علی الدوام بقراءة کلام ملک علام مشغول
باشد که هیچ ساعتی از ساعات در بنای طاعات ازو قصوری
و فتوری واقع نشود و هیچ وقتی از اوقات در بنای عبادات
غافل و ذاهل نگردد پس نیک ملاحظه کن و در نگر که ثواب
جهاد کنندگان در راه خدای تعالی چگونه است که با ثواب روزه
داران و نماز گذارندگان و قرآن خوانان برابر است و در
حدیث آمده که بهشت را دریست که آنرا باب المجاهدین
گویند اهل جهاد از آن در در بهشت در آیند و شمشیرها
در گردن افکنده و فرشتگان ایشانرا مرحبا گویند آری فضیلت
شهیدان و منقبت مجاهدان زیاده از آنست که در حیز
بیان گنجد و خدای تعالی مر نبی خود را بدین عمل میفرماید که
یا ایها النبی جاهد الکفار و صحابه اش را نیز بدین صفت
ستایش میفرماید که یجاهدون فی سبیل الله و کسانی را
که از جهاد تخلف کردند بدین نوع وعید مینماید که ما لکم
اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض خوشا حال

بندگانی

بندگانی که قدم ارادت در میدان مجاهدت نهادند
زهی طائفهٔ صاحب سعادت که در مجلس جهاد شربت شهادت
چشیدند عارفی گفته است که تیغ دشمنان بر سینهٔ بی کینهٔ
شهیدان خوشتر از آنست که شربت آب خنک تفسیدهٔ
گرما زده را خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله میفرماید که شهید
را هفت کرامت است اول قطرهٔ خونی که از وی روان شود
خدای تعالی وی را بیامرزد دوم وی را از کسوت بهشت بپوشانند
سیم خزنهٔ بهشت بویهای خوش بنزدیک وی آورند و بر یکدیگر
سبقت میگیرند تا از کدام فرا استانند چهارم منزل و جای
وی در بهشت بدو نمایند پنجم روح وی را گویند چرا کن
در بهشت هر جا که خواهی ششم هر وعده که خدای تعالی وی را
داده باشد بدو رساند هفتم چون بیفتد سر وی در کنار
آن حور بود که در بهشت زوجهٔ او خواهد بود و هنوز
شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور العین از کنار خود
او را بالین آماده کرده باشند و مجاهد از سایهٔ شمشیر

جهاد با نفس

میرود تا سایهٔ عرش که الجنة تحت ظلال السیوف
وچه خوش میفرماید **نظم** وقت غزا تیغ زنان غیور
جان که کنند از تن مردانه دور / نی ز پی دخل زیادت کنند
کز پی اعلای شهادت کنند / لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمهٔ کوثر خورند / در ته آن خنجر چون ناید شود
جان بدهد زندهٔ جاوید شود / نامه که شستن ندهد با توان
تیغ بیک قطره بشوید روان / واینجا ایراد آن حدیث مناسبست
که ان جمیع اعمال البر عند الجهاد کقطرة فی البحر **نکته**
جهاد بر دو نوعست جهاد صورت وجهاد معنی اما جهاد
صورت که مقاتله با کفارست نزد بعضی علما فرض کفایتست
وجمعی گویند که فرض عین است وجهاد معنی که محاربست
با لشکر نفس وهوا باتفاق فرض عین است ومدد جهاد
صورت ملکست ومدد جهاد معنی ملک وآلت جهاد صورت
شمشیر آهن است وآلت جهاد معنی تیغ عشق ذو المنن و
ضربی که بشمشیر حدید باشد موجب قتل است وفوات

ضربی

وضربی که بتیغ عشق حمید باشد سبب بقاست وحیات
که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
ولکن لا تشعرون ای عزیز هر که بتیغ دشمن هلاک شود
در جنة الجلال بانواع نعیم ونوال رسد وآنکه بشمشیر محبت
دوست قتیل گردد در دار الجمال مستحق دولت وصال گردد
که من قتلته فعلیّ دیته ومن علیّ دیته فانا دیته **نظم** گر بسر
کوی عشق ما کشته شوی / شکرانه بده که خونبهای تو منم
ودر آثار آمده که روز قیامت منادی ندا کند که ای شهدا
برخیزید وپیشی گیرید بر خلق برفتن بهشت شهدای آخر زمانه
وروی به بهشت آورند وچون بصدر بهشت رسند جمعی را
بینند بر تخت مراد نشسته واز غوغای محشر باز رسته و
بانوار وصال پیوسته گویند بار خدایا تو با ما وعده وعهد
کرده بودی که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهد این جماعت
چه کسانند که بر ما سبقت گرفته اند خطاب آید که ایشان
مردان میدان عشق ما اند انتم قتلتم بسیوف الکفار

شهیدان در

وهم قتلوا بسیف الملك الجبار شما بتیغ دشمن کشته
شدید وایشان بشمشیر دوست لاجرم بر شما پیشی گرفته
اند که والسابقون السابقون اولئك المقربون
وبن رکی دریا باب چه خوب میفرماید بیت غازی بغزای
دشمن اندر تك وپوست غافل که شهید عشق فاضلتر
ازوست فردای قیامت این بدان کی ماند کین کشته دشمنست و
آن کشته دوست ای عزیز دانسته که جهاد دواست یکی جهاد
اصغر که محاربه با دشمنان ظاهرست ویکی جهاد اکبر که
مقاتله است با دشمنان باطن که اعدی عدوك نفسك
التی بین جنبیك پس اگر در جهاد اصغر شهادت حاصل
نمیتوانی کرد باری در جهاد اکبر بکوش تا از ثواب مجاهدان
بی نصیب نمانی ودر جهاد معنوی از مثنوی این ابیات مناسبست
نظم ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند ازو خصمی بتر در اندرون
کشتن این کار عقل وهوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
قد رجعنا من جهاد الاصغریم این زمان اندر جهاد اکبریم

قوت

قوت از حق خواهم وتوفیق لاف تا بسوزن برکنم این کوه قاف
سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن را دان که خود را بشکند
شرط جهاد معنی آنست که اول سلاح صلاح در پوشی و زره
زهد در بر کنی واز خفتان عرفان تن را زیور کنی و خود
شهود بر سر نهی کمر ریاضت بر میان بندی بر مرکب
توکل سوار شوی وروی بمیدان ایقان آوری و با لشکر
ان النفس لامارة بالسوء بر آویزی وبشمشیر مخالفت خون
خیل هوا وهوس بریزی وعساکر وساوس وشهوات
را بقوت معرفت بهزیمت کنی وبتیغ محبت دوست شهید
شوی تا بشربت جام شهادت سرمست ابد گردی که ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
زهی جهاد مردان میدان طریقت چنان است بیت
مردی کمان مبر که بزور است وپر دلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی
اصل سیم در فضایل قرآن وبعضی از دعوات واذکار
ومعارف این اصل نیز در مطاوی پنج وصل گذارش می یابد

اول در فضیلت قرآن قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم
موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی و
رحمة للمؤمنین وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
القرآن افضل کل شیء دون الله فمن وقر القرآن فقد
وقر الله ومن استخف بحرمة القرآن فقد استخف بحرمة
الله تعالی میفرماید که قرآن فاضلترین همه چیزهاست که فرو
فرستاد خدای تعالی پس هر که حرمت قرآن بدارد بدرستی
که حرمت خدای تعالی داشته باشد وهر که استخفاف کند
بحرمت قرآن هر آینه استخفاف بحرمت خدای تعالی کرده باشد
نعوذ بالله من ذلک وحرمت قرآن بدو چیز است یکی در صورت
ویکی در معنی در صورت آنکه در وقت استماع آن حکم واذا
قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون گوش کرده و در معنی
آنکه از اوامر ونواهی آن در نگذرد وباوامر قرآن مامور گردد
واز نواهی آن دور شود تا حرمت بجای آورده باشد و
قرآن او را شفاعت کند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

القرآن

ثواب قران

القرآن شافع مشفع من جعله امامه قاده الی الجنة
ومن جعله خلفه ساقه الی النار یعنی قرآن شفاعة
کننده است شفاعت داده شده یعنی شفاعت او مقبول است
هر که آنرا در پیش روی خود دارد یعنی پیروی او کند قرآن
بکشد او را بسوی بهشت وهر که قرآن را پس پشت گذارد
یعنی متابعت او ننماید قرآن براند او را بسوی دوزخ پس
از قرآن هم شفاعت حاصلست وهم خصومت هر که موافق
او باشد قرآن او را شفاعت کند وهر که مخالف او باشد
قرآن با وی خصومت کند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه پس اگر
مؤمن موقن در برابر استماع قرآن ظاهر خود را جمع کند
وباطن را هم جمع کند وجیش نفس وهوا را بتیغ ادب
قمع کند ودل خود را در پرتو قبول نور فرقان بسان شمع
کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد وهر که ازین معانی
عاری وعاطل واز این فضایل خالی وذاهل باشد پرتو
انوار ذوق وشوق کتاب ربانی وخطاب سبحانی بر وی نتابد

وخواننده نیز اگر در حال قراءت سمت براءت اغیار دارد
از حضرت رسالت خلعت جلالت او چنین می آید که
من استظهر القرآن فکانما ادرجت النبوة بین
جنبیه الا انه لم یوح الیه هر که ازین حال خارجست
درین مقال داخل است که رب تال للقرآن و القرآن
یلعنه وحقیقة آنست که هیچ سعادت مر اهل ایمانرا
مانند خواندن قرآن وشنیدن آن نیست که بهر حرفی
از آن ثوابی حاصل است کما قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم من قرأ حرفا من کتاب الله کتب له حسنة والحسنة
بعشر امثالها یعنی هر که بخواند حرفی از کتاب خدای عز
وجل بنویسند مر او را بدان حرف حسنهٔ وهر حسنهٔ
نزد خدای تعالی ده حسنه مقرر است که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ودر حدیث قدسی وارد است که من شغله
قراءة القرآن عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی
السائلین یعنی هر کرا ذوق کتاب ربانی وشوق خطاب

یزدانی

یزدانی از عرضه کردن حاجات جسمانی ومرادات
نفسانی مشغول کرده اند او را تشریف دهیم که سایلان
راه ونیازمندان بارگاه ما بدان نرسند از آنکه سؤال
خواهندهٔ احسان در خور همت وحال او باشد ولطف
ونوال ما خواننده قرآنرا مناسب عظمت وجلال ما آنکه
قصه جود خواند گدای کوییست وآنکه نامهٔ ما خواند شیخ
باب روییست کدام دولت برابر قراءت کلام ما باشد وکدام
سعادت همراز نه تلاوت پیام ما بود بیت اهل
ایمانرا شرف از خواندن قرآن بود مونس از قرآن گزینه
هر کرا ایمان بود هست قرآن بحر علم وکان فیض رحمتست
علم از قرآن طلب زیرا که زر از کان بود نکته حق تعالی قرآنرا
بچند نام یاد کرده است وبسیاری اسما دلالت بر شرف مسمی
دارد اول قرآنش خواند که ان هذا القرآن یهدی للتی هی
اقوم ومعنی آن جمعست وآنرا از قرء گرفته اند وهو الضم
ووجهت انضمام آیات با یکدیگر آنرا قرآن گفته واضح آنست که

قرآن مصدر است چون غفران و رجحان و در معنی
قراءت ملحوظ است قرأته قراءة وقرآنا پس مقروء را اسمی
کردانیدند بقرآن چنانکه در کلام عرب واقع میشود که
مفعول را بمصدر تسمیه میکنند کالکتاب للمکتوب
والشراب للمشروب واین اسم در مقروء مشتهر شد تا علم
کلام الله کشت دوم فرقانش کفت که تبارک الذی نزل
الفرقان علی عبده ومعنی آن فرق کننده است میان حق و
باطل سیم کتابش خوانده که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه
واصل کتاب نیز جمعست وکتیبه نام جمعست از لشکر که
مجتمع شده باشند از ینجا کرفته اند چهارم ذکرش خوانده که
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وذکر یاد کردن
را کویند یعنی قرآن سبب یاد کردن دوستست چراکه عهد
نامهٔ محبت درو هست که یحبهم ویحبونه پنجم تنزیل که
تنزیل من الله العزیز العلیم واو مصدر است بمعنی مفعول
یعنی فرو فرستاده شده از نزدیک خدای تعالی ششم حدیث که

الله

الله نزل احسن الحدیث وحدیث سخن را کویند نه
آن حدیث که ضد قدیم است هفتم موعظه هشتم شفا
نهم هدی دهم رحمت که یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة
من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین
یعنی موعظه است مر دلهای مؤمنانرا وشفاست مر سینهای
دردمندانرا وراه نماینده است مر سرکردانان بیابان
حرمانرا ورحمتست مر طالبان غفرانرا یازدهم تذکره که
وانه لتذکرة للمتقین ومعنی او نزدیک بمعنی ذکرست
کما مر دوازدهم حکمة که حکمة بالغة وحکمة دانستن چیزها
چنانچه باید ودر عمل آوردن چنانچه شاید این مراتب
علم وعمل جز از قرآن حاصل نیست سیزدهم بشیر یعنی
بشارت دهندهٔ مؤمنان بنعیم وصال چهاردهم نذیر
یعنی بیم کننده کافران بجحیم ونکال که قرآنا عربیا لقوم
یعلمون بشیرا ونذیرا پانزدهم نجوم که فلا اقسم بمواقع
النجوم ونجوم جمع نجمست وآن پاره بود از قرآن که فرو

آید شانزدهم صراط بقولی که در صراط مستقیم گفته اند
راه راست قرآنست هفدهم نور که واتبعوا النور الذی
انزل معه چه روشنائی دل و جان قرآنست هجدهم حبل که
واعتصموا بحبل الله و این حبلیست که هر که چنگ در وی
زد از چاه تیرهٔ غوایت نجات یافت و بسر منزل نورانی هدایت
رسید نوزدهم روح که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
قرآن را روح گفت برای آنکه روح در راحت ارواح استماع آثار
و استماع با نواع اسرار اوست بیستم حق که بل نقذف
بالحق علی الباطل و حق راست و درست را گویند و راستی
و درستی خاصهٔ قرآنست بیست و یکم ذکر بیست و ماهی الا
ذکری للبشر و ذکری پند را گویند و نافع ترین پندهای
قرآنست بیست و دوم حکیم که تلک آیات الکتاب الحکیم
و قرآن را حکیم گفت از آنکه محض حکمت است بیست و سیم
مصدق یعنی باور دارندهٔ احکام کتب سابقه بیست و چهارم
مهیمن یعنی گواه راست بر کتابهای دیگر که وانزلنا علیک

الکتاب

بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب

الکتاب ومهیمنا علیه بیست و پنجم مجید بل هو قرآن
مجید و مجید بزرگوار را گویند و قرآن از همه بزرگوار
تر است بیست و ششم عزیز که وانه لکتاب عزیز یعنی
غالبست بر همه چیزها بیست و هفتم بیان که هذا بیان للناس
و بیان روشن شدن چیزها یعنی احکام الهی بدو هویدا
شد بیست و هشتم بصائر که هذا بصائر للناس و بصائر
جمع بصیرتست و آن بینائی دل را گویند و بتحقیق پیوستن
امور یعنی قرآن سبب بینائی دلها و محقق شدن کارها باشد
بیست و نهم کریم که انه لقرآن کریم و کریم بزرگوار باشد
سی ام عظیم که والقرآن العظیم و عظیم بزرگ بود سی و
یکم مبین که تلک آیات الکتاب المبین یعنی روشن کنندهٔ
اسرار سی و دوم قیم که قیما لینذر بأسا شدیدا یعنی
راست و راست کننده سی و سیم فصل که انه لقول فصل
یعنی جدا کننده میان نیک و بد سی و چهارم عجب که انا سمعنا
قرآنا عجبا عجب شگفت باشد یعنی چیزی نادر و باقیمت

قیم ظ

سی و پنجم بشری که وبشری للمسلمین یعنی بشارت مسلمانان
را بنجات سی و ششم تبیان که ونزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء وتبیان پدید کردن بود یعنی قرآن
همه چیزها را بیان کند و پیدا سازد سی و هفتم نعمت واسبغ
علیکم نعمه ظاهرة وباطنة نعمت ظاهر قرآنست ونعمت باطن
ایمان سی و هشتم مبارک وهذا ذکر مبارک انزلناه
مقرر است که برکت دین ودنیا در خواندن وشنیدن قرآنست
ونجات دو جهان وابسته بیامن وبرکت او سی و نهم
هادی چهلم حکم که ذلکم حکم الله یحکم بینکم مراد فرمان خدا است
چهل و یکم سراج که وسراجا منیرا که قرآن چراغ دلهاست
حکایة ابرهیم شیبانی گوید که در کشتی نشسته بودیم و باد
مخالف برآمد وفوج موج باوج رسیدن گرفت اهل
کشتی بترسیدند ودل از جان ومال بر گرفتند وهر کس بدعا
وزاری مشغول میبودند ویکدیگر را وصیت میکردند
درویشی در گوشهٔ کشتی نشسته بود ومصحف بر کنار نهاده

وتلاوت میکرد نزدیک وی رفتم وگفتم تو نیز دعائی
کن برخواست ومصحف بر دست گرفت وگفت الهی اگر
کسی نامهٔ سلطانی در دست دارد هیچ کس در دنیا
متعرض وی نتواند شد واز بلاها امین است این
نامهٔ تو است که بما داده از کرم خود روا مدار که ما
خود را با نامهٔ خود غرق کنی چون این سخن بگفت فی
الحال باد بیارامید وموج فرو نشست وهاتفی آواز
داد که کلامنا فی الدنیا ینقذکم من الغرق وفی الآخرة
ینجیکم من الحرق هر که پناه بکلام خدای آورد وچنگ
در وی زند در دنیا وعقبی نجات یابد **بیت** دل بدرد را
دوا قرآن است جان مجروح را شفا قرآن است هر چه خواهی زفیض
قرآن جوی که بود گنج علمها قرآن **نکته** کسانی که بسعادت
حفظ قرآن موفق گشتند فضل ایشان از حصر بیان بیرونست
ومناقب ایشان از عد بیان افزون اما درین باب یک
حدیث طناب اطناب بر بین میکردد وآن اینست که

اذا كان يوم القيمة وضعت منابر من نور عند كل
منبر ناقة من نوق الجنة ثم ينادي منادٍ اين من
حمل كتاب الله اجلسوا على هذه المنابر فلا روع عليكم
ولا حزن حتى يفرغ الله مما بينه وبين العباد فاذا
فرغ الله من حساب الخلائق حملوا على تلك النوق ورفعوا
الى الجنة حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم میفرماید که چون

روز قیامت باشد منبرها از نور بیاورند و در سایهٔ
عرش عظیم بنهند بپهلوی هر منبری ناقهٔ از ناقهای بهشتی
باز دارند از آن ناقها که هفت هزار سال در مرغزارهای
بهشت چریده باشند و از حوض کوثر آب چشیده و بر
تنش ششصد هزار پیرایه از عنبر تر آویخته و رضوانش
از بهر چنین روز پرورده منادی ندا کند که کجا نیند
آنانکه حامل کلام ما و حافظ پیام ما بودند در دنیا
اوقات خود بتلاوت قرآن مصروف داشتندی و همگی
همت بر قرات آن مشغوف ساخته بیایید و بر این

منبرها نشینید که شما را هیچ ترسی و اندوهی نیست همه
اینجا بیاسایید تا حضرت عزت از حساب خلائق فارغ
کرد و چون اسرع الحاسبین حساب خلق بکند بفرماید
تا ایشان را بر آن ناقها سوار کنند و خرامان خرامان
بصدر بهشت برند و این بشارت کسانی راست که بخاطر
حافظ صور سور و آیات حافظ بیان و معانی آن نیز
باشند یعنی بحکم قرآن کار کنند و اگر نه جمعی از این زمره
که بخورند هرچه پیش آید و بگویند هرچه نباید گفت و
بکنند هرچه نشاید کرد ایشانرا ازین مرتبه بهره نباشد
بیت چند توان ساغر پنهان زدن، پس نفس از رخصت
قرآن زدن، حافظ قرآن که خورد باده می، کفر بود شستن
مصحف بمی، حیف بود زهر بلوزینه در، باده و قرآن
بیکی سینه در، اگرچه خواندن همه سوره و آیات قرآنی

را فضیلت است اما حکمت نبوة بعضی سور و آیات را
تخصیص فرموده است و ثواب آنرا بیان کرده و بنابرآ

ثواب سور قرآن

برخی از آن این رساله را زیب دیگر داده میشود در
تعریف سورهای عظیم در صحاح حدیث وارد است
از ابی سعید معلّی روایت او عالی و معتبر است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت که ترا بیاموزم بزرگتر سورهٔ
از قرآن گفتم آری یا رسول الله فرمود که الحمد لله رب العالمین
و مراد فاتحه است که او سبع المثانی و قرآن عظیم است که
بمن آمده دیگر فرمود که لکل شیء قلب و قلب القرآن
یس دیگر فرمود که من قرأ سورة الدخان لیلة الجمعة غفر له
دیگر فرمود که در قرآن سوره ایست سی آیة که خوانندهٔ
خود را شفاعة میکند تا آمرزیده شود و آن تبارک الذی
بیده الملک است و از عبد الله عباس منقولست که محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که سورهٔ اذا زلزلت
الارض با نصف قرآن برابر است و قل هو الله احد
با ثلث قرآن و قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن و در
صحیح مسلم از ابیّ بن کعب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله

مرا گفت

مرا گفت یا ابا منذر میدانی که کدام آیت بزرگترست
در کتاب خدای تعالی گفتم خدا و رسول دانا ترند باز
اعادهٔ این سؤال کرد گفتم یا رسول الله الله لا اله الا
هو الحی القیوم که مراد آیة الکرسی است پس رسول صلعم
دست بر سینهٔ من زد و گفت هنیئا لك العلم یا ابا
المنذر و هم از آنحضرت مرویست که هر که در شب دو
آیة آخر سورهٔ بقره بخواند او را نگاه دارند از جمیع
بلیّات و کفایت کنند تمامی مهمّات او را و آن دو آیهٔ
آمن الرسول است تا آخر و دیگر فرمود که هر که در شب
جامهٔ خواب آخر سورهٔ الکهف که قل انما انا بشر مثلکم
تا آخر بخواند از جامهٔ خواب او نوری متصاعد شود
تا بیت المقدس و از آنجا نور برود تا خانهٔ کعبه و
ملائکه که مجاور این دو موضعند از برای آن بنده استغفار
کنند تا بروز قیامت وصل دوم در فضیلت تسبیحات
قال الله تعالی فسبح بحمد ربك واستغفره و قال

الله تعالی سبح اسم ربک الاعلی وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
لاصحابه یوما خذوا جنتکم قالوا یا رسول الله هل حضر
عدو قال لا جنتکم من النار قولوا سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر فانهن المنجیات
وهن الباقیات الصالحات یعنی روزی خواجهٔ کائنات
علیه افضل الصلوات یاران فرمود که سپرها بردارید هم
گفتند یا رسول الله مگر دشمنی آمده که کار حرب بباید
ساخت گفت ولیکن سپر آتش دوزخ بردارید و
بگوئید سبحان الله تا آخر که هر آن مؤمنی که این کلمات
بگوید سپری گردد میان وی و دوزخ و این کلمات منجیات است
یعنی نجات دهنده گوینده خود را از آتش دوزخ و این
کلمات باقیات صالحات است که گوینده خود را به بهشت
باقی و حور و قصور رساند و بعضی مفسران بر آنند که
باقیات صالحات که حق سبحانه وتعالی آنرا ذخیرهٔ آخرت
وسبب خیر عاقبت میگوید که والباقیات الصالحات

خیر

خیر عند ربک ثوابا وخیر املا اشارت بدین کلمات است
و جمعی دیگر میگویند که کلمات الله که اگر دریاها مداد گردد
و درختان قلم شود نفاد بر آن راه نیابد کما قال الله تعالی
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله عبارت ازین کلمات است
ای عزیز سبحان الله کلمهٔ تنزیه است و معنی او چنین
باشد که پاکست خدای تعالی از نقص و عیب و عجز و شریک
وزن و فرزند و مثل و مانند والحمد لله کلمهٔ تحمید است
یعنی ثنای خالص مر خدا را است و مدحت و ستایش
بسزا او را است آن تسبیح نفی ناسزا است و این تحمید اثبات
سزا است و هم نفی ناسزا والله اکبر کلمهٔ کبریا است یعنی بزرگی
خدا را سزا است و بزرگی سزا او و بس است و این اقرار است
بکبریای خدا چون بنده گوید سبحان الله همه مشرکان را
خلاف کند چرا که ایشان اثبات ناسزا کنند بنسبت ذات
حق و این بنده نفی ناسزا کرد پس مخالف ایشان باشد و

سزا و لا اله الا الله کلمهٔ اخلاص است که در وی هم اثبات و
[illegible]

چون گوید الحمد لله پیغمبران و مؤمنان را موافقت کنند
از برای آنکه ایشان اثبات سزا میکنند مر ذات حق تعالی
را و این بنده نیز بدان کلمه همان اثبات میکند پس با ایشان
موافق باشد تا نیز نصف میزان طاعتش پر گردد و
بدین کلمهٔ تحمید نیمهٔ دیگر مملو شود چنانچه خواجهٔ کائنات
میفرماید که التسبیح نصف المیزان والتحمید نصفه و چون
گوید لا اله الا الله هفت آسمان و زمین را از طاعة
پر کند چنانچه در حدیث آمده و چون گوید الله اکبر اقرار است
بآنکه اوست خدای بزرگ که دارندهٔ آسمان و زمین است
لاجرم ببرکت این کلمه از عرش تا ثری نور گیرد و در بعضی
روایات این کلمات پنج است چهار این که گفتیم و پنجم لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و این کلمهٔ تمجید است هر که
در شبانروزی صد بار این کلمه بگوید هرگز درویش و تنگ
دست نشود و در روایتی دیگر میگوید که خدای تعالی صد
حاجت وی را روا کند بیست حاجت در دنیا و هشتاد

لو وضعت السموات والارضون فی کفة ولا اله الا الله فی کفة اخری لرجحت کفة لا اله الا الله

در آخرت

در آخرت ای عزیز در بعضی اخبار آمده است که اول
هر یک ازین کلمات بزبان ملائکه یا پیغمبری جاری شده
اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل بود و چون خدای تعالی
وی را پیدا فرمود چشمش بر عظمت عرش افتاد گفت سبحان الله
هر که بگوید ثواب جبرئیل یابد و اول کسی که الحمد لله گفت
آدم صفی بود علیه السلام چون روح بقالب وی در آمد و نظر
آن بر منظر دماغ او افتاد آدم عطسه زد و گفت الحمد لله
هر که بگوید از فضل آدم نصیبی یابد و اول کسی که لا اله الا الله
گفت نوح نجی علیه السلام بود چون طوفان از تنور بر آمد
و نظر نوح بر هیبت و شدت آن بلا افتاد گفت لا اله
الا الله هر که بگوید از ثواب نوح بهره یابد و اول کسی که
الله اکبر گفت ابرهیم علیه السلام بود چون حق تعالی کبشی
فدای اسمعیل فرستاد که وفدیناه بذبح عظیم ابرهیم کبش
را دید گفت الله اکبر هر که این را بگوید از فیض ابرهیم ۴
فیضی یابد و اول کسی که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و هر که
این کلمه بگوید شفاعت حضرت رسول صلعم دریابد و حضرت
شیخ ما میفرموده‌اند که هر یکی ازین کلمات ذکر یکی از طوایف
اربعه است که درین آیه مذکور است فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین سبحان الله ذکر انبیاست بجهة آنکه کلمه
تنزیه است و تنزیه بی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت
بروجهی که مقدور باشد از آن پیغمبرانست والحمد لله
ذکر صدیقانست چه ایشان در حق کریم باقی فانی شده‌اند و
راست شده است مقال ایشان در نفی و این معنی حمد است
زیرا که فنا موروث بقاست پس نعمتی بزرگ باشد و لا اله
الا الله ذکر شهداست برای آنکه چنانچه در جهاد نفی عبده
شرکا میکنند درینجا ذکر نفی معبودان باطل کرده میشود
والله اکبر ذکر صلحانست که ایشان را چون صلاحیت قبول
حق بدید آید نظرشان بر کبریای الوهیت می افتد و این

نشود

معنی

ذکر

بلغ

معنی بزیادت بسطی محتاجست که لایق این مختصر نیست
والله حسبنا و نعم الوکیل وصل سیوم در ذکر قال
الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
و قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و قال
النبی حاکیا عن الله تعالی انه قال اذا کان الغالب علی
عبدی ذکری تولیت امره و کنت جلیسه و
انیسه و محدثه یعنی هرگاه که بنده مؤمن در اکثر احوال
بذکر عز و جلال و شکر نعمت بر کمال من مشغول باشد
کار او را بهیچ غیری حواله نکنم بلکه بخود متولی آن شوم
و در هیچ مقام او را فرو نگذارم و همه مرادات او را بکرم
بر آورم و آثار فضل خود را همنشین وی گردانم و انوار
فیض خود را مونس وی سازم اگر در خلوتخانه محبت ما
باشد سخن بر زبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم دل او را
ناظر نور جلال و جمال خود گردانم بنده چون با یاد ما انس
گیرد و با ذکر ما آرام گیرد همه کار او را بر آورم و هیچ مشکل

حضرت خواجه عالمیان صلعم
میفرماید که حضرت خداوند
جل جلاله مرا فرموده

حاجت بر و بگماریم از بند اغیارش آزاد کنیم و بخلعت
قربت خودش شاد کنیم رحمة بر صاحب همتی باد که ذکر
حق را ورد زبان خود سازد و یاد او را ورد جان خود
داند تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت سایه بر کار او اندازد
و نور هدایت حلقه در دلش را بجنباند از دست وجود
خودش برهاند و بحق بیکران حقش رساند تا از
همه اعراض نموده رو بسوی او آورد که اذکر الله بنسیان
ما سواه ای عزیز دوست میگوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم
که فاذکرونی اذکرکم اما یاد کردن من بنده کمتر که ولذکر
الله اکبر عاشق صادق باید که بدین اشارت باشد
هرگز از یاد حق غافل نشود و زمانی از ذکر او ذاهل
نگردد هر که از یاد او غافل شود هیچ کار را نشاید حکایت
یکی از اکابر گوید که در بعضی اسفار بساحل دریا رسیدم
مرد صیادی را دیدم دام در دریا افکنده ماهی میگرفت
دختری با او بود هرچند ماهی میگرفت و بدان دختر

میداد

میداد او می ستد و باز در دریا می افکند من از دور تعجب
کردم پیش او رفتم و گفتم ای دختر ماهی را بچه حیله
این مرد از دریا بیرون می آورد و بتو میدهد تو باز در
دریا می افکنی این چه حالتست دختر گفت این پدر منست
و امروز مرا با خود بلب دریا آورده و قوتش از دریا حاصل
میشود و چون امروز بکنار دریا آمدم و ماهی در دام
من آمد آوازی شنیدم که ای ماهی اگر از ذکر حق غافل
نمیشدی در دام گرفتار نمی آمدی من تعیین دانستم که تا
ماهی از ذکر حق غافل نشود در دام نیاید و ماهی که او از
ذکر حق غافل باشد قوت ما را نشاید مبادا که نسیان
او در دل ما اثر کند و ما را از یاد او باز دارد بیت تا زنده ایم
ذکر لبش بر دهان ماست یادش انیس و مونس جان روان ماست
ای عزیز سالکان مسالک حقیقت گویند اذکر الله بنسیان
ما سواه یعنی حق را یاد کن بشرطی که کائنات را فراموش کرده
باشی ع ما را خواهی خطی بعالم در کش لا اله اشارتست بنسیان

ماسواه و الا الله عبارتست از اذکر الله و حقیقة
ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را فراموش کند و
گفته اند که ذکر را سه مرتبه است اول ذکر عام و آن
طرد غفلت است و هرگاه غفلت مرتفع شد سالک
ذاکر است اگرچه بزبان ساکت باشد دوم ذکر خاص و
آن ازاله قید عین باشد و خرق حجاب و ذاکر در همه حال
متوجه حضرت باشد بقلب ساجد سیم ذکر اخص و آن
فنای ذاکر است از خلقیة او و بقای او بحق و در مرتبه که ذاکر
در مذکور فانی شده و پیر معنوی در مخزن مثنوی میفرماید
بیت ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر کن تا فکر را بالا کند ذکر گفتن فکر را والا کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی
فکر کن تا وا رهی از فکر خود ذکر کن تا فرد گردی از جسد
نکته فاضلترین ذکرها کلمهٔ لا اله الا الله است زیرا که این

کلمه

کلمه فاضله بودی اثبات توحید بدان شدی و افضلیت
این کلمه را چند وجه گفته اند اول آنکه این کلمه هم ذکر است
و هم توحید و هر ذکری توحید نباشد دوم هر ذکر
که بغیر این کلمه است اثبات صفات است و این کلمه خاصست
در اثبات ذات سیم اسم اعظم درین کلمه است باتفاق اکثر
عرفا چهارم همه پیغمبران بدین کلمه مبعوث شده اند و
امتان خود را بدین کلمه فرموده اند پنجم این کلمه هم نفی
است و هم اثبات نفی دون حق و اثبات حق و هیچ ذکر دیگر
چنین نیست ششم کلمهٔ نجات است که قولوا لا اله الا
الله تفلحوا هفتم گرانی میزان بدین کلمه است چنانکه عنقریب
گذشت در آن حدیث که لو وضعت السموات و الارضون
هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده که افضل ما قلت و ما قال
النبیون لا اله الا الله نهم کلید بهشت این کلمه است که
مفتاح الجنة لا اله الا الله دهم سخن راست و درست است
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا

باصح اقوال قول سدید لا اله الا الله است یازدهم زینت
مجلسهاست که زینوا مجالسکم بقول لا اله الا الله دوازدهم
امان مال وخون مردمانست که امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم
واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله سیزدهم این کلمه
سبب اهتزاز عرش است چنانکه در حدیث آمده که چون
بنده بگوید لا اله الا الله عرش بلرزد حق تعالی گوید یا عرش
اسکن گوید کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها خطاب
آید که ای ملائکه گواه باشید که من امرزیدم گوینده این کلمه را
چهاردهم دفع هیبت ووحشت قبر وقیامت این کلمه است
کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس علی اهل لا اله الا
الله وحشة فی قبورهم وکانی انظر الی اهل لا اله الا الله
ینفضون التراب علی رؤسهم ویقولون الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن پانزدهم کلمه لا اله الا الله تجرید وتفرید است
شانزدهم کلمه شفاست که لکل شیء شفاء وشفاء

القلوب لا اله الا الله هفدهم کلمه طیبه است که الیه یصعد
الکلم الطیب هجدهم کلمه قبولست که هیچ عملی این
کلمه مقبول نیست نوزدهم اول بنای مسلمانی بدین
کلمه است که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله
بیستم حصن ایمان مؤمنانست که لا اله الا الله حصنی
ومن دخل حصنی امن من عذابی بیست ویکم کلمه حمایتست
که الناس فی حمایة لا اله الا الله من سخط الله بیست ودوم
کلمه محبت است که علامت حب خدا محبت ذکر اوست بیست
وسیم کلمه تصقیل است لکل شیء صقالة وصقالة
القلوب لا اله الا الله بیست وچهارم کلمه اثباتست که لا اله
الا الله مثبت التوحید بیست وپنجم کلمه تجدید است
که جددوا ایمانکم صباحا ومساء بقول لا اله الا الله
بیست وششم کلمه اخلاصست هر که باخلاص بگوید درین جهان
از تیغ برهد ودر آن جهان از دوزخ نجات یابد وبهشت
رسد که من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة بیست وهفتم

این کلمه بهای بهشت است که ثمن الجنة لا اله الا الله
بیست و هشتم این کلمه خیر و عافیتست که من کان آخر
کلامه لا اله الا الله دخل الجنة بیست و نهم این کلمه علمست
که افضل العلم لا اله الا الله سی ام این کلمه دوامست یعنی
هر طاعتی را وقتی و عددی معین کرده اند مگر ذکر را که
همه وقت گویند و عددی و مقداری معین نه که اذکروا الله
ذکرا کثیرا نظم از ذکر همه نور فزاید مه را / بر راه صلاح
آورد گمره را / سال و مه و صبح و شام در ورد خود ساز / میگوی
تو لا اله الا الله را / ای عزیز قومی که یکی کاه تفسیر دیده اند
و دانسته که بریا میانجامد ذکر جهر گفتن مناسب
ندیدند و مخفی بذکر مشغول شدند و قول حق را
که واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة کار بستند
و جمعی که بمرتبهٔ اخلاص رسیدند و باطن خود را از
ریا پاک ساختند ذکر را جهر گفتند و هر یکی را ازین دو
طایفه بر عمل خود دلایل است باوی بهیچ حال غفلت روا

نیست

نیست و این مختصر احتمال آن ندارد بیت بی ذکر تو
زهر باشدم چون تریاکی / با ذکر تو این دلم نباشد غمناک
با یاد تو گر در آتشم باید شد / اندر شوم و نه دارم از آتش باک

فصل چهارم در بیان دعا قال الله تعالی ادعونی
استجب لکم و قال الله تعالی اجیب دعوة الداع
اذا دعان و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان
الله یحب الملحین فی الدعاء یعنی بدرستی که خدای تعالی
دوست میدارد الحاح کنندگان را در دعا یعنی اگر بنده
دعا کند و دیرتر بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید
کرد و دیگر مبالغه باید نمود که تاخیر دعاء مومن را سبب
همینست که حضرت حق زاری او را دوست میدارد نظم
هر چند دعا کنی اجابت نکنم / زیرا که مرا مراد آن زاری تست
از امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام منقولست که فرموده
هر کرا سه چیز بدهند سه چیز از وی باز ندارند هر کرا
دولت شکر بدهند نعمت بر وی زیاده کرده اند که لئن

شکرتم لازیدنکم وهرکرا سعادت توکل بدهند
مهمات وی را کفایت کند که ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه وهرکرا توفیق دعا دهند البته سهام دعوات
او را بهدف اجابت رسانند که ادعونی استجب لکم اما
دعا را شرایط بسیار است تا باجابت رسد اول باید که
بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد
که الدعاء من لم یصل لم یستجب واز حضرت امیر المومنین
وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مرویست
که چون از حق تعالی حاجتی خواهی در اول و آخر آن صلوات
فرست که صلوات بیشک مقبولست و حضرت کریم روا ندارد
که از دعای اول و آخر آنرا قبول کند و میانه آنرا مردود کند
و در توقف دارد دوم باید که دست نیاز بکشاید که
اذا سالتم من الله شیئا فاسئلوه ببطون ایدیکم و
لا تسئلوه بظهورها یعنی چون دعا کنید و از خدای تعالی
چیزی خواهید کف نیاز پیش آرید و به پشت دست که

آن

آن عادت جاهلانست سؤال مکنید و در روایتی دیگر
تتمه این حدیث میاورد که فاذا فرغتم کان کف فامسحوا بها
وجوهکم و چون از دعا فارغ شوید بکف دستها روی را مسح
کنید تا از برکت فیضی که از حضرت جواد علی الاطلاق
بر دست خواهنده فایض شده است بحکم سیماهم فی
وجوههم روی نیز نصیبی برد سیم باید که لقمه حلال خورد
تا دعایش مستجاب شود که طیب طعمتک تستجب دعوتک
وهر دعا که حرام خوار کند بیم رجعت باشد نعوذ بالله
بیت دعا کی و دولت باهر کی که حرام روا شود نشود چون
که بیم قفاست چهارم باید که در اوقاتی که در او مظنه
اجابت دعا باشد چون وقت سحر و روز جمعه و شب قدر
و بعد از ادای صلوة و بین الاذان والاقامت و در
زمان باریدن باران و مانند آن دعا کند شرط پنجم که اصل
همه شروط تواند بود اخلاص است و دعای بی اخلاص بهیج
وجه باجابت نرسد که فادعوا الله مخلصین ششم الحاح

وقت دعا

دردعا و مبالغه نمودن و بواسطهٔ آنکه زود باجابت
نرسد باید که ترک دعا نکند ای عزیز سنت الهی بر آن
جاری شده است که ولن تجد لسنت الله تبدیلا که
هر بندهٔ را که دوست دارد دعای او را دیرتر اجابت کند
چنانچه در حدیث آمده است که مؤمن بدرگاه حضرت عزت
چندان بنالد که ملائکه بفریاد آیند و گویند الهی دعاء بیچارگانرا
زود مستجاب میگردانی و این آشنا چندین زاری میکند
بزبان اجابت جوابش عنایت جواب آید که ای مقربان
عالم بلا تاخیر عطای او و توقف اجابت دعای او بواسطهٔ
آنست که من ناله و زاری او را دوست میدارم اگر دعوتش
اجابت میکنم از دعا باز میماند و عارف معنوی مضمون این
حدیث را در مثنوی می‌آورد نظم ای بسا مخلص که نالد در دعا
تا رود دود خلوصش بر سما، پس ملایک با خدا نالند زار
کای مجیب هر دعا وی مستجار، بندهٔ مؤمن تضرع میکند
او نمیداند بجز تو مستند، تو عطا بیگانگانرا میدهی

ازنو

از تو دارد آرزو هر مشتهی، حق بفرماید که نه از خواری اوست
عین تاخیر عطا یاری اوست، حاجت آوردش ز غفلت سوی ما
آن کشیدش مو کشان در کوی ما، گر بر آرم حاجتش او وا رود
هم در آن بازیچه مستغرق شود، گرچه مینالد بجان یا مستجار
دل شکسته سینه خسته گو بزار، خوش همی آید مرا آواز او
آن خدایا گفتن و آن راز او، گفت ادعوا الله بیزاری مباش
تا بیاید فیضهای دوست فاش، دست اخلاص از دعا گفتن مدار
با اجابت یا رد او ترا چکار فصل پنجم در دعوات مأثوره
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در هر وقتی از اوقات
دعائی مرویست و اکثر آنست که باسانید صحیح ثابت شده و
این فقیر بیشتر آنرا از صحیحین و غیرهما از کتب احادیث معتبره
جمع کرده و در رساله که موسوم است بخلاصة الاوراد ایراد
نموده اگر کسی خواهد که بر آن ادعیه مواظبت نماید گو رجوع
بدان کتاب کند اینجا دعائی که در صحیحین وارد است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اکثر اوقات بر آن مداومت نمود

ناله او ما همی داریم دوست
کو تضرع کن که این اعزاز اوست

منقول است کرم

و بر زبان مبارک جاری فرموده آورده میشود و آن اینست
اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری و اصلح لی دنیای
التی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی التی فیها معادی و اجعل
الحیوة زیادة لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من
کل شر **نکته** دعا از آن خالی نیست که از برای جذب منفعتی
است و آنرا استعانت گویند یا از برای دفع مضرتی و آنرا
استعاذه خوانند و از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
در قسم اخیر چندین نوع منقولست و یکی از آنها اختصار
میرود اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا
یخشع و دعاء لا یسمع و نفس لا تشبع و اعوذ بک من شر
هؤلاء الاربع و در بعضی روایات بجای این کلمات که در
آخر گفته شد و عین لا تدمع ای عزیز سید ولد آدم سرور
اولاد بنی آدم درین کلمات از پنج چیز پناه بحضرت حق تعالی
برده اول از علمی که سودمند نباشد یعنی نه صاحبش را
بر آن دارد که بدان عمل کند و نه دیگری از آن فایده برد

مرویست ظ

علمی که

علمی که بدان عمل نباشد چون درختی بود که میوه ندارد
بیت بار درخت علم ندانم بجز عمل، با علم اگر عمل نکنی شاخ
بی بری، دوم از دلی که در وی ترس نباشد چه خوفست که
مؤدی بامن میشود **نظم** هر که او ترسد زمن شادش کنم،
وز عذاب دوزخ آزادش کنم، سیم از دعائی که شنیده نشود
یعنی باجابت نرسد و آن دعائیست که در وی شروط مرعی نباشد
چهارم از نفسی که سیر نباشد و نشود از راندن شهوات
و ارتکاب مقتضیات و آن بدترین نفوس بود پنجم از چشمی
که اشک نبارد چه آبروی آدمی از اشک است که بدین
آب آتش غضب ربانی فرو مینشاند کما قال النبی صلی الله علیه و آله
یطفی ماء العین غضب الرب یعنی فرو مینشاند آب چشم
آتش خشم پروردگار را بزرگان دین گفته اند آب دو است
یکی آب چشمه و یکی آب چشم یکی شستن جامه را بکار آید و یکی
شستن نامه را از آب چشمه برای شستن جامه مشکی باید اما از
آب چشم برای شستن نامه اشکی بس آید و چشمی که از خوف

خدای آب بارد آتش دوزخ بدان کار ندارد **حکایة**
چون آدم را علیه السلام از بهشت بدنیا فرستادند بر سر
کوه سراندیب قرار گرفت و چندان باران حسرت از سحاب
دیده بر زمین ندامت بارید که از آب چشم وی چشمها روان
شد مرغان هوا از چشمهٔ چشم آدم آب میخوردند و با یکدیگر
میگفتند که ما خوشتر ازین آب عالم نخورده ایم آدم علیه السلام
که از مرغان این کلمات استماع کرد آهی سرد از جگر بر آورد
و بحضرت بنالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا آب
چشم من بسخریت میکنند ندا آمد که ای آدم صفی دلخوش دار
که مرغان هوا راست میگویند که ما هیچ چیز خوشتر و نفیس‌تر
از آب چشم نیافریده ایم ای عزیز آب چشم نشانهٔ زندگی دلست
و جمود چشم علامت غفلت که جمود العین من قسوة القلب
و قسوة القلب من کثرة الذنوب و کثرة الذنوب من نسیان
الموت و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل من
حب الدنیا و حب الدنیا رأس کل خطیئة و جای دیگر

آب صح

میفرماید

میفرماید که کثرة الضحک تمیت القلب و در تفسیر این
آیه که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا آورده اند که حضرت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم
قلیلا و لبکیتم کثیرا **بیت** چون خدا خواهد که او یاری کند
میل ما را جانب زاری کند ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
وان همایون دل که آن بریان اوست آخر هر گریه ماخنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست هین بیا اکنون میان انجست بنه
خیز ای گوینده و زین بس مخند که برابر مینهد شاه مجید
گریه را در فضل با خون شهید **اصل چهارم** در مکارم اخلاق
و محاسن اوصاف و این اصل مشتمل بر پنج وصلست و در هر وصلی
حدیثی آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده
و صفت برگزیده **وصل اول** قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله
و العمل قائده و الرفق والده و البر اخوه و الصبر امیر جنوده
میفرماید که علم دوست مومن است و حلم وزیر اوست

صدر و بدر عالم مفخر
اولاد آدم محمد مصطفی

وعقل رهبر او وعمل پیش رو او ونیکوئی وخوش خوئی ندیمه
او ونیکوکاری وکم آزاری برادر او وصبر امیر لشکر او
ودرین حدیث هفت اشارتست ودر هر اشارتی صد
هزار بشارتست وسرّ هر اشارتی در نکته بیان کرده خواهد
شد نکته علم زینتی شریفست در ذات انسانی وجوهری
لطیفست از عمان فیض ربانی نواله‌ایست مشبع از خوان
الطاف قدسی الذیاتی چراغ وذباله‌ایست مضیٔ از مشاعل
شعاع صح
قدسی کمروان پاک بتناول آن نواله استعداد قربت حضرت عزّت
حاصل کند ونفس مطهّر بپرتو آن ذباله بخلوت مجاوران
عالم قدس راه یابد وازینست که طلب او را فرض داشته اند
که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة شعر مصابیح الانام بکل
ارض هم العلماء ابناء الکرام بیت کرت دولت هر دو کون
آرزوست بدست آر طغرای غرای علم را ودر بعضی روایات
آمده است که من اراد ان یکثر ملکه فلیکثر العدل
علی رعیته ومن اراد ان یعظم ملکه فلیعظم علماء زمانه

یعنی هر که

علم

یعنی هر که میخواهد که ملک او بسیار گردد گو با رعیت بسیار
عدل کن وهر که میخواهد که ملک او بزرگ شود گو علماء
زمان خود را بزرگ دار حکایت اسمعیل سامانی
پادشاه خراسان بود روزی عالمی بمهمی پیش او رفت وی را
تعظیم بسیار کرد وچون میرفت هفت گام در عقب او مشایعت
نمود شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که
باوی گفت ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی وهفت
گام بحرمت از عقب وی برفتی ما نیز از حضرت حق درخواست
کردیم تا ملک ترا روزی چند پاینده دارد وهفت تن از نسل
تو پادشاهی کنند پس ببین که عزت علما چه نتیجه دارد آری
عزت علما عزت علم است وفی الواقع چون علم در نفس خود
عزیزست هر که مظهر او واقع شد بتبعیت او نیز عزیز باشد
نظم بیاموز علمی که گردی عزیز که بی دانش انسان نیرزد بچیز
قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام قیمة کل امرء ما یحسنه
بیت هیچ عزت بجای دانش نیست دانش آموز تا کسی باشی

علم و حلم

ای عزیز علم قال دیگر است و علم حال دیگر علمی که برای جدال باشد
در آخرت موجب وبال باشد و علمی که برای عمل بود وسیلهٔ وصول
بفیض لم یزل بود بیت قیل و قالت کار ناید هیچ روی معرفت
حاصل کن ای بسیار گوی علم صورت بیشهٔ آب و گلست علم معنی
رهبر جان و دلست گنج پنهانست علم معنوی پیش آید چون
ز خود بیرون شوی نکته علم صفتی شریفست و اگر با عمل باشد
اشرف باشد که ما جمع شیٔ الی شیٔ ازین من علم الی حلم و در
حدیث آمده که خیار امتی علماؤها وخیار علمائها حلماؤها
یعنی برگزیدگان امت من دانشمندانند و از ایشان
گزیده تر بردبارانند نظم علم با حلم خال روی بود علم
بی حلم خاک کوی بود بردباری خزینهٔ خرد است هر کرا
حلم نیست دیو و دد است ای عزیز حلم پایهٔ مکارم اخلاق
است و اگر عجبت می آید در قلب او نگر که ملح است و
چنانچه هیچ طعام بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال
ننماید چنانچه گفته بیت همه بردباری کن و راستی زد له

علم ط

۱۵۷

دور کرد ان کج و کاستی ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود مرد حلیم آنست که از سفاهت
بیخردان نرنجد و هذیان سفها را بعزان مقابله
ننجد تا بارگاه این خصلت بدرجهٔ عالی و مرتبهٔ
رفیع رسد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الرجل
المسلم لیدرک بالحلم مرتبة الصایم والقایم یعنی
مرد بردبار درجهٔ صایم و قایم می یابد و حلم یکی از صفات
حق است که ان الله عفو حلیم نکته عقل وزیر روح است
خازن فیض و فتوح است دلیل شارع شرع است شناسندهٔ
اصل و فرع است بیت نور خرد و جان و دل عالمست
مشعله افروز کل آدم است پیش رو قافلهٔ ماست عقل
روشنی دیدهٔ بیناست عقل گر شرف عقل نبودی ترا
سکه نام که بردی که ستودی ترا آورده اند که چون توبهٔ
آدم علیه السلام مقبول شد و افسر اصطفا بر سرش نهادند
و خلعت اجتبا بوی فرستادند جبرئیل آمد و گفت ای آدم

از حضرت پادشاه عالم سه هدیه آورده ام تو مخیری
در آنکه یکی را از اینها اختیار کنی هر کدام که خواهی بتو
بگذارم و باقی را ببرم حضرت آدم علیه السلام فرمود که آن
هدیها کدامند جبرئیل فرمود که عقل و حیا و دین آدم
گفت من عقل اختیار کردم جبرئیل حیا و دین را گفت
باز گردید و بخزانهٔ غیب او روید گفتند ما را فرموده اند
که ملازم عقل باشید هر جا که او باشد از وی دور نرویم
بیت عقل بود گلشن دل را نهال ، چشمهٔ حیوان روان زلال
نوبتی یکه گر با خلوتی صومعهٔ ابتدا ، راه نبرد آنکه بوی
ره نیافت ، تافته گشت آنکه از وی رخ بتافت ، ای عزیز
اول جوهری که سر از صدف غیب بر ساحل ظهور علوم
آمد عقل بود که اول ما خلق الله العقل و آنچه گویند که
اول چیزی که مخلوق شد قلم بود که اول ما خلق الله القلم
یا نور پیش الظهور محمدی که اول ما خلق الله تعالی نوری
منافی این سخن نیست برای آنکه این هر سه عبارت بحقیقه

یک اشارتست

یک اشارتست چه اول جوهری را که قبول وجود کرد از حضرت
مفیض الوجود بسبب تعقل ذات و صفات خود او را
عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان حق و خلق باستفاضهٔ
علوم و معارف از ما فوق و افاضه و افاده بما تحت قلم
خوانند و بجهة ظهور اشیا بدو که مرآت عکوس اشعهٔ
جمال و جلال است نور گفتند و مراد ازین هر سه یکی است
نکته عمل پیش رو بنده است یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید
اوست بهشت و اگر عمل شر دارد کشندهٔ اوست بدوزخ و
قبر صندوقست که ذخایر عمل در وی بدید آید که القبر صندوق
العمل و حضرت خاتم انبیا پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و ولده و بقی
معه عمله و در ترجمهٔ این حدیث گفته اند نظم چو روی
بخانهٔ ظلمت نهی زعرصهٔ دنیا ، موافقت نکند آنکه او شفیق تو
باشد ، در آن مقام نه مال بود رفیق و نه فرزند ، مگر عمل
که بهر صورتی رفیق تو باشد ، ای عزیز عمل نیکو دو نوع است یکی

حلال

آنکه در دنیا بکار آید و معاش بدان قایم بود و آنرا کسب
خواند و طلب حلال فرض است کما قال النبی صلی الله علیه و آله
طلب الحلال فریضة بعد الفریضة و در حدیثی دیگر آمده
که البرکة فی الحرکة در کسب حلال کاهلی نباید کرد و سخن حکیم
غزنوی بگوش جان باید شنید که میگوید نظم هر که او تخم
کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد قال الله تعالی کلوا
من الطیبات و اعملوا صالحا طیب لقمه ایست که از کسب
حلال بدست آید و اکثر انبیا و اولیا پیشه داشته اند
آدم علیه السلام کشت کردی ادریس خیاط بود و نوح درودگر
بود یوسف علیه السلام تکمه بند بود موسی شبانی کردی
داود ع زره گر بود و سلیمان زنبیل باف بود زکریا
گلیم باف بود عیسی کازری و رنگرزی کردی و حضرت
سید کائنات تجارت فرمودی و فضیلت کسب همین بس که
خلعت الکاسب حبیب الله برقامت کرامت او راست
آید دوم عملیست که در آخرت بکار آید و آن اعمال

طلب الحلال جهاد و ان الله
یحب المؤمن المحترف.
خدای تعالی مؤمن پیشه
ور را دوست میدارد و
در امثال آمده است صح

و ابراهیم بزاز بود و
صح

صالحه است

صالحه است از طاعات و عبادات و مجاهدات
و آنچه بزرگان فرموده اند کسبی که حقیقی است اینست
و پیش درویشان کسبی که فاعل آن حبیب خدا باشد
کسب آخرتست نه کسب دنیا بیت پیشه آموختی در کسب تن
چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن پیشه آموز کاندر آخرت
اندر آید دخل کسب مغفرت کسب دین عشقست و جذب اندرون
قابلست آن نور حق را ای حرون رفیق نیکو خوی خوش باشد
و اول آن چیزی که در آخرت بحساب در آید خوی نیکوست
کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما یوضع فی
المیزان الخلق الحسن خلق نیکو نعمتی است از جملهٔ نعم
تا بکدام صاحب دولت کرامت کنند بیت خوی نیکی را دادت
ایزد هیچ دیگر گو مباش خوی نیکی ای آدمی از هر چه گوئی
خوشتر است سر بسر چون باد و عالم سوز چون آتش مباش
همچو آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است بزرگان
گفته اند الخلق الحسن السلم الی النجات نیک خوئی بر

مثال نردبانیست بسوی پایگاه نجات که صعود بر مدارج
آن مرتبه رفیع و ترقی بر معارج آن درجه عظیم جز بدان
نردبان میسر نشود و جز بدان سلم صورت نه بندد بیت
بهر خلق جهان خلق پسندیده غای که سوی خلد برین راه
بر آنست ایدل فضیلت حسن خلق همین بس که ایزد
تعالی نبی خود را بدین صفت میستاید که وانک لعلی خلق
عظیم خوش خوئی علامت بهشتیانست و بدخوئی
نشانه دوزخیان قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة ولا
محالة و ایاکم وسوء الخلق فان سوء الخلق فی النار و
لا محالة نظم خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی بدین
مقام درآی بهشت میطلبی شیخ واسطی گفته است که
صاحب خوی نیکو آنست که در قیامت نه کسی را بدو کاری باشد
و نه او را با کسی و نشانه خوش خوئی ده چیز است اول
مخالفت ناکردن دوم انصاف دادن سیم عیب ناجستن
با مردمان و مؤمنان م

چهارم

چهارم چون از کسی ناملایم بیند تاویل نیکو کردن پنجم
حاجت مردمان بر آوردن ششم علم پذیرفتن
هفتم رنج مردم کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن
نهم با همه خلق تازه روی بودن دهم با همه کس سخن خوش
گفتن و فی الحقیقه نشان آدمیان همین صفاتست که
گفته شد نظم هر که در وی سیرت نیکو بود آدمی زاد آدمیست
او بود نیکی مردم نه نکو رویست خوی نکو مایه نیکوئی است
نیکوکاری موجب نیکنامی دنیا و سبب خوب فرجامی عقبی
است و بدکاری واسطه بدنامی این جهان و رسیدن
بعذاب جاودانی و بهترین مردمان کسانی باشند که اعمال خیر
از ایشان صادر شود و بدترین مردمان آنانکه مرتکب افعال
شر شوند کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم خیر الناس
من طال عمره و حسن عمله و شر الناس من طال عمره
وساء عمله ای عزیز مرد عاقل آنست که پیش از آنکه دهر
دشمن روی و سپهر جفاجوی جفای خویش اظهار کند

وعهدنامهٔ دیرینه را بدست بیوفائی کطی السجل للکتب
در نوردد در ادخار خیرات سعی بلیغ نماید و خود
توشهٔ سفر آخرت و زاد راه معاد بسازد و از واعظ
یعظکم لعلکم تذکرون این موعظه را بر لوح
دل نویسد و بنده میفرماید نظم تو زان منازل دور و
دراز بیخبری ۶ از آن نساختهٔ برگ ره نه مرکب و زاد ۶
چو هیچ یاد نکردی ز حال مبدأ خویش ۶ ذخیره بنه آخر
برای روز معاد ۶ صبر صفتی ممدوح و خصلتی محمودست

نکته

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الایمان نصفان
نصف صبر و نصف شکر هر عملی را مزدی معین است
الا صبر را که جزای او بسیار است و اجر او بیشمار که
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و خدای تعالی
صابران را دوست میدارد که ان الله یحب الصابرین
و حبیب برگزیدهٔ خود را بصبر میفرماید که واصبر وما
صبرک الا بالله و فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی

مر صابرانرا

مر صابران را بشارت میدهد و بر ایشان صلوات میفرستد
که وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من
ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون بزرگان گفته‌اند
هر چیزی را جوهریست و جوهر عقل صبر است و از سید طایفه
رحمة الله منقولست که خدای مومنان را بایمان گرامی
میکرد و ایمان را بعقل و عقل را بصبر پس ایمان دین مؤمن
و عقل دین ایمان و صبر دین عقل بیت صبر بهتر مرد را از هر چه
هست ۶ تا تواند بر در شادی نشست ۶ گوشمال نفس صبر
تو است و بس ۶ جوهر عقل است صبر ای بوالهوس ۶ ای عزیز
پادشاه عالم که بنده را دوست دارد او را ببلا مبتلا کرداند
و اندوه را رفیق او کرده اند تا اگر بنالد با او بنالد و اگر
گریزد در او گریزد محبت و محنت در یک مقام اند هر جا
بنای محبت نهاده است دری از محنت در وی گشاده است
تا محب صادق از مرائی و منافق جدا شود که بلا محک امتحانست

سازد و درد را درین اوصح

و در تحفهٔ دوستان است که البلاء موکّل بالانبیاء
ثمّ بالاولیاء ثمّ بالامثل فالامثل وهب ابن منبه
گوید در بعضی کتب آسمانی خوانده ام که اذا اسلک بک
سبیل البلاء فقرّ عینا فانّه سلک بک سبیل الانبیاء
والمرسلین یعنی چون بلا روی بتو آورد چشم روشن ساز
که آن روش پیغمبرانست بیت انبیا درد از خدا میخواستند
اولیا را هم بدرد آراستند پس شرط مرد درین راه آنست که
بجان استقبال بلا کند و از درد و محنت رو نگرداند و صبر
جمیل پیشه کند تا بجزای جزیل رسد و قال صلعم حاکیا
عن الله تعالی انّه قال اذا وجّهت عبدا من عبادی مصیبة
فی بدنه او فی ماله او ولده ثمّ استقبلها بصبر جمیل
استحییت منه ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که هرگاه شحنهٔ قهرم
نهاد بندهٔ ویران کند یا بمصادرهٔ مال او مبادرت نماید
یا دل او بآتش فراق جگرگوشه اش بسوزد القصه مصیبتی

از مصایب

از مصایب بروی روی آورد در نفس او یا مال او یا
فرزندان او و آن بنده طریق صبر پیش گیرد و قدم در
عالم شکیبائی نهد من بکمال لطف و پادشاهی و جلال رحمت
نا متناهی شرم دارم که فردای قیامت ترازوی عملهاء بد
آن بنده نصب کنم و نامهٔ سیاه اعمال او را نشر کنم بعزّتم
که چون بنده با وجود ضعف بشریّت که وخلق الانسان
ضعیفا در بلای من صبر کند من جملهٔ کردهٔ بد او را ناکرده
انگارم و قلم عفو در جرائد جرائم او کشم لباس محبتش
بپوشانم ساغر ولایتش بنوشانم بیت ما بلا بر کسی عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم ای عزیز این نشانهٔ دوستی خداست صبر
بر بلا و در امثال آمده است که البلاء للولاء کاللهب للذهب
حکایة یکی از صدیقان در بیمارستان بغداد باز
داشتند جماعتی بدیدن وی رفتند چون سلام کردند جواب
داد گفت شما چه کسانید گفتند ما دوستان توایم
بزیارت تو آمده ایم سنگی برداشت و بر ایشان افکند

حکایت

جمله بکر غیشد بخندید و گفت لو کنتم احبائی لصبرتم
علی بلائی اگر شما دوستان من میبودید هر آینه بر بلای
من صبر میکردید که نشانه محبت صبر است بر محنت **نظم**
دوستان باید که نشان دوستان ❊ دوستان از رنج باشد همچو جان
کی گران گیرد ز رنج دوست دوست ❊ رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست
دوست همچون زر بلا چون آتش است ❊ زر خالص در دل آتش خوش است
یکی از مشایخ متصوفه که او را ابو الحسن سالم گفتندی گفته است
که سالکان این راه سه طایفه اند متصبر و صابر و صبار
متصبر آنست که گاهی صبر کند و گاهی جزع نماید و صابر آنست که
جزع نکند اما امکان دارد که شکایت کند و صبار آنست
که نه جزع کند و نه شکایت کند بلکه صبر کند لله و فی الله تا
بجائی رسد که از بلای دوست لذت یابد و پی بلا شتابد
بود که البلاء ملح احوال السالکین اذا زالت عنهم فسدت
احوالهم ازین مرتبه نیز ترقی کند بمقامی که جمیع بلایا را
مشاهده جمال دوست فراموش کند **بیت** کر با تو دمی دست

در آغوشی

در آغوش توان کرد ❊ بیداد تو سهلست فراموش توان کرد
وصل دوم قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لا یرحم الله
من لا یرحم الناس یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس که
او بر مردمان رحمت نکند هر که خواهد که بزرگتر از وی بر وی
ببخشاید باید که ببخشایش کهتر خود گراید من کان یرجوا
عفو من هو فوقه فلیعف عن ذنب من هو دونه
نظم غم زیر دستان بخور زینهار ❊ بترس از زبر دستی روزگار
رحمت و شفقت یک رکن از ارکان دین است چنانچه
از مضمون این حدیث شریف بفهم میرسد که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله قصر دین را برین دو ستون
بنا کرده اند و خانه شرع را برین دو قاعده نهاده اند
در تعظیم امر خدا ارتکاب جمیع عبادات داخلست و در
شفقت بر خلق خدای تخلق باکثر اخلاق حسنه حاصل
و شفقت بر چند نوع باشد و بعضی از آن در چند نکته
بیان کنیم **نکته** بهترین شفقتها آنست که با نفس خود کند یعنی

باخلاق

او کاری فرماید که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب
غرامت او نشود بلکه درین جهان واسطهٔ سلامت و
در آن عالم وسیلهٔ کرامت او بود و بعد از آن شفقت است
بر او تا با او واجب و الزم از آن احترام والدین و احسان
با ایشان حضرت رسالت فرمود حاکیا عن الله تعالی
انه قال وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو اتانی العاق
حضرت عزت ص
بالوالدین بعمل جمیع الانبیاء لم اقبله منه قسم یاد میکند که
بعزت و جلال من و عظمت و کمال من و علو شان و ارتفاع مکان
من که اگر کسی عاق و عاصی باشد در حق پدر و مادر و بیاورد
بحضرت من عمل جمیع پیغمبران من یکی از آنها از وی قبول نکنم
بلکه رقم رد بر صحیفهٔ عبادت او کشم و طوق شقاوت و غل
ذل در گردن آن مدبر مردود افکنم چرا که طاعت مادر و
پدر را قرین طاعت خود ساخته ام که ان اشکر لی و لوالدیک
ای عزیز چنانکه خدا را بر تو حقست پدر و مادر را نیز حقست
خدایرا حق ایجاد است و ایشانرا حق ولاد او را حق تربیت

ایشانرا حق اصلاح معیشت او را حق رعایت ایشانرا
حق حمایت او را حق صحبت ایشانرا حق معالجت او را
حق اجابت دعوات ایشانرا حق بر آوردن مرادات
لاجرم عبادت خود و احسان با ایشان در یک رشته کشید
که وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
بیت ای یار عزیز نیکخوئی میکن ' و ز خوی نکو مرتبه جوئی میکن
خواهی که رسی بجنت جاویدان ' با مادر و با پدر نکوئی میکن
بهشت وابسته برضای ابوین است خصوصا مادران که
الجنة تحت اقدام الامهات و سبب درین آنست که ایشان
در تربیت فرزند از پدر زحمت زیادت میکشند پس ایشانرا
بدین مرتبه تخصیص کرد اگرچه بهشت بی رضای هر دو حاصل
نشود نظم جنت که رضای مادرانست ' اندر ته پای مادرانست
خواهی که رضای ما بیابی ' آن کن که رضای مادرانست ' و چه
زیبا گفته اند بیت یکشب که رخ تو کمادر کشید ' با دو جهانش
نتوان بر کشید ' یکشبه را که دو عالم بهاست ' کم ده هدا نکو

کهرش کم بهاست، وچنانچه با والدین احسان واجب

لازمست با ذوی القربی بقدر حال نیکوئی باید کرد

وبا ایشان پیوسته باید نمود یکی از واجبات صله رحم است

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم صلة الرحم تزید فی العمر

صله رحم بجای آوردن وبخویشان پیوستن عمر را زیادت

کرد اند آورده اند که چون خدای تعالی رحم را بیافرید

گفت بخواه هرچه میخواهی تا بکنم رحم مناجات کرد که

اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی حق سبحانه وتعالی

فرمود که عنایت اجابت کردم هرکه بتو پیوندد من رحمة

خود بدو پیوسته کردانم وهرکه از تو ببرد من رحمة خود

ازو ببرم وقطع رحم موجب لعنت است قال الله تعالی

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا

ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی

ابصارهم ودر حدیث آمده که هیچ صدقه فاضلتر از

آن نیست که بخویشان دهند که صلوا الارحام وافشوا

السلام

اسلام صح

یعنی باز خدایا ورحم وشفقت خود بدان بنده برسان که بمن پیوندد وببر از انکه از من ببرد صح

وهم از حضرت رسالت پناه صح سر وبست ؛

السلام واطعموا الطعام وصلوا باللیل والناس نیام

تدخلوا جنة ربکم بسلام ودر ترجمه این حدیث

گفته اند نظم در بذل طعام کوش وافشای سلام

بنماز باش والناس نیام، بر خویش کشاده کن ز صلت خویش

پس رو بسلامت بسوی دار سلام نکته شفقت بر همسایگان

موجب ثواب بی نهایت است کما قال النبی صلی الله علیه وآله

من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره از

حضرت سید کائنات پرسیدند که حق همسایه چیست گفت

آنکه چون وام خواهد بدهی وچون بخواند اجابت کنی وچون

بیمار شود بعیادتش روی وچون فوت شود بجنازه اش

حاضر شوی وچون یاری خواهد نصرتش کنی وچون

مصیبتی رسدش تعزیتش کوئی وچون شادی بوی

رسد تهنیتش کوئی وچون غائب باشد پرسش اهل

خانه اش روی خواجه فرمود که جبرئیل مرا در حق همسایه چندان

وصیت فرمود که با خود گفتم که مگر همسایه میراث کیرد و

حق همسایه

و بصحت پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال نیکو
نیست قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من اذی جاره
ورثه الله داره پس از همسایه درویش باخبر باش
و بدان قدر که توانی با او مواسا کن و ببوی طعام خود
اورا رنجان یعنی طعام از وی باز مدار که نشاید که تو
انواع اطعمه لذیذ خوری و او بر خوان ریاضت و محنت
جز خون جگر نخورد و سخن حضرت پادشاه ولایت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام وحسبک
داءً ان تبیت ببطنةٍ وحولک اکبادٌ تحنّ الی القدّ
بیت ایکه بر مرکب تازی تو سواری هشدار / که خر لاشه
مسکین چه فتاده بگل است / آتش از خانه همسایه درویش
مخواه / کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست نکته
دیگر شفقت باستادان باید کرد و تعظیم ایشان بجا
باید آورد کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم خیر الآباء
من علّمک استاد از مرتبه پدری ثابت است از

اسکندر

القدّ

شرائط

اسکندر ذو القرنین منقولست که استاد را بر پدر
ترجیح کردی گفتند سبب چیست گفت از برای آنکه یکی
سبب حیاة فانی منست و استاد سبب حیاة جاودانی
من و دیگر پدر سبب قید منست و استاد سبب آزادی
من و دیگر پدر حاجت خود را روا کرد و من حاصل شدم
و استاد حاجت خود موقوف کرد تا من کامل شدم و در
امثال این گویند که حرمت الاستادث الاوتاد نظم
فراموش مکن حق استاد علم / که بر همت اوست بنیاد علم
مر استاد را هر که محکوم شد / بسی بر نیامد که مخدوم شد
نکته شفقت بر مسکینان و بیچارگان دأب کریمان و
عادت بزرگان است خصوصا با غریبان و یتیمان و
بیوه زنان قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ارحموا الغریب والیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما وفی الکبر
غریبا یعنی ببخشید و رحم کنید بر یتیمان و غریبان که
من در کودکی یتیم بوده ام قدر یتیمان دانم و در بزرگی

رعایت یتیم و غریب

غریب بوده ام قدر غریبان شناسم دعای غریبان مستجابست
که دعوة الغرباء مقرونة بالاجابة و گفته اند سه
دعاست که پیش خدای تعالی مردود نیست دعوة المظلوم
و دعوة المسافر و دعوة الوالد لولده پس هرکه با
غریبان نیکوئی کند و خود را مستحق دعای خیر ایشان
کرده اند زود بود که آثار نیکوئی بروزگار او رسد نظم
غریبانرا نکودار و میازار که در غربت دل آزرده است بسیار
و خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی کن للیتیم
کالاب الرحیم و کن للارامل کالزوج الشفیق و کن
للغریب کالاخ اکن لک کذلک یعنی ای موسی با یتیمان
چنان باش که پدر مهربان و با بیوه زنان چنان
باش که شوهر مهربان مشفق و با غریبان چنان
باش که برادران با هم می باشند تا من هم با تو چنان
باشم و هرکه با یتیمی نیکوئی کند خدای تعالی خود مهمات
آن بنده بسازد و هرکه یتیمی را بنوازد فردای قیامت

نواخته

عذاب مال یتیم

نواخته لطف حق گردد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من مسح یده علی رأس یتیم کان له بکل شعرة تحت
یده نور فی القیمة و بزرگان دین حرمت یتیم تا بحدی
داشته اند که در پیش یتیم فرزندان خود را ننواخته اند
که ناگاه دل وی ملول شود و بگرید که از گریه وی عرش
بلرزد بیت چو بینی یتیمی سر افکنده پیش مده بوسه
بر روی فرزند خویش الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد
همی چون بگرید یتیم و در خوردن مال یتیم بناحق چه
توان گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شر
الماکل مال الیتیم و شر المکاسب کسب الزنا حکایت
عیسی علیه السلم بگورستانی بگذشت گوری دید که از وی
آتش بر می آمد و شخصی را عذاب میکردند عیسی دعا
کرد تا حق تعالی آن شخص را زنده گردانید از وی سوال کرد
که سبب عذاب تو چیست گفت یا روح الله نیم درم مال
یتیم خورده ام سیصد سال است که در عذابم و چگونه

چنین نباشد که حق تعالی میفرماید که ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و
سیصلون سعیرا ابیت مال یتیمان بحق که خوردن نار جهنم
آتش محض است در درون دل وصل سیم قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة راس مالی و الشوق
مرکبی و الخوف رفیقی و الفقر فخری و به افتخر میفرماید
که شریعة قول منست و طریقت کرد منست و حقیقت حال
منست و معرفت سرمایه مال منست و شوق مرکب راه منست
و خوف رفیق و همراه منست و فقر فخر و نازش منست همه عالم
بمن نازند و من بفقر نازم و هر دو کون بمن فخر کنند و من
بفقر فخر میکنم ظاهر حدیث این بود که شنیدی اما
پوشندگان خلعت توفیق و نوشندگان رحیق تحقیق
در بیان معانی هر یک چند فصل سخن است و شمه از
هر یکی رطی نکته ذکر خواهد آمد نکته حضرت خواجه میفرماید

ملع

حضرت سید سادات
و منبع سعادات و
خلاصه موجودات
محمد مصطفی صلعم صح

کاساس

که اساس شهر شریعة و بنای مدینه ملت از بنای اقوال
من بکرامت قل الحق مشرف است تمهید یافته و اقوالی که
بنای شریعة در آنست علی سبیل الاجمال یا امر است بمعروف
یا نهی از منکر و دین بر این هر دو تمام است و حق تعالی
این امت مرحوم را بخیریت صفت فرموده بجهة این
امر و نهی است قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و این از
جمله فروض کفاییست و هر کس را بقدر او لازمست که این
کار بکند بزبان یا بدست یا انکار کند بدل چنانچه حج
فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم
یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف
الایمان و در حدیث دیگر وارد است بروایة امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده اند که یا علی هر که امر معروف کند خدای تعالی دشمن
او را خوار سازد ای عزیز انبیای برگزیده و اولیای پسندیده

پشت او را قوی گردانید
و هر که نهی از منکر کند خدا
یتعالی

را این صفت بوده است یأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر دیگر از آیه بدین فرموده اند و در وصیت
لقمان وارد است یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه
عن المنکر و خداوند عالم سیه ولد آدم را بدین
صفت میفرماید خذ العفو وأمر بالمعروف وخواص
امة خود را نیز بدین دلالت فرمود و تارک این کار نکوهش
کرد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس منا من لم
یوقر الکبیر ولم یرحم الصغیر ولم یأمر بالمعروف ولم
ینه عن المنکر یعنی از ما نیست و بر سنت ما نیست
هر که بزرگان را تعظیم نکند یعنی مهتر از خود را حرمت
ندارد و بر خورد تر از خود رحم نکند و به نیکوی
نفرماید و از بدی و کار بد باز ندارد پس باید که آنکه
تواند بد آنچه تواند دست ازین امر و نهی باز ندارد
و اگر بدست و زبان منع منکرات نتواند کرد بدل بکند
و با ایشان در نسازد و با اهل بدع و هوا ملائمت نکند

تا از ایشان

تا از ایشان نباشد آورده اند که از حضرت عزت
وحی رسید بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر کن
و جمیع آن شهر را هلاک ساز آن فرشته گفت الهی چندین
عابد درین شهراند و طرفة العین در تو عاصی نشده
اند ایشان را هلاک کنم خطاب حضرت عزت رسید که آری
ایشان را نیز هلاک کن که این عابدان در جهنم با ایشان
خواهند بود بجهت آنکه هرگز بمعصیت ایشان روی
ترش نکرده اند و ازین جا معلوم میگردد که از اهل
بدعت و شرک کناره می باید کرد و کردار ایشان را بصورت
و معنی منکر باید بود و مردم را بذکر خدای و نیکوئی
با بندگان امر باید کرد و این عمل را احتساب گویند و مباشر
آن را محتسب خوانند و در بیان قواعد و شرائط این شغل
رساله نوشته شده است مسمی بضیاء من الاکتساب فی
الشرایط الاحتساب که بجامعیت آن درین باب کتابی بنظر
در نیامده و اگر کسی خواهد که درین فن کامل گردد رجوع

است
بمطالعهٔ آن نسخه باید نمود و اصل در این کار دو چیز
یکی اخلاص و دیگری تقوی و مقرر است که تا کسی اول
رعایت حقوق و حدود الهی نکند و رعایای اقلیم وجود
را که اعضا و جوارح اند بحیطهٔ ضبط در نیاورد با مر
و نهی دیگران قیام نمودن از وی زیبا نیاید قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون بیت بی عمل
علم اگر زند بود با عمل علم سودمند بود و خواجه
فرمود که طریقت کردار منست و افعال طریقت را مرجع
با هفت عملست که اصول افعال خیر ایشانند و باقی
اعمال در ضمن ایشان مندرج و بهر یک اشارتی خواهد رفت
اول طلب و آن از خواب غفلت بیدار شدنست و از مستی
شهوت هشیار گشتن و بیشک طلب موصل باشد بمطلوب
کما قال صلعم من طلب شیئا وجد وجد نظم من طلب
کردم وصالش روز و شب یافتم اینک بحکم من طلب
ای عزیز مراد ازین طلب طلب حقیقت نه طلب دنیا و عقبی که

هردو حجابست و در حدیث وارد است که الطلاب
ثلثة طالب الدنیا و طالب العقبی و طالب المولی اما طالب
الدنیا فله البلوی و اما طالب العقبی فله درجات العلی
و اما طالب المولی فله الدنیا و العقبی و المولی طالبان
دنیا اصحاب الشمال اند و سرانجام ایشان دوزخ و نکالست
و طالبان عقبی اصحاب الیمین اند و مآل ایشان با نعیم
نوالست و طالبان مولی مقربان حضرت و خاصان بارگاه
احدیت اند و طلب ایشان بعد از شناخت باشد
پیر هری گوید این کار عجب کاریست تا چیز را نجویند
نیابند و در این کار تا نیابند نجویند و در یکی احادیث
قدسی وارد است که اوحی الله تعالی الی داود یا داود
من عرفنی ذکرنی و من ذکرنی قصدنی و من قصدنی
طلبنی و من طلبنی وجدنی و من وجدنی حفظنی و من
حفظنی لا یختار علی غیری ای عزیز هر که را حمیلهٔ طلب
دادند در مقصود بروی گشادند و هر که پی در در طلب نشست

اگر بمطلوب رسد عجب است **نظم** تو بهر حالی که باشی میطلب
آب میجو دایما ای خشک لب کان لب خشکت گواهی میدهد
که باخر بر سر منبع رود دوم توبه وهر که قدم در
عالم طریقت نهند واول کاری که فرمایند توبه است
ای عزیز هر کتابی که عالمان ممالک شریعت تصنیف میکنند
افتتاح آن بکتاب طهارتست وهر رسالهٔ که سالکان
مسالک طریقت تالیف میفرمایند ابتدای آن بر باب
توبه است چه جنایت در خط صورت جنابت دارد جنابت
آب آسمانی رافع جنابت است آب چشم از پشیمانی دافع
جنایتست خود از طریق اشارت توبه را باب نسبتی
هست که توبه واوبه در لغت بازگشتن است و فعل
از توب تاب آید واز اوب آب واز روی حقیقة
تائبه را در تاب ندامت بدید نباید اطلاق
لفظ تاب در حق او مجاز بود کما قال صلی النَدَم توبة
یعنی توبه پشیمانی است از گناه وهر که از گناه پشیمان شود

گناهانش

گناهانش آمرزیده شود که التائب من الذنب کمن
لا ذنب له اما توبهٔ نصوح باید تا تائب در حکم بیگناه
آید و توبهٔ نصوح شرط دارد اول پشیمانی از افعال
گذشته دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در
زمان آینده سیم قیام باموی شرعی و متابعت سنت
مصطفوی وهر که بدین شروط توبه کند توبهٔ او قبول
باشد وگناهش عفو کند **شعر** الهی تبت من کل المعاصی
باخلاص جاء للخلاص وخدای تعالی بندگان را بتوبه میفرماید
که وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم
تفلحون و توبه کنندگان را دوست میدارد که ان الله
یحب التوابین ای عزیز توبه دو است توبهٔ عام و
آن از گناه بود و توبهٔ خاص و آن از ما سوای حضرت
الله بود **بیت** توبه چون آمد پشیمان آمدن بر در حق
نو مسلمان آمدن عام را توبه ز کار بد بود خاص را
توبه ز کار خود بود گفت پیری کاندرین ره پیشواست

توبه کن از هر چه آن غیر خداست ؛ سیم زهد و تقوی
و بنده را که علامت زهادت بر صفحه حالش لایح باشد
دلیل خیر اوست کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
اذا اراد الله بعبد خیرا زهده فی الدنیا و رغبته
فی الآخرة چون خدای تعالی به بنده خود خیری خواهد
او را دو چیز بدهد زهادت در دنیا و رغبت در عقبی تا
آن بنده از دنیای فانی اعراض کند و بدار الملک آخرت
اقبال نماید چنانچه دیگران دامن از حرام در میچینند
زاهدان از حلال اجتناب می نمایند که چنانچه حرامش
بعذاب نیرزد حلالش نیز بحساب نیرزد ای عزیز زهد
زاد آخرتست و تقوی توشه سفر معاد قال الله تعالی
و تزودوا فان خیر الزاد التقوی جهد کن تا بی زاد
نباشی که راه بعید است و منزل ناپدید نظم توشه
ره بساز از تقوی ؛ تا بمنزل رسی و شاد شوی ؛ نیز
ره بمنزل مقصود ؛ کردی ره بغیر زاد شوی ؛ بزرگان

گفته اند

گفته اند متقی کسی است که همچون محرم باشد در حرم یعنی
لجام بر سر نفس سرکش کرده باشد و از حرام و شبهه و
ریا احرام گرفته و اینچنین کسی را ورع نیز گویند و سید
همه عملها ورع است که سید اعمالکم الورع و ورع پرهیز است
از حلال بواسطه مخافت وقوع در حرام حکایة شیخ کبیر
در راهی میرفت گل بود پایش بلغزید و دستش بر دیوار
خانه آمد و آلوده شد شیخ هم آنجا توقف نمود و صاحب
خانه را طلبید و صورت حال باز گفت که دستم از خاک
دیوار این خانه آلوده شد بی اختیار من مرا بحل کن
قضا را صاحب آن خانه گبر بود از شیخ پرسید که چه کیش
داری گفت مسلمانم آن گبر گفت در دینی که تقوی ایشان
در این مرتبه باشد آن دین بر حق است پس زنار برید و
مسلمان شد بیت تقوی شرف مرد بود در دو جهان
بی زهد و ورع بجا رسد کس بجنان ؛ چهارم اخلاص و
آن سریست از اسرار الهی و در حدیث قدسی وارد است

که الاخلاص سرّ من اسراری اودعته قلب من احببته
من عبادی اخلاص آنست که عمل خالص از برای خدا
کنند نه از برای جزا و غرض و ریا کنند وما امروا
الّا لیعبدوا الله مخلصین له الدّین **بیت** عبادت
باخلاص نیّت نکوست وگرنه چه آید ز بی مغز پوست
چو روی پرستیدنت در خداست اگر جبرئیلت نبیند رواست
کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم
گذاری دراز ریا در عمل شرکست قال الله تعالی
ولا یشرک بعبادة ربه احدًا **حکایة** روزی حضرت
شاه ولایت امیر المؤمنین وامام المتّقین علی مرتضی
علیه الصّلوة والسّلام با کافری جنگ میکرد ازمرکبش درافکند
و بر سینه اش نشست کافر آب دهن بر روی مبارک آن
حضرت افکند حضرت امیر از روی سینه اش برخاست و
او را بگذاشت آن کافر متعجب شد و گفت یا علی بر من
غالب شدی باز چرا رها کردی گفت از برای آنکه چون آب

دهن

دهن در روی من افکندی نفس من متغیر شد و غضب
پدید آمد و من این کار از برای خدا میکردم این
زمان که نفس من دخل کرد شرک پیدا شد کار خالص
نماند ترک کردم کافر چون این سخن از حضرت شنید مسلمان
شد و در مثنوی آورده اند **نظم** چون درآمد علی اندر غزا
تیغ را باید بیفکندن سزا چون خیو انداخت در روی من
نفس جنبید و کرشد خوی من نیم بهر حق شد و نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا گر این بشنید و نوری شد پدید
در دل او تا که زنارش برید پنجم توکل و آن عبارتست
از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب و اعتماد بر حضرت
مسبب الاسباب نمودن و هر که بدین مقام رسد قوی
ترین خلق گردد کما قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم
من احبّ ان یکون اقوی النّاس فلیتوکّل علی الله
یعنی هر که خواهد که قوی ترین مردمان باشد گو از سبب
بگذر و روی در مسبب کن و بعالم توکل درآی

وزنار برید

ای عزیز توکلِ توکل بوی که در بوستان عشق هیچ گل از وی
خوشبوی تر نیست **بیت** رو توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است کر ترا صبری بدی رزق آمدی
خویش را چون عاشقان بر تو زدی این تب لرزه ز خوف
جوع چیست در توکل سیر میتانید نیست حقیقة توکل
آنست که اگر آسمان روئین شود یعنی از و باران نیاید و
زمین آهنین گردد یعنی از و نبات نروید بنده داند
که خدای تعالی او را فراموش نکند و روزی بوی رساند
حکایة اصحاب شیخ جنید پیش او آمدند و گفتند میخواهیم
که روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید
گفتند از خدا بخواهیم گفت اگر میدانید که از روزی
شما فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه رویم
و توکل کنیم گفت آزمایش حق کفر است گفتند پس چه کنیم
گفت ترک حیله کنید و کار بحق گذارید که کافل رزق
اوست **نظم** روزی از آنجا که فرستاده اند آن خوری

آنجا که ترا داده اند شرم نداری که غم نان خوری
کانچه نصیب تو بود آن خوری هرچه که روزیست رسد
در زمان وانچه نباشد نرسد بیگمان پس زپی آنچه
نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید و درین مرتبه
قناعة حاصل گردد و شهوات نفسانیه و تمتعات
حیوانیه بر طرف شود و حیات طیبه بدید آید
که فلنحیینه حیوة طیبة و آن باتفاق اکثر علما
مرتبهٔ قناعتست و هر کس که این مرتبه یافت عزیز دو
جهان گردید که عز من قنع و بگنجی بی نهایت رسید که
القناعة کنز لا یفنی قناعت کیمیائیست که مس حاجت را
زر خالص تمام عیار کرداند و هر کرا در کنج عزلت پای
بگنج قناعت فرو رفت سعادت هر دو سرا دست در
رکاب او زند **بیت** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید کیمیائی کنم ترا تعلیم
که ز اکسیر این صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم

کیمیائی به از قناعت نیست، ششم عزلت و آن اجتناب است
از مخالطت خلق و منقطع شدن از صحبت ناجنس
کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوحدة خیر من
جلیس السوء و در امثال می‌آید که من اختار العزلة
فالعزلة له آورده اند که سفیان ثوری بزیارت امام
جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله
می‌بینم که عزلت دوست میداری گفت آری ای سفیان
در عزلت راحتست و در وحدت سکون دل بیت
رفیقی من درین منزل ندیدم، حقیقت دوستی یکدم ندیدم
همه یار تو از بهر تراشند، پی لقمه هوادار تو باشند
ازین مشتی رفیقان ریائی، بریدن بهتر است از آشنائی
و در مثنوی معنوی بیان فواید عزلت و خلوت بدین
نوع میکند نظم کنج خلوت جنت هر عاقل است
زانکه در خلوت شفاهای دلست، ظلمت چه به که ظلمتهای
خلق، سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق، خلوت از اغیار

باید

باید نه زیار، پوستین بهر دی آمد نه بهار، ای
فغان از یار ناجنس ای فغان، همنشین نیک جوئید
ای مهان، هفتم رضا و آن عبارتست از ترک رضای
خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و تسلیم شدن
بجمیع احکام حق را و ترک تدبیر خود کردن و گردن
بتقدیر خدا نهادن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است
اول رضا از وی و آن مسلمانیست و حقیقت آن سکونت
کونه است اول در تحت حکم حق و چون بنده از حق
خشنود بود آن نشانه خشنودی حق است از وی
کما قال الله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه دوم رضا
بدو و آن عارفیست و حقیقت آن سکون است در
مشاهده سیم رضا در وی و آن سوختگی است و حقیقة
آن بی رضا بودنست و گم کردن رضا خود در رضای
حق و بکلی ترک اختیار خود گرفتن اگرچه فی نفس الامر

خود اختیاری ندارد چنانچه گفته اند نظم اختیاری نیست مارا
گر تو میگوئی که هست ما بدست یار داریم اختیار خویش را
ای عزیز رضا ثمرهٔ شجرهٔ محبت است هرچند محبت بیشتر است
رضا در احکام دوست را بیشتر تا حدی که هرچه از او آید
بدان خوش بر آید و در امثال است که ضرب الحبیب زبیب
بیت هرچه از دست تو آید خوش بود گر همه دریای پر آتش
بود در این مقام گفته اند نظم بگذاشته ام مصلحت خویش
بد و من گر میکشد و زنده کند او داند نکته دیگر
میفرماید که حقیقت حال منست و احوال حقیقت به
چهار اصل است اول یقین قال الله تعالی واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین حکی رسول الله صلی الله علیه و آله
عن عیسی علیه السلم فقال مشی علی الماء و لو ازداد یقینا
لمشی علی الهوی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
حکایت میکرد از عیسی علیه السلام که او بر آب میرفت و
قدمش تر نمیشد صحابه تعجب مینمودند حضرت فرمود

که اگر

در یقین خود بیفزودی بر هوا بر رفتی و آن اشارت
بوجود مبارک کرد در شب معراج بزرگان گفته اند که
یقین ایمان آوردنست بغیب و مشاهدهٔ آثار مغیبات
نمودن و غیب را بعین دیدن و نکتهٔ کامله لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا مؤید و مؤکد است ای عزیز
یقین سکون دلست و دل چون ساکن باشد صافی
باشد چنانچه همه چیزها در آن تواند دید مثلا آبی که
بر آب باشد تا باد او را میجنباند هیچ چیزی در و ننماید
اما چون ساکن گردد صافی شود و هرچه در قعر اوست
مشاهده کرده دل نیز همچنین است تا باد نفس و هوا
و خواطر او را متحرک میدارد در و هیچ ننماید اما چون
یقین حاصل شود کشف پدید آید و پردهای غیب
مرتفع گردد و انوار محبت و معرفت ظاهر شود و حالات
توحید روی نماید نظم هر که یقینش بارادت کشد
خاتم کارش بسعادت کشد راه یقین جوی که حاصلی

نیست مبارکتر ازین منزلی، پای بر فتا در یقین سر شود
سنگ به پندار یقین زر شود، دوم استقامت
قال الله تعالی فاستقم کما امرت وعن سفین بن
عبد الله الثقفی انه قال قلت یا رسول الله قل لی
فی الاسلام قولا لا اسئل عنه احداً غیرک قال قل
آمنت بالله ثم استقم سفین ثقفی رضی الله عنه روایت کند که
گفتم رسول صلی الله علیه وآله را که مرا در اسلام سخنی گوی
تمام و بی فائده که احتیاج نباشد که غیری را از آن
سؤال کنم و سر رشته بدست دل من بازده که از
استمساک بحبلی دیگر مستغنی باشم حضرت صلی الله علیه وآله
فرمود که بگوی که ایمان آوردم بخدا پس مستقیم
باش برین قول که استقامت را درجه عالیست
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم شیبتنی سورة هود
یعنی پیر گردانید مرا سورهٔ هود گفتند یا رسول الله
مگر احوال انبیا و ظلمی که بر ایشان رفته است شما را

پیر گرداند

پیر گردانید فرمود که هیبت خطاب فاستقم کما امرت
که مقام استقامت اعلی و اعظم مقاماتست گفتند
یا رسول الله مستقیم چه کس باشد فرمود آنکه در وقت
معامله با خداوند خود تقصیر نکند و در مجاهده
کاهل نبود و در وقت خلاف نفس هیچ چیز مانع نشود
و در طاعت هیچ عبادت را قیمت ننهد و داد دهد
و نخواهد ای عزیز استقامت پایه بس بلند است
هر که را قدم مترسخ نبود رنجش ضایع گردد و بر اوج نرسد
حکایت شیخ جنید جوانی را در بادیه دید در زیر
درخت مغیلان نشسته گفت اینجا چرا نشسته که
جای نشست نیست گفت اینجا حالی داشتم از دست من
رفت وقتی داشتم ضایع شد آنرا میجویم شیخ بمکه
رفت و حج جای آورد و باز گشت چون بدان مقام
رسید همان جوانرا دید آنجا نشسته جنید گفت آنچه
میجستی یافتی گفت آری گفت پس چرا اینجا نشسته

گفت آنچه میجستم اینجا یافتم کجا روم جنید گفت ندانم
کدام حالش شریف تر بود آنکه گم کرده را میجست یا
آنکه باز یافته را نگاه میداشت قدم استقامت است
نظم تو بهر کاری که باشی مستقیم رو نماید آنچه میخواهی ازو
ور نداری استقامت در کنه که نخواهی یافت آگاهی ازو
سیم انس قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
آنسه الله تعالی بقربه اعطاه اربع خصال عزا من غیر
عشیرة و علما من غیر طلب و غنا من غیر مال و انسا من غیر
جماعة هر که را خدای تعالی انس داد بمقام قرب خود نامستانس
گشت بر وی چهار خلعت از خزانه غیب بدو عطا کنند
عزتی بی احتشام قرابت و دانشی بی محنت طلب و توانگری
بی جمع کردن مال و آرامشی بی یاران و دوستان محصل
این سخن آنست که هر که او را یابد هیچش نباید که
آنکه هر که او را دارد همه چیز دارد بیت کرم را هیچ نباشد
نه بدنیی نه بعقبی چو با تو دارم همه دارم دگر هیچ نباید

حکایة

حکایة اویس قرنی رحمه الله نشسته بود هرم بن
حیان بنزدیک وی آمد و گفت ای اویس تنها نشسته
چرا نزدیک من نیائی تا ما را بین یکدیگر هم انس باشد
اویس گفت گمان میبرم که هر که او را شناخت بعد
دیگری انس نیابد و این رباعی را چه زیبا گفته نظم
آنکس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خان
مان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بدهی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند چهارم قرب قال الله
تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قال علیه السلام حاکیا
عن الله تعالی انه قال لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و لسانه و یده فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی
ینطق قرب دو نوع است قرب فرایض و قرب نوافل
اما قرب فرایض مرتبه ایست که بنده را در مقام محبت
حالی دست دهد که بخود و غیر شعوری نماند و

اختیار که از لوازم شعور است بسبب سلب شعور ازوی
منتفی گردد و وی مر قدرت کامله را آلتی باشد که دست
قدرتش چنانچه خواهد کار فرماید که وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی شاهد این حالست وان الله لینطق
علی لسان علیٍ گواه این مقال بیت ما رمیت اذ رمیت
گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق گر بپرانیم تیر آن
نه ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست بیش حق کاینها
حکم کن فکان میدهیم اندر مکان و لامکان دست نهان
قلم بین خط گذار اسب در جولان و ناپیدا سوار اما قرب
نوافل مقام محبوبیتست و درین مرتبه صفات سالک
محو صفات کبریا شود و آن مر ورا چون آلتی باشد که
کنت سمعه و بصره و شطحیات اکابر همه درین مقام است
و درین حال گوینده و شنونده جز او نیست شیخ ابن الفارض
فرماید نظم خود همیگوید و خود میشنود غیر کجاست
این سخن را همه جا ستر و علن میگویم وهم ازین مقام خبر میدهد

نظم

زنست
بیت ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات برد و مات ما ز تست
ای خوش صفات تا نشد معلوم کس این سر نیافت
ور تو خواهی آن طرف باید شتافت نکته دیگر گفت معرفة
سرمایه مال منست قال الله تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون وقال النبی صلی الله علیه و آله
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال حین سئل عن
المعرفة المعرفة نور حار یعنی معرفت نور هست سوزنده
و نیست کننده و روشن کننده و حضرت شاه ولایت
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام میفرماید من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
عرف ربه بالبقاء ومن عرف نفسه لئیماً عرف ربه کریماً
ومن عرف نفسه بالجفاء عرف ربه بالوفاء ومن عرف
نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء ومن عرف نفسه
بالعلم عرف ربه بالقلم ای عزیز این عبادت اهل ظاهر

اما ارباب اشارت گویند معرفت سه قسم است معرفت عام
و آن بر اسماء نعوت و شواهد افعالست و معرفت خاص
و آن بر حالات و مکاشفات و مقامات احوالیست که از و
اردات وجد خیزد و معرفت اخص بر حقیقت مشاهد
و آن قطرات سحاب الفتست که هر ساعت از بحر قیومی بر
ایشان میبارد و طالبان سر تجلی را از خزانه قدم نقد
بقا میرساند و درین مرتبه حق را بحق میشناسد نظم
بخودش کس شناخت نتوانست / ذات او هم با و توان دانست
خوش برون آی تو ز جان و ز جای / تا شناسی خدای را بخدای
ای عزیز مقامات معرفت شش است و بی اتصاف بدین
اوصاف سته بدار الملک معرفت قدم نتوان نهاد اول
صمت و آن عبارتست از ترک فضول و ما لا یعنی که کلام
بسیار دل را بمیراند که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سکوت کمال
زبانست و در همه احوال زبان خاموش بهتر است چرا که نجات

در خاموشی

در خاموشی است که من صمت نجا و در آثار آمده است که
حواریان مر عیسی را گفتند که ما را چیزی بیاموز که بدان
به بهشت رویم گفت هرگز سخن مگوئید گفتند نتوانیم
گفت جز سخن خیر مگوئید حکایة چهار کس از ملوک چهار
سخن گفتند که هر یک به از گنجی اول کسری گفت که بر نا گفته
هرگز پشیمان نبوده ام و بر سخن گفته بسیار ندامت و
پشیمانی خورده ام دوم قیصر گفت آنچه نگفتم توانم گفت
اما آنچه گفتم در نتوانم یافت سیم خاقان چین گفت چون
سخن بگویم زبردست من شود و چون نگویم زیر دست
من بود و بر وی چیره بتوانم بود چهارم رای هندی گفت
هر که سخن گوید اگر در آن مصیب باشد عهده آن بماند
و اگر مخطی باشد هیچ سود بدو نرسد پس در همه حال
خاموشی به بیت مصلحت تست زبان زیر کام / تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این پند بجا نها درست / کافت سرها بزبان بد درست
مرد و هست زبان خوش بود / آن سگ دیوانه زبان کش بود

دوم جوع قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل شیء
زکوة وزکوة البدن الجوع مردان راه حق نفس را
بگرسنگی خوکشته تا عیون معرفت در دل ایشان کشاده
گردد وچون معده از طعام پر گردد علم وحکمت را درو
جای نماند از فضیل عیاض نقل است که سه چیز دل را سیاه
کرداند بسیار گفتن وبسیار خوردن وبسیار خفتن وهرکه
درون سیر جای نور نبود **نظم** پر شده گیر این شکم از آب و
نان، ای سبک لنگ که تو باشی گران، کم خور بسیاری راحت نگر
بیش خوری نیش جراحت نگر، شیر زکم خوردن خود سرکش است
بیش خوری قاعده آتش است، سیم سهر یعنی بیداری
شبها قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع وقال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوة اللیل سراج لصاحبها
فی القبر بیداری را خاصیتی چند هست که غیر آنرا از
اعمال نیست بزرگان گفته اند در پگاهان دولت با آسمان
میرسد شب محکی است که مدعیان کذاب را از عاشق

صادق

یا علی

صادق ممتاز سازد که اوحی الله تعالی الی داود یا داود
کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس
کل حبیب یحب خلوة حبیبه یعنی ای داود عجب از کسی
که دعوی محبت میکند وچون شب در آید پهلو بر بستر
غفلت نهد آیا نیست چنین که دوست خلوت با دوست
را دوست دارد پس دوستانرا با خواب غفلت چه کار
بیت گر نخسبی بشب ای مه لقا، روی نماید بتو گنج بقا
یکشبی استیزه کن وسر منه، تا که بیابی ز سعادت عطا
خلوت نخسبند ولی عاشقان، جمله شب قصد کنان با خدا
زانکه بود عاشق خلوت طلب، تا غم دل گوید با دلربا
چهارم صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
علیکم بالصدق فان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد بصدق بدرستی که صدق نیکوییست ونیکویی
راه نماید بسوی بهشت از جمله اخلاق هیچ کدام را آن خاصیت

یا علی

نیست که صدق ولایتی اگر او صادق رحمانی را از خصال
شیطانی جز بعد قوت صدق تمیز نتوان کرد و عادات
عام از صفات خاص جز تمیز آن بصدق نتوان شناخت
و شایسته مقعد صدق کسانیند که لهم قدم صدق
در شان ایشانست چون نور صدق از مطلع غیب بقوت
نظر لطف فایض شود خاصه او آنست که عقل و روح را
از ظلمات آب و گل مصفی سازد و کعبه دل که حرم محترم و
منظر معتبر است بی هوای حس و وهم در خیال قابلیت
عکس تجلی انوار از صفات بخشد و مطیه نفس را
از صفت اماره گی بکام اطمینان رام کند علم را با عمل رسانند
صورت را بمعنی پیوندد و عام را بمرتبه خاص کشد

بیت دولت راد هم مژده کو راستی ، که جان زانبوه حق آراستی ،
ترا صدق اگر میکند رهبری ، برو کز تجارت بسی برخوری ،
بهر کاری از راستی کن شمار ، که هم رسته گردی و هم رستگار

حکایت وقتی حجاج ظالم قصد حسن بصری کرد و کس

فرستاد

ای عزیز من

مجرد وهم

فرستاد تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعه حبیب
اعجمی آمد و گفت از کسان حجاج گریخته ام حبیب او را
در صومعه آورد حسن بعبادت مشغول شد ناگاه
کسان حجاج پی آوردند بدانجا حبیب را گفتند حسن
بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست گفت در صومعه
من آن جماعت در آمدند خدای تعالی حسن را از چشم
ایشان بپوشید چون او را ندیدند بیرون آمدند
و حبیب را سرزنش کردند که تو مردی زاهد و عابد
چرا دروغ گفتی و برفتند حسن با حبیب آغاز عتاب
کرد که چرا چنین گفتی و ایشان را بمن راه نمودی حبیب
گفت اگر من گفتمی که او را ندیدم شومی دروغ در من و
تو رسیدی و بدست ایشان گرفتار شدی اما بدبرکت
راست گفتن جبار عالم در پیش نظر ایشان حجاب آورد
تا ترا ندیدند و در امان بماندی پس معلوم شد که امان
در راستی است و کجی موجب کاستی است نظم از کجی افتی بکم و کاستی ،

از همه غم رستے اگر راستے پنجم تفکر قال الله تعالی ان
فی ذلک لایات لقوم یتفکرون وقال النبی صلی الله علیه وآله
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی فکر کردن
در صنایع قدرت وبدایع فطرت در یکساعت همچنانست
که شصت سال طاعة وعبادت ای عزیز هیچ طاعة
بر از فکر نیست که خدای تعالی فکرت را در علاد قیام
وقعود وذکر حضرت واجب الوجود ایراد فرمود
قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض
وفکر دو نوعست یکی در نسخهٔ آفاق از امارات صنعت
ویکی در صفحهٔ انفسی از دلالات حکمة وتطبیق کردن
علامات آفاق با دلالات آیات انفسی قال الله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم میدانی وسیع
وعرصهٔ فصیح است واین مختصر احتمال شرح آن معانی
نکند ششم حکمت قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء

بهتر ست ط

ومن

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة ضالة کل حکیم
یعنی طالب حکمت حکمانند از آنجهت که هر کرا جوهر عزیز
گم شود وچیزی نفیس از وی مفقود ماند عمر گرامی در
جستن آن مصروف دارد وهمت عالی بر مطالبهٔ آن
مقصود پس قدر حکمت که پرتویست از نور فیض الهی
وقیمت آن عطیة که لمعهٔ یست از بوارق عالم قدس
جز حکیم النفس وکامل الذات نداند وحکیم کامل
ارسطاطالیس میگوید الحکمة اس المدح وحات وکفاها
فضلا ان للجهل ضدها ای عزیز در بوستان عالم
میوهٔ نهال آدم حکمتست باوجود آنکه گفته اند نظم
درختست این جهان ومیوه مائیم که خرم بر درخت او
برائیم سقط باشد درین باغ انچه خامند حکیمان
میوهای خوش طعامند بحکمة کوش اگر هستے خردمند
ببر از جهل وبا حکمة بپیوند وحکمت تمام شد عقل است

بفعل وثمرهٔ آن در وجود آوردن امور عرفی و عقلیست
بر تمام ترین قاعده ومحکم ترین بنیادی واز افلاطون
حکیم منقولست که اذا علمت من نفسك انك لا تفرح
بالمدح ولا تحزن بالذم فقد صرت حکیما ودرین مقام
است که حکمت مدح ظهور معرفت میشود این مرتبهٔ
بزرك است وازینجا کفته اند **نظم** مدح وذمت کر
تفاوت میکند بت کری باشی که او بت میکند **نکته**
دیکر میفرماید که والخوف رفیقی یعنی خوف همراه منست در
راه سلوك چه بی همراه مشکل توان براه رفت کما الرفیق
ثم الطریق وهمراهی که سالك را در رفتن مدد کند ومرکب
طلب را بتازیانهٔ ادب در رکاب آرد خوفست که چون خوف
بر بنده غالب کردد در خضوع وخشوع ظاهر کردد ونزد
بعضی الخوف بر رجا مقدم است زیرا که وعید وان
منکم الا واردها عام است ووعدهٔ ثم ننجی الذین
اتقوا خاص وکسی از سر کار خبر نه ایشان ازین هیبت

درمقام

درمقام خوف وخشیتند اما اکثر عرفا وارباب حال
میکویند خوف ورجا برابر باید کما قال خوف المؤمنین
ورجاؤه اعتدلا یعنی هر که در دکان امتحان بر سر چار سوی
عرفان بمیزان اعتبار واختیار نقود بیم وامید اهل
ایمان بسنجد باید که مساوی باشد واز برای آنکه ایمان
بمیزان نسبتی دارد وعمود آن از وفاست علاقهٔ
آن از صفا دو پله اش از خوف ورجا اکر جانب خوف راجح
آید مؤدی بقنوط کردد که ومن یقنط من رحمة ربه
الا الضالون واکر رجا غالب بود بامن اداکند که ولا یأمن
مکر الله الا القوم الخاسرون پس سیمرغ ایمان باید که بدین
دو بال اقبال وبدین دو جناح نجاح در هوای توحید طیران
کند تا بآشیانهٔ وصال تواند رسید **حکایت** یکی از بزرکان
صحابه فرموده است که مرا خوف بمرتبه ایست که اکر روز
قیامت منادی ندا کند که از اهل عرصات یککس را حکمست که
بدوزخ برند کمان میبرم که من آنکس باشم ورجا بمثابه ایست

اصل صح

که اگر هم بدین نوع ندا کنند که از جمیع محشر یک شخص از
اهل بهشت است تصور میکنیم که من آنکسم و نشانهٔ
اعتدال این دو صفتست نظم غافل مشو که مرکب مردان
مرد را، در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند، نومید هم
مباش که رندان باده نوش، ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
و حضرت آدم آل عبا علیه التحیة والدعا ازین دو مقام
خبر میدهد شعر ایا صاحب الذنب لا تقنطوا، فان
الاله رؤف رؤف، ولا ترحلن بلا عدة، فان الطریق
مخوف مخوف، ای عزیز از پرتو نور رجا ساحت دل را
منور ساز که فیض رحمت عام است قال الله تعالی
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیه آورده اند
که خدای تعالی کتابی نوشت بید قدرت پیش از
آفرینش آسمانها و زمینها و در خزانهٔ از خزاین عرش
پنهان کرد و مضمون آن کتاب این بود که سبقت
رحمتی غضبی و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

مرویست

مرویست که فرمود لعن الله المنفرین ثلاثا یعنی سه بار
فرمود که لعنت بر منفران باد پرسیدند که منفران
کیانند که موجب لعنت و سخط شده اند گفت الذین
یقنطون عباد الله من رحمته آن کسانی که نومید
کردانیده اند بندگان خدا را از رحمت خدا با آنکه خدای
تعالی بدین نوع بشارت میدهد که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله اری
اگر گناه ما بسیار است اما رحمت او بیشمار است و در
مناجات یکی از ائمه علیهم السلام واقعست الهی
لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل
و اوسع و همین معنی را در سلک نظم کشیده اند بیت
یا رب گنهم ز حد برونست، اما کرمت از آن فزونست
جرم همه عاصیان تمامت، از اول دور تا قیامت،
گرچه بنظر بسی نماید، با رحمت تو ز کم کم آید، ای عزیز
اگرچه تاب آفتاب رجا سرگشتگان وادی ظلمت و

وغفلت را بسر منزل نجات راه مینماید اشعهٔ بوارق
خوف تیر موجب امطار امطار فیوض نامتناهی میشود
که من اتقنی فهو خائف من عذابی امنته هر که فردای
قیامت با سرمایهٔ خوف و خشیت آید از عذاب و عقاب
من ایمن کردد چرا که تا خوف نباشد بشارت لا خوف راست
نیاید **نظم** هر که او ترسد ز من شادش کنم ٭ وز عذاب
دوزخ آزادش کنم ٭ هر که در خوفست ایمن سازمش ٭
هر چه ویرانست آبادش کنم **نکته** دیگر گفت شوق
مرکب منست بدانکه شوق ثمرهٔ محبت است و بتحقیق شوق
بزرکترین حالهاست مر عارفانرا از بهر آنکه چون شوق
حاصل شد از همه چیزها باز ماند بآرزوی دیدار دوست
چنانچه از سلطان العارفین قدس سره نقل کنند که فرمود
که خدای را بندکانند که اکر از انوار باز مانند بنعمت
آیند **نکته** دیگر فرمود که فقر فخر منست فقر احتیاج ست
بحق و استغنا از غیر حق و فقیری که خواجه را بود هیچ کس را

بنود

بنود و از اینجاست که بر انبیا فخر کرد ارواح رسل را
در میدان معرفت افکندند روح محمدی بیش از همه
بروضهٔ وصال رسید که نحن الاخرون السابقون
مواهب دنیی و فواید عقبی بر وی عرض کردند بهیچ یک
التفات نکرد **بیت** خواهی بوصال کوش و خواهی بفراق ٭
من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ٭ ای عزیز از جملهٔ
جواهر عزت که ذات و صفات آدمیانرا بدان بیارایند
هیچ جوهر آن عزت ندارد که جوهر فقر مقتبسان طریق
ارادت در ظلمت اکناف عالم بشریت بنور ستارهٔ
فقر راه برند اولیای قباب عزت در میان میادین
انس و مقاصیر قدس در شب تفرقه بنور شمع فقر راه
وصال جویند انبیا در خزاین خزاین فخر جوهر فقر
ذخیره نهند رسولان که غواصان بحر غیب اند کوهر
حقیقت از صدف فقر بر آرند فقرا مردی باید که هر چیز
در هوای فنا از آثار نعمت و انواع محنت آشکارا

شود وهرچه بر ساحت گلشن لقا از احوال سیاست و
هیبت واصناف روح وراحت روی نماید همه بیکبار بر
دل او کند انتد هیچ یک خطرهٔ در وی تصرف نتواند کرد ای عزیز
فاء فقر اشارت بفعلست وقاف اشارت بقولست ورا
اشارت برجوع یعنی صاحب فقر آنست که در فعل وقول
رجوع بحضرت حق باشد ودر کنز الرموز حضرت میر حسینی
میفرماید بیت فقر هر دو فتی بود نابود را، فقر سوزد خرمن
هر سود را، فقر در توحید اول منزلست، هر چه جز حقست
نزدش باطلست، جان بپاس فقر دارد در فنا، گر تو در فقری
فقیر اینک درا وصل چهارم در ادب قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن
یعنی میفرماید که عطا نکند هیچ پدری مر فرزند خود را عطیه
که فاضلتر بود از ادب نیکو یعنی ادب فاضلترین عطاهاست
هر که مؤدب باشد همه جا مقرب باشد ودر امثال می آید
که السیود بالادب لا بالنسب ومثلی دیگر گویند که ذرة

من

بقا

حضرت رسول صلعم

من الادب خیر من صرة من الذهب وحضرت امیر المؤمنین
وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
میفرماید الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب تا ادب
فان العز فی الفضل والادب وعند ظهور الجهل لا ینفع
النسب نظم ادب تاجیست از نور الهی، بنه بر سر برو هر جا
که خواهی، اگر داری ادب بالات خواهند نشیم، وگرنه چون سگت
از در برانند، واز جملهٔ آداب حسنه رعایت حرمت مجالس
بوقت درآمدن ونشستن وبیرون شدن اما بوقت
درآمدن ملاحظهٔ آن شرطست مگر با ربا شد قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستانسوا ای تستاذنوا وتسلموا علی اهلها وقال علیه السلام
لا یحل لامرء مسلم ان ینظر فی جوف بیت امرء حتی
یستاذن فان نظر فقد دخل یعنی میفرماید که حلال نیست هیچ
مسلمانی را که نظر کند در درون خانهٔ دیگری تا وقتی که
دستوری خواهد پس اگر نظر کند بدرستی که درآمده یعنی

لیس الجمال باثواب تزینها
ان الجمال جمال العلم والادب

لیس الیتیم من مات والده
ان الیتیم یتیم العلم والادب

مذمت داخل شدن
و نگاه کردن خانه غیر

عام ص

حضرت رسول ص

ثواب سلام

نظر کردن همان در آمدن است و چنانچه در آمدن
بی اذن شرط ادب نیست نظر کردن نیز جایز نباشد و دیگر
ادب وقت در آمدن سلام کردنست قال النبی صلی الله علیه و آله
اذا دخلتم بیتا فسلّموا علی اهلها و اذا خرجتم فاودعوا
اهلها بالسّلام و سلام کردن را فضیلت بسیار است
و جواب باز دادن را ثواب بیشمار قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلّم یا علی سلّم علی من لقیت من المسلمین
کتب الله لک بها عشرین حسنة و ردّ السّلام فانّ الله
یکتب لمن یردّها اربعین حسنة رسول مر حضرت
امیر المؤمنین علیه السّلام را میفرماید که یا علی سلام
کن بهر که رسی از مسلمانان که خدای تعالی بنویسد برای
تو بدان سلام کردن بیست حسنه و جواب سلام باز
ده بدرستی که خدای تعالی مینویسد برای کسی که جواب سلام
باز میدهد چهل حسنه و باید که جواب سلام بتازه روئی
گوید که بزرگان گفته اند که میان مسلم و مجیب صد جزو

رحمتست

سلام مه

رحمتست که از حق تعالی فرو می آید نود و نه از آن کسی است که
کشاده روی تر باشد ای عزیز نام خداست و در
تحیت گفته میشود و معنی آنست که آن خدای را که
سلام نام اوست مطّلع است بر من و تو و هر چه
کنیم ببیند و هر چه گوئیم شنود و هر کجا باشیم داند ما
را بنوعی باید بود و بصفتی سلوک باید کرد که از وی شرمنده
نباشیم و چون بنده این معنی ملاحظه کند بروی
روشن گردد که خدای تعالی مصطفی را برای چه فرمود که
امروز بر مؤمنان سلام گوی که و اذا جاءک الّذین
یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم تا فردا من نیز
بر ایشان سلام گویم که سلام قولا من ربّ رحیم

مصافحه

بیت روزی که ز تو سلام باشد ما را ، آن روز ملک غلام
باشد ما را ، و دیگر ادب بعد از سلام مصافحه است قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلّم ما من مسلمین یلتقیان ثم
یتصافحان الّا غفر لهما قبل ان یتفرّقا یعنی نباشد که

دو مسلمان با یکدیگر ملتقی شوند پس مصافحه کنند الا
که بیامرزد خدای تعالی هر دو را بیش از آنکه متفرق شوند
ای عزیز در مصافحه که رسانیدن دست بدست است
ایمائیست بعهد روز الست و اشارتیست به بیعت روز
میثاق که چون مؤمنان بیکدیگر رسند و دست بیکدیگر
دهند گویا بزبان حال میگویند که زنهار عهد و بیعت
ازل را فراموش مکنید و سمت بیوفائی بر صفحهٔ احوال
خود مکشید و از مضمون یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعقود غافل مگردید و از جزای اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم داخل میشوید نظم از عهدهٔ عهد گر
برون آمد مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد اما قیام
جهت تعظیم بعضی گویند نشاید و دلیل ایشان حدیثی
است که ابو امامه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله
بیرون آمد بر عصای تکیه زده ما جهت تعظیم وی بر خواستیم
فقال لا تقوموا کما تقوم الاعاجم یعظم بعضها

بعضاً

بعضاً یعنی بر مخیزید چنانکه بر میخیزند عجم و بعضی از
ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیگر بر آنند که
قیام برای تعظیم جمعی که لایق آن باشند ادبست و ممنوع
نیست و دلیل ایشان هم حدیثی است که در صحیح بخاری
وارد است که روزی سعد بن معاذ می آمد بر دراز گوشی
نشسته چون بنزدیک مسجد رسید رسول م انصار را
گفت قوموا الی سیدکم یعنی بر خیزید برای مهتر
خود اما جلوس در مجالس بنوعی که به تواضع اقرب باشد
انسب آنست و سنت مجلس است کما قال صلعم خیر المجالس
اوسعها و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قیل
لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم
و مراد از سعت مجلس ترک تکلف است که آن ادب انبیا
و اولیاست و عادات عرفا و اتقیا که انا و اتقیاء امتی
براء من التکلف و آداب بیرون شدن از مجلس سلام
تودیعست چنانچه گذشت و دیگر از آداب حسنه رعایت

حقوق اخوانست وآن بر پنج چیز باشد اول پوشیدن
عیوب ایشان قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من
رأی عورة فسترها کان کمن احیا موؤدا یعنی هر که
قبیحی بیند از برادر مؤمن وآنرا بپوشد همچنان باشد
که مرده را زنده کرده باشد ودر حدیثی دیگر واقع است
که هر که پردهٔ مؤمن بدرد خدای تعالی پردهٔ او را بدرد نظم
هر که او پردهٔ کسان بدرد، پرده اش نا دریده نگذارند
اینجهان مزرعهٔ مکافاتست، بدروند آن همان که میکارند
دوم انصاف ایشان دادن وآن سخت ترین کارهاست
قال النبی صلعم اشد البلاء ثلثة انصاف الناس
علی نفسك ومواساة الاخ فی مالك وذکر الله تعالی
فی کل حال نظم گر ز تو انصاف آید در وجود، به که عمری
در رکوع ودر سجود بیت رسم بزرگان بود انصاف کار،
کارخسان نیست بجز خار خار، دیدهٔ انصاف چو بینا بود
در شمر د گرچه کم مینا بود، سیوم وفا نمودن بعهد ایشان

مراد ازین آنست که
...دهٔ برادر مؤمن
...ریک نشود

قال

قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان حسن العهد من الایمان
یعنی بدرستی که نیکوئی عهد از ایمانست بیت وفا کردن شعار
مؤمنانست، وفا هر کس که دارد مؤمن آنست، هر که قدم
در عالم وفا نهد وکمر عهد ودرستی میثاق وعهد در میان
بندد بی شبهه دیدهٔ جانش بتماشای چهرهٔ مقصود منور
گردد ومشام جانش بنسایم شمایم وجدان مطلوب
معطر شود نظم نیست بر مردم صاحب هنر، خدمتی از
عهد پسندیده تر، دست وفا در کمر عهد کن، تا نشوی
عهد شکن جهد کن، سگ که وفائی بریا نیستش، زآدمی
به که وفا نیستش، چهارم شرایط فتوت با ایشان مرعی
داشتن واصل فتوت سه چیزاست در گذشتن از گناه
جرم کاران وخشم از ایشان فرو خوردن که والکاظمین
الغیظ ودیگر بجای کسانی که با وی بدی کرده باشند نیکی
کردن که گفته اند بیت بدی را بدی سهل باشد جزا کس...

مردی احسن الی من اساء و دیگر تحمل از آزار مردم کردن
حکایت خیر نساج رحمه الله از جملهٔ مردان راه حق بود
روزی در کوچهٔ میرفت مردی خزباف بوی رسید و او را
بدید قضارا بر شکل وی بندهٔ از وی گریخته بود تصور کرد
که مگر اوست او را بگرفت و بخانه آورد و انواع توبیخ کرد
چون گریختهٔ خیر را شرم آمد که سخن او را دروغ کند و در
فتوت روا ندید که او را خجل سازد تن بکار وی در داد تا
روزگاری برین برآمد آن مرد غلام خود را یافت دانست
که این شخص بزرگ روزگار و یگانهٔ دهر است بیامد و در دم
و پای وی افتاد و گفت ای بزرگوار مرا سهو افتاد و گمان
بردم که بندهٔ منی تو چرا انکار نکردی گفت در فتوت
نشاید ظنّ مسلمان را در حق خود خطا کردن رنجی که از بهر تو
بردم ترا حلال کردم نانی که بر سفرهٔ تو خوردم تو نیز مرا بحل
کن فتوت اینست بیت هر که بر صله فتوت بار یافت
فیض ربانی بسوی او شتافت ز بی فتوت کس بجائی ره نبرد

هرکه

هرکه بی نور فتوت ماند مرد زندگی دل اگر خواهی مدام
در فتوت کوش ای جان والسلام پنجم با ایشان مدارا
و مواسا کردن قال علیه السلام مدارة الناس صدقة و در امثال
گویند و دراهم ما دمت فی دارهم و چنانچه مدارات
را ثواب صدقه است مصالحه را نیز همین ثوابست و بلکه
زیادت و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم افضل الصدقة
اصلاح ذات البین یعنی فاضلترین صدقه بصلاح آوردن است
میان جمعی که ایشان را با یکدیگر کینه باشد و بسبب آن کینه از
یکدیگر متفرق شده باشند قال الله تعالی لاخیر فی کثیر
من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس و قال ایضا الصلح خیر یعنی بهترین چیزها
صلح است و مصلح احوال مردم بهر قدمی که بر میدارد ثواب
جمیل مییابد بیت در صلح و صلاح کوش و اصلاح زیرا که
فلاح در صلاح است وصل پنجم قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض و اتباع

و در امثال آمده است که امش میلین و اصلح بین اثنین فاصلح اذا کان الصلح مرافقا و اصلاح ذات البین خیر الفوائد ح

للجنازة واجابت الدعوة وتشمیت العاطس میفرماید

حضرت رسول ص

که حق مسلمانان بر یکدیگر پنجست اول رد کردن سلام و تشمیت

در باب آن گذشت و رد بر مسلمانان زیاده از سلام باید

یعنی اگر مسلمانی گوید السلام علیکم باید گفت وعلیکم السلام

جواب زیاده ع

ورحمة الله وبرکاته واگر غیر مسلمان سلام گوید همین را رد

باید کرد بی زیاده یعنی علیک باید گفت وبس تا بدین آیه

کار کرده باشی قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا

باحسن منها او ردوها دوم از حقوق عیادت بیمار است

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان المسلم اذا عاد اخاه

المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمان

عیادة کند برادر مسلمان را همیشه باشد در چیدن میوها

بهشت تا وقتی که باز گردد و دعاء بیمار مستجابست خصوصا

آنکه از برای عیادت کسی کند گوید چنانچه در حدیث آمده که

اذا عدتم مریضا فالتمسوا منه ان یدعو لکم فان دعاءه

کدعاء الملائکة یعنی چون مریضی را عیادت کنید از و التماس

نماید

نمایید تا جهت شما دعاء خیر کند که به درستی که دعاء او

همچون دعاء فرشتگانست و دعاء فرشتگان بیشک مستجاب

بود پس دعاء او نیز مستجاب بود و سنت آنست که دست بر سر

بیمار نهد یا بر پیشانی او و با او سخن خوش گوید و در خوش

دلی او سعی نماید که فایده عیادت اینست بیت چه رنج بر

نتوانی گرفتن از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار

هزار شربت شیرین و میوه مشموم چنان مفید نباشد که بوی

صحبت یار و در امثال آمده که لقاء الخلیل شفاء العلیل و دیگر گویند

و دیگر گویند وصال المحبوب شفاء المکروب

و دیگر گویند العیادة عبادة نظم شکل عیادت ارچه بنظر

عبادتست اما بنقطه ز عبادت زیادتست و سیم از حقوق

اتباع جنایز ست یعنی در پی جنازه مومن رفتن که در آن

اجر بیشمار موعود ست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

من اتبع جنازة مسلم ایمانا واحتسابا وکان معه حتی یصلی

علیها ویفرغ من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیراطین کل

قیراط مثل احد ومن صلی علیها ثم یرجع قبل ان تدفن

فانه یرجع بقیراط یعنی هر که پیروی کند جنازهٔ مسلمانی را
از جهت ایمان و احسان یعنی خاص از برای خدای و
تصدیق کردن هر ثوابی را که وعده کرده است و طلب آن
نمودن و چون پیروی کند و با او باشد تا بر او نماز
گذارند و از دفن او فارغ شوند بدرستی که باز گردد
با او دو قیراط مزد هر قیراطی مثل کوه احد ببزرگی و
اگر پیروی کند با جنازه و با او باشد تا نماز گذارند و
باز گردد پیش از دفن با او باشد یک قیراط از مزد و چنانکه برو
تشییع جنازه را ثواب بسیار است زیارت قبور را نیز
جزا بیشمار است ای عزیز در زیارت کردن قبرها فواید است
اول آنکه دیدن قبور مذکر موت است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم زوروا القبور فانها تذکر الموت یعنی زیارت
کنید قبرها را پس بدرستی که آن یاد دهد مرگ را دیگر
دعا کردنست مر اموات را که محتاجند بدعای احیا و ازین
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه که بگورستان

رسیدی

رسیدی بر ایشان سلام کردی و ایشان را آمرزش خواستی
و در حدیث آمده است که چون حضرت بگورستانی
رسیدی روی بقبرها کردی و گفتی السلام علیکم یا اهل
القبور یغفر الله لنا و لکم انتم سلفنا و نحن بالاثر
و دیگر طلب یاری کردنست از ایشان که فیض تجلی دارند
کما قال اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
ای عزیز فایدهٔ کلیه در زیارت قبور افاده و استفاده است
و توضیح این سخن چنانست که روح زایر فیض کسب دارد
و بجهة وجود آلات بدنی فیض تجلی ندارد بواسطهٔ تعلق
بعلایق دنیویه و روح مزور فیض تجلی ذات دارد بسبب
تجرد از علایق اما فیض کسب ندارد بجهة فقدان آن
آلات پس هر یکی محتاج دیگریست در آن فیض خاص و چون
زایر فیض خاص نماز و دعا بهرهٔ بروح مزور رساند آن
روح نیز از فیض تجلی نصیبی بروح زایر دهد و هر دو روح
چون آینه در برابر یکدیگر باشند از انوار فیض یکدیگر

عکس پذیر کردند و کمال این صورت وقتی روی
نماید که میان آن دو روح مناسبتی تامه باشد زیرا که
بی جنسیت فیض از یکدیگر محالست بیت جاذب هر جنس را
هم جنس دان جنس بر جنس است عاشق جاودان
خوب خوبی را کند جذب این بدان طیبات و طیبین
بروی بخوان تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل
قرین حق شود طیبات آمد بسوی طیبین للخبیثین
الخبیثات است هین چهارم از حقوق اجابت دعوتست
یعنی چون کسی او را بمهمانی خواند باید که از آن ننگ ندارد
و بدانجا رود تا حق مسلمانی بجای آورده باشد قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت
یعنی اگر مرا بخوانند بمهمانی و طعام ایشان پاچه گوسفندی
باشد هر آینه من اجابت کنم چه این معنی دلیل بر کرم خلق است
و ثواب ضیافت و اجر مهمان داری بعد ازین مذکور خواهد
شد پنجم از حقوق تشمیت عاطس است یعنی جواب او

بازدادن

بازدادن و این بشرطی باشد که عاطس نزد خدای را
حمد گوید و اگر حمد نگوید جواب وی نباید گفت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فشمتوه
وان لم یحمد الله فلا تشمتوه اما اگر حمد گوید البته
جواب او باید گفت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا
عطس فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه
یرحمک الله ولیقل یهدیکم الله ویصلح بالکم یعنی
چون یکی از شما عطسه کند باید که بگوید الحمد لله علی
کل حال و آنکه بروی رد خواهد کرد گوید یرحمک الله
باز عاطس جواب او گوید یهدیکم الله ویصلح بالکم
و جواب عاطس از سه کرت زیاده ادب نیست اگر خواهد
بگوید و اگر نخواهد نه و قال النبی صلی الله علیه وآله
شمت اخاک ثلثا فان زاد فهو زکام و چنانکه ادب
عاطس تحمید و تشمیت است ادب تثاوب یعنی دهان
دره اخفا و امساکست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

حین ح

فحمد الله ح

احدکم ح

بالکم ع

اذا تثاءب احدکم فلیمسک بیده علی فمه فان الشیطان
یدخل یعنی چون دهان در بدید آید یکی را از شما کو
دست بر دهان نه که شیطان بدان در آدمی داخل شود
ای عزیز تثاءب دلیل غفلتست و عطسه نشان حضور
بواسطهٔ آنست که عطسه را نیکو بند از خدا است و دهان
دره از شیطان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
یحب العطاس و یکره التثاءب و تحقیق این مسئله
تبیین اسرار آن لایق این مختصر نیست **اصل پنجم**
در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق و این اصل نیز پنج وصلست
و هر وصلی مشتمل بر حدیثی که ازو منتهی چند از صفات
ذمیمه و اخلاق لئیمه معلوم کردد **وصل اول** قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا
او لیسکت میفرماید که هر که ایمان دارد بخدای و بروز
قیامة کو سخن نیکو کوی یا خاموش باش که سکوت کلام
زبانست تا از ناکفتنی محفوظ ماند تعاهد لسانک ان

اصل ٥

حضرت رسول

اللسان

اللسان سریع الی المرء فی قتله **بیت** اگر سلامتی خواهی
همیشه جانت را نگاه دار همی در دهان زبانت را
اما سخن بر چهار قسمست قسمی تمام نفعست و آن سخن
حق است و دعوت خلق براه دین و قسمی تمام ضررست و
آن سخنان باطلست و آنچه شرع از آن نهی کرده و قسمی آنست
که هم درو نفعست و هم ضرر و آن سخن در خلافیاتست
و مجادلات علمیه و قسمی آنست که نه درو نفع است و نه
ضرر و آن سخنان نیست که مستغنی عنه است اما باطل
نیست و ما در بیان قسم ثانی نکتهٔ چند بیاوریم و جزای
هر یکی از آن سخنان که منهی عنه است بیان کنیم **نکته** ان
جمله آنچه سکوت از آن واجبست غیبت کردن برادر مؤمن منسوب
قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم الغیبة اشد من الزنا یعنی کناه
غیبت سخت تر و زیاده تر است از کناه زنا و بعد ازین
سخن عقوبت کناه زنا مذکور خواهد شد ای عزیز

غیبت کرده نامهٔ عمل را از طاعة پاک کرده اند و از
معصیت پر ساخته آورده اند که روز قیامة نامهٔ
عمل را بدست بنده دهند در آن نکوهد هیچ طاعة نه بیند
گوید الهی این نامهٔ من نیست خطاب آید که بندهٔ من
غلط نکنم این نامهٔ تست اوّل کتابت گوید الهی من در
دنیا نماز گذارده ام و روزه داشته ام و زکوة داده ام
و از من خیرات و حسنات حاصل شده یکی از آنها درین
نامه نیست جواب آید که آری این هم کردی امّا غیبت نیز
میکردی آنچه از طاعة کردی می نبشتیم و آنچه از غیبت
میگفتی می شنیدیم حسنات ترا بدان کسان دادیم
که غیبت ایشان میکردی تا تو بغیبت ایشان بدوزخ
روی و ایشان بطاعة تو به بهشت حکایت روزی
حسن بصری را کسی غیبت کرد حسن فرمود تا طبقی
حلوا پیش وی بردند و پیغام داد که شنیدم که بعضی
از حسنات بدیوان عمل ما فرستادی ما نیز ترا حلوا فرستادیم

تا دهان

تا دهان شیرین کنی و شیخ شیراز میفرماید که نظم
من ار نامردم بزشتی برم ٭ نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پرورده گان خرد ٭ که طاعة همان به که مادر برد
و غیبت شنیدن نیز گناه است چنانکه حضرت امیر المؤمنین
و امام المتّقین علی ابن ابو طالب علیه الصّلوة والسّلام میفرماید
که السّامع للغیبة احد المغتابین و سمعک صن
سماع القبیح کصون اللسان عن اللفظ به فانّک
عند استماع القبیح شریک لقائله بیت گوش منه بر لب
غیبت گران ٭ تا تو هم انباز نباشی در آن حکایة شیخ
ابو الحسن نوری گوید با ایاس ابن معاویه نشسته بودم
کسی را خواستم که غیبت کنم ایاس گفت تو امسال بغزای
فرنگ رفته بودی گفتم نه گفت عجبست که کافران فرنگ
از تو امان دارند و برادران مسلمان ایمن نیستند بیت
رفیقی که غایب شد ای نیک نام ٭ دو چیزست از وی برفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند ٭ دوم آنکه نامش بغیبت برند

بد اندیش خلق از حق آگاه نیست زغوغای خلقش بحق راه نیست

نکته واز جملهٔ منهیات یکی دیگر دروغست قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والکذب فان الکذب
فجور وان الفجور یهدی الی النار یعنی پرهیز باید کرد از
دروغ که دروغ فجور است وفجور کارهای بی سامان کردن
باشد وفجور راه نماید بسوی دوزخ ای عزیز بنای نفاق
خلق بر کذب است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
آیة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان
واذا حدث کذب خلاف وعده وخیانت نیز محض دروغست
وهر که دروغ پیشه کند در لعنت خدا گرفتار باشد که
الا لعنة الله علی الکاذبین ع کذب مادر همه گناهانست

حکایة یکی از نو مسلمان بحضرت شاه ولایت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد وگفت یا امیر المؤمنین در اسلام مناهی
بسیار است مرا اجتناب از مجموع میسر نمیشود ولیکن یکی
از مجموع اختیار کن تا از آن احتراز کنم حضرت امیر فرمود

که دروغ

که دروغ مگوی قبول کرد وبیرون آمد نظرش بر مستی
افتاد وطبعش میل بشراب کرد باخود اندیشه کرد که اگر
امیر این پرسد که شراب خوردی اگر گویم نه دروغ گفته
باشم واگر گویم آری هر آینه حد شرع بر من براند از
آنجا درگذشت وبقمارخانه رسید همین اندیشه کرد
علی هذا القیاس از منهیات هرچه بدان میرسید این
فکر میکرد تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام آمد وگفت یا امیر المؤمنین راههای همه مناهی
بر من بستی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت راست میگو

نظم
مرجع همه گناهان دروغ است ومآل حسنات راستی
رستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
اندر آن رسته رستگاری دان تا در آن رسته رستگار شوی

و در سوگند دروغ چه توان گفت قال النبی صلی الله علیه وآله
ما حلف حالف بالله فادخل فیها مثل جناح بعوضة
کذبا الا کانت فی قلبه نقطة سوداء الی یوم القیمة

یعنی نخورد هیچ سوگند خورند بخدا سوگند پس در آورد
در آن سوگند مثل پر پشه دروغ الا که باشد آن سوگند
دروغ در دل وی مانند نقطهٔ سیاه تا روز قیامت و چون
بهر سوگندی دروغ نقطهٔ سیاه پدید آید بسی بر نیاید
که تمام دلش سیاه گردد و روز قیامت موجب سیاه رویی
وی شود و سیاهی روی علامت عذاب باشد قوله تعالی
و اما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم
فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون و از جمله آنها یکی

نمامی

نمیمه است قال لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین در
بهشت نرود و چون در بهشت نرود مقرر است که جای وی
دوزخ خواهد بود ای عزیز سخن چین را نزد خدای تعالی
قدری نیست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذو الوجهین
لا یکون وجیها عند الله و بزرگان گفته اند که چون سخن
چین خبری نزد تو آورد که فلان ترا چنین گفت یا
بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب شود اول

انکه

آنکه او را راست گوی ندانی و سخن او را باور نداری که
سخن چین فاسق است چنانچه حق تعالی میفرماید که
ان جاءکم فاسق بنبإ و سخن فاسق اعتبار ندارد
دوم آنکه او را منع کنی که سخن او منکر است و نهی منکر
واجب است سیم آنکه او را دشمن داری که او دشمن خداست
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ابغضکم عند الله تعالی
المشاؤن بالنمیمة چهارم بر برادر مسلمان ظن بد نبری
که ان بعض الظن اثم پنجم تجسس در کار مسلمانان
نکنی که و لا تجسسوا ششم هر چه سخن چین گوید چنان
نکنی و اصل آنست که او را پیش خود راه ندهی بیت سخن چین
کند تازه جنگ قدیم؛ بخشم آورد نیک مرد سلیم؛ میان
دو کس جنگ چون آتش است؛ سخن چین بدبخت هیزم کش است
و مقرر است که در سخن چینی غمازی نیز درج است که
هیچ صفت بدتر از آن نیز نیست چنانچه شیخ شیراز میفرماید
نظم خلاف آورد در میان دو دوست؛ ز ناخوبتر مردم آنی که اوست

در

ندیدم ز غمّاز سرگشته‌تر نگون طالع و بخت برگشته‌تر
کند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
و از جملهٔ آنها یکی مزاحست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لا تمار اخاک ولا تمازحه یعنی مجادله مکن و ستیزه منمای
با برادر مؤمن و مزاح با او منمای که مزاح بیشتر آنست
که بنزاع کشد ای عزیز نتیجهٔ مزاح یکی از دو چیز است
یا کینه بر مزاح کننده یا استخفاف با او چنانچه حضرت شاه
ولایت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام میفرماید که
من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به
و مترجم این کلمه بود بیت هر که سازد مزاح پیشهٔ خویش
کرامت است پاسبان گردد در همه دیدها سبک باشد
بر همه سینها گران گردد گفته‌اند که مزاح روا باشد بشرطی
که بجز حق نگویند و از حضرت رسالت پناه منقولست که
انی لا امزح ولا اقول الا حقا و آنچه درین باب حضرت ص
میفرمایند و در کتب احادیث مسطور است از آنجمله آنکه

خوش طبعی

زنی

زنی روزی پیش حضرت رسالت آمد و از شوهر خود سخنی
میگفت حضرت فرمود که شوهر تو آنست که در چشم او
سفیدی هست زن گفت نه در چشم او سفیدی نیست
رسول گفت هیچ کس نیست که در چشم او سفیدی نباشد
و بمانند این نوع از ایشان مرویست اما ایشان صاحب
کمال بوده‌اند هرچه گفته‌اند همه بجای خود لایق و مناسب
بوده و لیکن درین زمانه مزاحی که واقع میشود آنرا
عید دانند و ضحک بسیار بر آن مرتب میشود و ضحک دل
را بمیراند پس بهتر آن بود که ترک مزاح کنند بیت بطیبت
گرچه شمعی بر فروزی از آن طیبت چو شمع خود بسوزی
نکته و از جملهٔ آنها سخریّت و استهزا و فحش و ذنوبست
قال الله تعالی فاتخذتموهم سخریا و هر که امروز سخریت
کند با مسلمانان فردای قیامت با وی همین خواهند کرد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المستهزؤن بالناس
یفتح لهم باب من الجنة فیقال لهم باب من الجنة فیجی

موقع

فحش

احدهم بکربة وغمة فاذا جاء اغلقوا دونه یعنی جماعة
مستهزیان را روز قیامة بیاورند ونزدیک بهشت بدارند
ودری بکشایند از بهشت وگویند بیائید چون نزدیک
رسند بهزار غم واندوه آن در را ببندند وحضرت فرمود
که چندان با ایشان سخریت کنند که دیگر هر چند در
بکشایند وایشانرا بخوانند نیایند از آنکه نومید شده
باشند وحق سبحانه وتعالی ازین خبر میدهد که فالیوم
الذین آمنوا من الکفار یضحکون نکتة واز جمله آنچه
زبان از آن خاموش باید داشت یکی فحش است قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن لا یکون فحاشا وقال
ایضا صم ان الله لا یحب الفاحش المتفحش الصیاح فی
الاسواق یعنی خدای دوست ندارد فحش گوینده را وکسی
که خود را بتکلف بر فحش گفتن دارد وکسی که در بازار فریاد
زند وسب کردن نیز از کبائر است ولعنت کردن بسیار
مذموم است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن لیس

بلعان

بلعان والطعان یعنی مؤمن لعنت کننده نیست بر هیچ کس
وطعنه زننده نیست بر هیچ کس ای عزیز لعنت کردن کاری
دشوار است چرا که بر کسی لعنت کنی واو مستحق آن نباشد
لعنت بلاعن رجوع کند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
من لعن غیر مستحق اعادت اللعنة علیه بلی بر اجمال لعن
توان کرد چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الکاذبین
وقال الله تعالی ان لعنة الله علی الظالمین نکتة واز جمله
آنچه باید که زبان بر آن جاری نشود کلماتیست که مؤدی
بمفاخرت باشد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن
نهی فرموده اند قال رسول الله ان الله تعالی اوحی الی
ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد
یعنی خدای تعالی وحی کرد بمن که تواضع کنید تا یکی از شما
فخر نکند بر دیگری ویکی از شما بر دیگری ستم نکند ودر حدیث
طویل آمده است که الناس کلهم بنو آدم وآدم من تراب
یعنی مردمان همه فرزند آدمند وآدم مخلوق از خاکست پس

خاک را چه فخر رسد و جای دیگر میفرماید نسبت یکسانی
که با ما فخر کنند و خود از جمله فضایل و معانی عاطل
و خالی باشند **نظم** از پدر مرده ملاف ای جوان
گر نه سگی چون خوشی از استخوان **بیت** کردنام پدر چه میکردی
پدر خویش باش اگر مردی روزی که بزرگ بایت بود
فرزندی من ندارت سود **وصل دوم** قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث
ولا تجسسوا ولا تفاحصوا ولا تناجسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا
میفرماید که بپرهیزید از گمان بد بدرستی که بدگمانی دروغ
تر حدیثی است از برای آنکه او حدیث نفس است و نفس
دشمن کذاب فرماینده بنا راستی که ان النفس لامارة
بالسوء و تجسس مکنید یعنی در پی تحقیق کار مردم مروید
و تجسس مهمات خلق منمایید تجسس در خیر متعلست و
تجسس در شر یعنی در پی نیک و بد خلق مروید و بهم خود

ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی

مشغول

مشغول مشوید و با خلق مکر مکنید و در بهای چیزی مزاد
مکنید بی نیت خریدن و بر مردم حسد مورزید و دشمنی
مکنید و پشت بر یکدیگر مکنید و باشید ای بندگان
خدای برادران یکدیگر ظاهر حدیث این بود و در
حدیث شش چیز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از آن منع میکند و هر یکی در نکته گفته خواهد شد **نکته**
حضرت منع کرد از بدگمانی که آن حدیث نفس و وسوسه
شیطانست و خدای تعالی از آن نهی فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و تا گمان نیک توان برد به بندگان خدای تعالی چرا
گمان بد باید برد و از برای خود بنه حاصل باید کرد **نظم**
زنهار گمان بد بمردم نبری تا تیر بد از گمان ایشان نخوری
خواجه فرمود که نیک و بد مردم را تفحص مکنید که تجسس کار
مردم مشغول باشد بد ایشان و تا بخلق مشغولی هر کز
غم خود نتوانی خوردن **بیت** غم خود خور که غم غم خویش است

همه غمها کم است و این بیش است ای عزیز غم آن شریفتر است
که بتفحص مهمات خلایق صرف کنی و به بد و نیک ایشان
وابسته شوی مرد مجرد آنست که نه بنیک مردم مشغول
باشد و نه ببد کسی بلکه بالخود بپردازد و بمهمات خود سازد
که راهی دور و دراز در پیش است و چون هادم اللذات حریفی
در پی است حکایة بزرگی از مسافری سوال کرد که در عالم بگشتی
کرا دیدی که از او توان گفت گفت من در عالم یک مرد و نیم
دیده ام گفت معنی این سخن چیست و آن مرد و نیم مرد
کدامست گفت کسی را دیدم که پیوسته نیکی مردم میگفت
و هرگز بدی کسی از و نشنیدم او را نیم مرد میگویم و یکی را
دیدم که نه از نیک مردم میگفت و نه از بد مردم و بخدای
متوجه بود و پروای خلق نداشت او را مرد تمام میدانم و شیخ
عطار میفرماید نظم ترا با نیک و بد همراه باشد نه دل
بینا نه جان آگاه باشد ایضاً تا چند غم نیک و بد خلق خوری
از نیک و بد خویش چرا بیخبری ای عزیز نیکوی مردم گفتن

چنینست

چنین است ایا بدی خلق جستن و غیبت ایشان گفتن چگونه
باشد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تؤذوا المسلمین
ولا تعیروهم ولا تتبعوا عوراتهم فانه من یتبع
عورة اخیه المسلم یتبع الله عورته ومن یتبع الله
عورته یفضحه ولو فی جوف رحله میفرماید که مخا [بنید]
مسلمانانرا و سرزنش مکنید ایشانرا و از پی عورات
ایشان مروید یعنی افعال قبیحه ایشان که آنرا باید پوشیده
ظاهر مکنید بدرستی که هر که از پی عورت مسلمانی رود
خدای تعالی اتباع عورت او کند و هر که خدای اتباع عورات
او کند او را فضیحت کند و رسوا سازد و اگرچه در میان
خانه خود باشد و محصل این سخن آنست که هر که خواهد
که عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را رسوا سازد خدای تعالی
همان ظاهر کننده عیب را رسوا سازد و فضیحت هرچه تمامتر
بوی رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که در خود
نگرد اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری نفس زند و اگر عیب ندارد

عیب جوئی مردم را عیبی تمام داند و خود را از آن
بکذراند یمنعنی عن عیبی غیر الذی اعرفه فی من
العیب کامل و در انجیل وارد است که بعیب خلق منکر
چون خداوندان بعیب خود نکر چون بندکان خاشاکی
در چشم دیکری میبینی و درختی در دیده خود میکذاری
نظم عیب کسان منکر و احسان خویش دیده فرو بر
بکریبان خویش در همه چیزی هنر و عیب هست
عیب رها کن هنر او بدست هیچکسی نیست ز زیبا و
زشت کش نه حکیم ازلی کار سرشت دیکر فرموده که
تناجش مکنید یعنی در بهای چیزی مزاد مکنید بی
آنکه نیت خریدن که اکر نیت خریدن باشد آن
طمع است و اکر فکر خریدن نیست آن مکر است
تا مشتری حریص شود بر خریدن و آن و این هر دو
صفت مذموم است اما مکر بتمام او بصاحبش باز
کردد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و قال النبی

صلی الله

طمع

صلی الله علیه و آله و سلم من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه
بیت هر که چاهی کند براه کسی خود در افتد بچاه همچو خسی
من نیک تو خواهم و تو بد خواه منی تو نیک نبینی و مرا بد نرسد
اما طمع بدترین صفتیست در آدمی قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الطمع یهدی الی الطبع ای بسا طمع که مؤدی
شود بزنکار دل ای عزیز مذلت طمع همین بس است
که طامع را از پیشکاه عزت بصف نعال مذلت می افکند
چنانچه حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام میفرماید که الطامع فی وثاق
الذل بیت عزت ز قناعتست و خواری ز طمع با عزت
خود بساز و خواری مطلب قال صلعم عز من قنع و ذل
من طمع کفته اند که طمع نتیجه [illegible]ست و چون این
صفت در نهاد کسی سر بر زند از هر نوع که باشد غبار
وحشت او غشاوه نور ایمان کردد و قبله حقیقی العراف
پذیرد و از جمله اوصاف ذمیمه در صورت و معنی آن

مقدار مذلت واستخفاف بمردم نرسد که از طمع بیت
کسی از درخت طمع برنخورد، که آمد برین در که بر سر نخورد
وفی الواقع طمع در ذات خود امری ناشایسته است امّا
بکسی که لایق آن نباشد طمع کردن ناشایسته تر باشد
چه طمع اگر از کریم کنند وصف ذمیم نباشد ابرهیم علیه السلم
از حضرت کریم طمع کرد که والّذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی
یوم الدّین این طمع مذموم نیست بیت انکو طمع از
در خدا کرد، مرد ار کشی سبک رها کرد، امّا با ابنای ایام
طمع کردن از ذمّ اخلاق و ادنم اوصافست چه طمع موجب
آزار دل ایشانست و هیچ خصلت از آزار دلها بدتر نیست
واین فقیر درین باب میگوید نظم از طمع آزاری باید دل
ابنای دهر، بعد ازین ای کاشف قصد دل آزاری مکن،
بعد ازین هیچکس از خار خار حرص جز خواری ندید،
ای عزیز من دگر با خویشتن خواری مکن، دیگر نهی فرموده از حسد
قال الله تعالی ام یحسدون النّاس علی ما اتیهم الله

من فضله وقال صلعم ایاکم والحسد فانّ الحسد یاکل
الحسنات کما تاکل النّار الحطب یعنی پرهیزید از حسد
که حسد بخورد و نیست کرداند نیکوئیها را همچنانکه بخورد
آتش هیزم را ای عزیز حسد اذلّ افعال و اذلّ خصالست
وحسود بدترین رجال بزرگان گفته اند که حسد شرریست
از شعلهای آن آتش که ابلیس از آن مخلوق شد لاجرم
خاصیت اصل خود دارد و اندک و بسیار وی بسیار او
مؤثر است و اصل او از دنائت همت و خساست طبع
بدید آید که نتایج جهل اند و ازینجاست که اظهار این
صفت بر نقصان عقل و قلّت فطنت دلیلی واضحست
نه بینی که دایم حسود از راحت دیگران در رنج باشد و از
شادی دیگران در غم و هرجا کسی پای نشاط بزمین نهد
او دست حسرت بر سر زدن گیرد و بی سببی بر همه کس
خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام
میفرماید که الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له نظم

راحت

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی، حسود را چه کنم کو زخود
برنج درست، بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست، که از
مشقت آن جز بمرگ نتوان رست، اول گناهی که در آسمان
پیدا شد حسد بود که ابلیس بر آدم برد و آن موجب
لعنت ابدی و سخط سرمدی شد که ان علیک لعنتی
الی یوم الدین و اول گناهی که در زمین پیدا آمد
هم حسد بود که قابیل را بر هابیل پیدا شد تا وی را
بکشت و نصف عذاب اهل دوزخ نصیب وی آمد که
فقتله فاصبح من النادمین و در امثال آمده است که
الحسود لا یسود و فی الحقیقه هر که حسد میبرد گوییا
بر خدا اعتراضی دارد که چرا فلان را فلان چیز داده و از
اینجاست که بر هرات گوید هر که دانست که خدای تعالی
در قسمت غلط نکرده از حسد برست بیت حسد
رنجیست سوزنده کز وی آتش بجان افتد، چه جای جان
که از حساد آتش در جهان افتد، مرنجان ای عزیز من

زسود

زسود حسود ان دل، که تو سودی بدست آری و
ایشان از زیان افتد، و دیگر نهی فرمود از دشمنی و منازعت
با یکدیگر که نهال عداوت ثمره مشقت دارد و درخت
محبت میوه راحت بار آورد نظم درخت دوستی
بنشان که کام دل ببار آرد، نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار
آرد، ای عزیز سینه که آینه انوار دینست که افمن شرح
الله صدره للاسلام حیف باشد که بکینه برادر مومن
تیره شود و هر کس که کینه مومن در دل دارد عبادتش
مقبول نیست و طاعتش را در حضرت عزت محل
قبول نه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعرض
اعمال الناس فی کل جمعة مرتین یوم الاثنین و یوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مومن الا عبدا بینه و بین
اخیه شحناء فقال اترکوا هذین حتی یفیئا
یعنی عرض کرده شود اعمال بندگان در هفته دو بار یکی
در روز دوشنبه و یکی در روز پنجشنبه پس بیامرزد خدای تع

همه بنگان مومن خود را الا بنده که میان وی و برادر مومن
عداوتی و دشمنی باشد خدای تعالی بفرشتگان وحی فرماید که بگذارید
این دو کس را تا وقتی که باز گردند از طریق دشمنی و براه دوستی
باز آیند و از آنجا معلوم میشود که آمرزش حق تعالی موقوفست
بر محبت مؤمنان با یکدیگر و از بنیست که هیچ طاعة فاضلتر
از اصلاح ذات البین نیست بحکم این حدیث که ابو درداء
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آنحضرت فرمود الا
اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة
آیا خبر کنم شما را بفاضلترین چیزی از درجه روزه و صدقه
و نماز گفتم بفرمائید یا رسول الله قال اصلاح ذات البین
یعنی بصلاح آوردن میان دو کس که نزاع باشد و بواسطه
آن جدائی افتاده باشد میان ایشان که آن اصلاح موجب
صلاح هر دو جهان است قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بین اخویکم آنکه فرمود فساد ذات البین هی الحالقة
یعنی بفساد آوردن میان دو کس و دشمنی انگیختن تراشنده است

نه تراشنده

نه تراشنده موی که تراشنده دین چه انگیزش دشمنی پیشه
شیطانست انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء **بیت** خواهی رضای حق ز سر جنگ در گذر
با جمله جهان ز در آشتی در آی صلحست کار آدم و جنگست کار دیو
از دیو بر طرف شو و با آدمی گرای دیگر منع فرمود از آنکه
پشت بر هم آورند و امداد و اعانت در مهم یکدیگر فرو گذارند
بلکه باید که با یکدیگر ایتلاف و استیناس ورزند و ممد و معاون
یکدیگر باشند و هم درین معنی سخنی چند در بیان فواید جماعة
گذشت بتکرار آن محتاج نمیداند والله اعلم بالصواب
وصل سیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلث
مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
میفرماید که سه خصلت است هلاک کننده یکی بخل که زبان
وی برند دوم هوای نفس که متابعت وی کنند سیم معجب شده
مرد بنفس خود این سه صفت مهلکست و شمه از هر یک در طی
نکته سمت ذکر خواهد یافت **نکته** اولا از مهلکات ثلث

اصلاح ربیع
سه چیز هلاک
کننده

بخلست قال الله تعالی الذین یبخلون ویأمرون
الناس بالبخل وقال صلعم اتقوا الشح فانه اهلك من
کان قبلکم بپرهیزید از بخل بهر سببی که او هلاك کرد
جماعتی را که پیش از شما بودند ای عزیز از جمله صفات ناپسندیده
هیچ کدام مر آدمی را زیان کارتر از بخل نیست چرا که موله
نفاقست قال الله تعالی فلما آتیهم من فضله بخلوا به
وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم
وجای اهل نفاق فروتر از همه مواضع دوزخ است که
ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار شعر البخل
مذموم فاعرض واجتنب عنه تکن عند الکرام مکرما
ودر امثال می آید که البخیل ذلیل واللئیم ذمیم بزرگان گفته اند
که ذوات بر چهار قسم اند قسمی آنست که نخورد وجمع نکند
وعطا دهد وآن حضرت الله تعالی است وهو یطعم ولا
یطعم وقسمی آنست که بخورد وجمع نکند وندهد وآن
ملائکه است وقسمی آنست که جمع نکند وندهد وبخورد

وآن

وآن بهایمند وقسمی آنست که مستعد جمیع این صفاتست
آن آدمیانند پس آدمی اگر بخورد وجمع نکند وبدهد آن
جواد است ومتخلق باخلاق حضرت فیاض علی الاطلاق
واگر جمع نکند وندهد وبخورد مشابهست بملائکه واین
نوع از مردمان نادر افتد واگر جمع نکند وندهد وبخورد
شبیهست ببهایم ودر چنین کس بوی خیر نباشد واگر
جمع کند وندهد ونخورد بدترین خلق باشد واز جمیع
بهایم فروتر بود که اولئك کالانعام بل هم اضل وگفته اند
هر که نخورد وبدهد کریم است وهر که بخورد وبدهد سخیست
وهر که بخورد وندهد بخیلست وهر که نخورد وندهد
لئیم است واو ارذل ارازل بود چه فایده اموال آنست که
بدهند وبخورند ونصیب آخرت با خود ببرند چنانکه
گفته اند نظم بخور بپوش وببخش وبده که حاصل عمر خرد بهشت
کسی کو بدیگری بگذاشت ای عزیز علاج بخل آنست که بدانی
بیقین که مرا در کمین است وناگاه باشد که در آید وترا

اختیار نماند و حسرت فائده ندهد تو بروی و مال
وارث ببرد و بران تقدیر نه دین باشد و نه دنیا
بیت من شنیدم که از ره شفقت ٭ پدری پیر گفت با پسری
کر توانا که ادبدست افتد ٭ از قضای زمانه سیم و زری
همه بخور هم بدوستان بخوراه ٭ از نهال سعادتت ثمری
حیف باشد که حاصل همه عمر ٭ بگذاری که تا برد دگری نکته
دیگر از مهلکات متابعت هوای نفس است و حضرت شاه
ولایت میر هدایت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم
میفرماید ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول
الامل یعنی بدرستی که ترسنده ترین چیزی که من بر شما [illegible]
آن میترسم پیروی هوای نفس است و درازی امل ای عزیز
متابعت هوا ترا از حق باز دارد و گفته اند الهوی
اول اله عبد فی الارض چون آدم را با هوا عقد بستند
و ابلیس و دنیا با هم پیوستند چنانکه از امتزاج آنان
بیکدیگر بصورت مردم در وجود آمد از ازدواج اینان

[حاشیه: هوای نفس]

باهم

باهم یعنی هوا متولد شد و جمله اوصاف ذمیمه در وجود
انسان که متاع دنیا را رواج و رونق از ایشان است
از هوا مدد می یابند و رسوم و عادات مردوده همه از
تاثیر جنبش اوست و مذاهب متفرقه و ادیان مختلفه را
واسطه انگیزش او و قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه
هویه پس ترک متابعت او باید کرد تا بشرک شرک گرفتار
نشوی و یکی از افاضل در باب مخالفت هوای نفس میفرماید بیت
مرترا چون دو کار پیش آید ٭ که ندانی کدام باید کرد ٭ بهوا
هر کدام نزدیکست ٭ آنت بر خود حرام باید کرد ٭ قال الله
تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی چون کسی خواهد که مخالفت هوای نفس کند
اول در نظر نفس در باید بست که بیشتر فتنها از دیده
در آید و نظر کردن بدانچه نباید و نشاید از اغوای
شیطان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم النظر سهم مسموم
من سهام الشیاطین یعنی نظر نامحرم تیری زهرآلود است

[حاشیه: نگاه کردن بنامحرم]

عذاب زنا

که شیطان حواله حال آدمی میکند تا بدان غرض خود حاصل
کند و از نیست که حق تعالی بغض را نظر فرموده است حیث
قال الله تعالی وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و از
نظر کار بجائی رسد که در حرام افتد و بزنا مبتلا شود نعوذ
بالله و هیچ کبیره را آن مقدار عقوبت نیست که زنا را
قال الله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء
سبیلا وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من زنا بامرأة
فتح الله فی قبره ثلثمایة الف باب من النار یخرج منها
حیات وعقارب فهو یعذب الی یوم القیمة یعنی هرکه
زنا کند خدای تعالی بفرماید تا در قبر او سیصد هزار در بگشایند
از آتش و از آن درها بیرون می آیند مارهای گزنده و
کژدمان گزاینده و در آن بلا معذب باشد تا روز قیامت
حکایة آورده اند که عیسی علیه السلام بگورستانی بگذشت قبری
دید که از آن آتش بر می آمد عصا بر آن قبر زد و بشکافت
شخصی را دید در میان آتش گفت چه کرده که بدین عذاب

گرفتاری

گرفتاری گفت یا روح الله مردی بودم که از پی زنان
مردم میرفتم و ناشایستها بسیار کرده ام و بزنا اقدام
مینمودم چون بمردم آوازی شنیدم که ویرا بسوزانید از
آن روز باز مرا میسوزانند عیسی نگاه کرد ماری سیاه عظیم
دید در گور او پرسید که ای حیه با این مسکین چه میکنی
گفت از آن زمان باز که ویرا دفن کرده اند یکدم از و
غایب نبوده ام با زهری که اگر یک قطره از آن در رود نیل
ریزند همه زهر قاتل گردد نظم چو شهوت آتش است از وی
بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری
طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز نکته سیم
از مهلکات عجب است و عجب طاعت را باطل کند قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم لو لم تذنبوا لخشیت علیکم من
ما هو اکبر من ذلک العجب یعنی اگر گناه نکنید ترسم بر شما از
چیزی که بزرگتر است و بدتر است از گناه کردن و آن عجب است
امام جعفر صادق علیه السلام گفته است که معصیت با عذر به از

عجب

شراب

طاعت با عجب نه بینی که ابلیس با طاعت خود عجب آورد خطاب
آمد که بر تو لعنت کردم آدم گفت بد کردم دوست گفت
عفو کردم پس هری گوید بیزارم از طاعتی که مرا عجب آورد
معتقدم آن معصیتی که مرا بعذر آورد که رند معتقد بهتر
بسی از زاهد معجب بیت جرمی که رخت ما بحرم فنا کشد بهتر
ز طاعتی که بعجب و ریا کشد وصل چهارم قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم شارب الخمر کعابد الوثن یعنی آشامنده خمر
همچو پرستنده بت است و معنی این سخن آنست که چون مست
شد کسی ملتفت سخن حق نکرد و از رضای خداوند
باز ماند و بواسطه آن غضب الهی بوی رسد چنانچه بت
پرستان ای عزیز خمر خواره از پرستنده لات خوارتر است
وجه خواری بدتر از آنکه شریفترین چیزی که عقلست بشوی
خمر از وی زائل گردد که چون عقل با مؤمن قرین بود عزیز
باشند یعنی که با وجود عقل اگر هر چه در جهانست از مال
بمسلمانی دهند که بغیر از خدای دیگری را سجده کن نکند و

چون

چون خمر خورد ممکن باشد که در غایت مستی سگی را
سجده کند پس خمر خوردن نقصان عقل و دین است
و شیطان اکثر با مستان قرینست که و من مات سکرانا
مات عروساً للشیاطین میفرماید بیت می که دانی ز جگر حشیشه
آمیخته بر جگر بی نمکان ریخته بیخبر آن مرد که چیزی بکش
کش قلم بیخبری درکشید حضرت حق سبحانه و تعالی باجتناب
از خمر فرموده و آنرا بچندین از صفات بد نکوهش کرده
حیث قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون درین آیه چند تاکید کرده و در آیه
که بعد ازوست اول خمر را با قمار در یک رشته کشیده است
تا معلوم شود که چنانچه قمار متلف مال و مسقط عرض
خمر نیز همین صفت دارد دوم خمر را با بت پرستی برابر
نهاده تا بدانند که چنانچه گناهی بدتر از بت پرستی نیست
معصیتی بدتر از خمر خوردن نیست سوم با ازلام برابر کرد

وآن حرام است این نیز حرام باشد چهارم اورا
رجس خواند رجس پلیدی باشد پس خمر پلید بود پنجم
این را فعل دیو گفت چنانچه هیچ فعل زشتتر از فعل دیو
نیست آدمی را هیچ عمل قبیح تر از خوردن خمر نیست ششم
باجتناب فرمود از آن وآن امر نیست بر سبیل وجوب
واذعان آن لازم هفتم ترک آنرا سبب فلاح ونجاح گفت
پس ارتکاب آن موجب خسارت وهلاک شدن باشد
هشتم اورا واسطهٔ عداوت خواند که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر وهیچ معصیتی
مانند دشمنی نیست باخدای وبامومنان نهم بیان کرد
که شراب از ذکر خدای باز دارد که ویصدکم عن ذکر الله
وچه بدتر از آن که بنده از ذکر حق باز ماند دهم فرمود
که خمر از نماز منع کند که وعن الصلوة پس نمازی که ستون
خانهٔ دین است بخمر خوردن بر طرف ماند وخرابی خانهٔ
دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک ای درویش اگر

طبیبی

طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند وگوید فلان
مرض داری واین چیز مضرست بی شبهه ترک آن گیری
ونخوری وسخن آن طبیب را بجهت الحفظ علت بدنی
پاس داری اینجا که حضرت حکیم علی الاطلاق ترا میگوید
که ترا علتیست که خوردن خمر آنرا زیادت میگرداند چرا
سخن نمیشنوی وبجهت دفع آن علت ترک این پلیدی
نمیکنی **نظم** ترا رحمن همیگوید که ای مومن مخور باده
ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا ٭ نمانی خمر ناپاک
از برای گفتهٔ رحمن ٭ بمانی شهد وشکر از برای گفتهٔ ترسا ٭

وصل پنجم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت
الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا
منها شربة ماء میفرماید که اگر دنیا را نزدیک خدای
تعالی بمقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر از وی شربتی آب
نیافتی واز اینجا معلوم میشود که دنیا بی مقدار وقیمت است
نزدیک حق تع وخوار وبی اعتبار قال النبی صلی الله علیه وآله

ما نظر الله الی دنیا منذ خلقها بغضاً لها لاجرم چون
مبغوضهٔ حقست ودوستانرا از آن برطرف میدارد
رشتهٔ محبت آنرا از دل ایشان منقطع میکند ومیفرماید
که حب الدنیا رأس کل خطیئة ای عزیز دنیا بازیچهٔ کودکانست
کما انما الدنیا لعب ولهو پس هر که بدین بازیچه فریفته میشود
طفل راهست نظم بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر
بی عقل مردمان که بدو مبتلا شوند مرد آگاه کسیست که
بفریب او مقید نکردد که او جادو وشیست جاهل فریب
پیره زنیست دستان نمای عروسیست شوهر کش حکایة
روزی عیسی علیه السلام دنیا را دید بصورت پیر زنی پشت
خم کرده وچادر رنکین بر سر نهاده دستی خون آلوده ودستی
دیکر نکار بسته کفت عیسی که ای ملعونه پشت چرا خم کرده
کفت برای آنکه مدت بسیار برمن کذشته ندیم فرعون
بی عون بوده ام با نمرود مردود نشسته ام از قارون
ملعون خبر دارم از حال شداد بیداد کرو واقفم کفت

چون

چون چنین پیر شده این چادر رنکین چیست کفت
دل جوانانرا بدین نوع بفریبم کفت این دست نکار بسته
چیست کفت حالی شوهری کرده ام کفت این دست خون
آلود چیست کفت در اول این روز شوهری را بکشتم
عیسی علیه السلام متحیر شد کفت یا روح الله عجب اینست
که پدر را میکشتم پسر طالب من میشود پسر را میکشتم نبیره عاشق
من میشود بیت دنیا چو تو صد هزار پرورد اورد بسیار کسان
که کشته در پرده آرد پس کشتن بشمار در پرده آرد عاقل چه
بداند دل از وبر دارد ای عیسی عجب تر از همه آنست که با وجود
آنکه این همه شوهر کرده ام هنوز کسی بمن نرسیده است و
بکرم بدان سبب که هر که مرا خواست من ویرا نخواستم و
هر کرا من خواستم او میل بمن نکرد وهر که مرا نخواست مرد نبود
وهر که مرد بود مرا نخواست خوشحال مردی که پشت دست
رد بر سینهٔ این زال پر مکر نهد واز دام علایق وقید عوایق
او برهد نظم این جهان زندان وما زندانیان حفره کن

زندان وخود را وا رهان ، این جهان خود حبس جانهای شماست
خود رو بیا آنسو که صحرای شماست ، گر تو ترك این نجس خرقه کنی
نیل را در نیل جان غرقه کنی ، هین بدار از مصرای فرعون دست
در میان مصر جان صد مصر هست ، گر بدیدی عرصهٔ دار السرور
وا رهیدی زین جهٔ دار الغرور ، حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده که الدنیا
تعز وتضر وتمر دنیا اول بفریبد وچون فریفته او شوی
زیان بتو رساند یعنی ترا از خدای باز دارد وبخود مشغول
کرد اند وبا این همه بگذرد ونپاید بیت مبصران که مزاج جهان
شناخته اند ، دو روزه برك اقامت در و نساخته اند
وچگونه کسی دنیا را جای اقامت سازد واو پلیست بر سر راه
کاروانیان ولایت عدم وهیچ عاقل بر سر پل خانه نکند الدنیا
قنطرة فاعبروها ولا تعمروها این معنی چه خوب میفرماید
بیت چون سر انجام ازین خرابه رباط ، رخت بربست بایدت
ناکام ، پس همان به بود که داد وداع ، متصل باشدت

بسین

بسین سلام ، زانکه دنیا پلیست واهل خرد ، بر سر پل
نکرده اند مقام نکته نزد محققان زر ونقره وامتعه
واقمشه واسب وشتر وسرا وباغ وماننده این دنیا نیست
بلکه متاع دنیاست که الدنیا ما شغلك عن الله دنیا
چیزیست که این کس را از حق باز دارد چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که نعم المال الصالح
للرجل الصالح اگر کسی را مال باشد واز آن حقوق خالق
وخلایق ادا کند وابواب خیرات وحسنات بر وجه
اهل استحقاق بکشاید ودرین مزرعه که الدنیا مزرعة
الآخرة تخم ثواب بکارد هیچ مانع نیست بیت چیست دنیا
از خدا غافل شدن ، نی قماش ونقد وفرزند وزنان
مال را کز بهر دین باشی حمول ، نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است ، آب اندر زیر کشتی پشتی است
ای عزیز آنچه ممنوع است محبت دنیاست چرا که محبت
دنیا نتیجه حرص وطلبست وایشان دو خصلت ذمیمه

و دو صفت نمیمانند و مر حریص را بنص صریح از نصاب حرص
و امل جز حرمان نصیب نباشد نظم کاسهٔ چشم حریصان
پر نشد، تا صدف قانع نشد پر در نشد، ایزد تعالی در صفت
حریص چنین میفرماید که جمع مالا و عدده و در دنیا شب
و روز بجمع آن مشغول و در آخرت از آن بی نصیب و محروم
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین مثل
حریص مثل آن سگی است که بسوی لقمهٔ در میان دو ده
روان شد چون بمیان راه رسید بمراد بمقصود نارسید
و مراد ندید نظم در دهی بود خیره چشم سگی، کس ندید
ز کاهلیش تگی، حرص آن مرد ریک چندان بود، که زهول
لقمه را همین بر بود، ده دیگر بنزد آن ده بود، که سگ از
نان هر دو فربه بود، زان طرف نعرهٔ مگر بشنید، شد
دوان چون میان راه رسید، باز ازین ده بدو رسید
آواز، تنگدل شد سگ ز غایت آز، هر طرف کو
ز حرص پویان شد، از پس نعرهٔ بوم حیران شد،

حاصل

حاصل از هیچ سوی راه نبرد، ساعتی پیش و پس دوید و بمرد،
آدم از حرص همچنین میرد، سگ بود آنکه پند نپذیرد،
این بود برخی از رذایل اخلاق که درین اصل مذکور شد
و طرفی دیگر چون ظلم و غضب و کبر و ما نتند آن
بعد ازین هر یکی بجای خود گفته خواهد شد اصل ششم
در آداب اهل سلطنت و امارت و ارباب عقل و اصحاب
غنا و ثروت و پیشه وران و ما یتعلق بها مشتمل بر پنج
وصل وصل اول در آنچه تعلق بسلاطین دارد قال الله تعالی
ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال الله تعالی
و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم السلطان العادل ظل الله یاوی
الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایهٔ الطاف حقست
در زمین که پناه میگیرد بوی هر ستم رسیده حقیقت
این سخن آنست که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسید و از
حرارت آن مضرتی بیند سایه جوید تا راحتی بوی واصل گردد

در دنیا هر فقیری که از تاب آفتاب ظلم و حرارت شعلهٔ
ستم سوخته و گداخته گردد پناه او جز سایهٔ عدالت
و ظل رعایت پادشاه عادل نباشد و ازینست که اندکی
از عدل با بسیاری از طاعت برابری میکند کما قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم عدل ساعة خیر من عبادة ستین
سنة میفرماید که نقد یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ
میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله
زیرا که چون نصاب معدلت کامل گشت هر آینه عمارت بلاد
و رعایت عباد که اوفر عبادات است حاصل شد و مناجح
ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت بمجامع امانی
مستوثق گشت لاجرم به یکساعت عدل ثواب شصت ساله
عبادت عامل کامل که در صومعهٔ مجاهدت بر سجادهٔ ریاضت
قایم اللیل و صایم الدهر بوده باشد حاصل کند و اگر عیاذاً
بالله ساقی ظلم بدو رجوع کند جرعهٔ ناکامی در کام رعیت
ریزد هر آینه جانها و تنهای ایشان از لذت تنها ماند نظم

باقی دارد

علیه و آله وسلم ایاکم و کثرة الحلف فی البیع فانه ینفق
و یمحق پرهیز کنید از سوگند بسیار خوردن در بیع که اگرچه
متاع را رواجی میدهد اما برکت از مال ببرد و احتکار
نیز بسیار ناپسندیده است و محتکر در لعنت خدای
تعالی باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الجالب
مرزوق والمحتکر ملعون یعنی کسی که چیزی خوردنی از موضعی
بموضعی برد مرزوق است خدای تعالی او را روزی حلال
مال بسیار بدهد و آنکه چیزی خرد و نگاه دارد تا گران
بفروشد ملعون است و مؤید این قول حدیثی دیگر هست
که التاجر ینتظر الرزق والمحتکر ینتظر اللعنة محتکر
بدبخت میخواهد که روزی بر خلق خدای تنگ آورد و از
آن بیخبر که خزانهٔ کرم ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
هرگز کم نشود لاجرم همچون شیطان ملعون و مطرود
و مخذول و مردود است و از آن هفت تن که چون ایشان
را در قبر نهند فرشتها روی ایشان از قبله بگرداند یکی
محتکر است

وآن هفت تن را بنظم آورده اند **نظم** هفت قومند که زهمه بترند
روی در قهرشان بکرده اند اول آنکس که خمر مینوشد دوم
آنکس که خمر بفروشد سیم آن نابکار بی انصاف که گواهی دهد
بقول اخلاف چارم آنکو زهی ناپاکی سود زر میخورد زبی
باکی پنجم آن محتکر که غله نهد تا گران دگر بخلق دهد
ششم آنکس که مادر آزارد هفتم آنکو غمازتک دارد **اصل هفتم**
در آنچه تعلق بازمنه وامکنه والبسه واطعمه واشربه دارد
شمه از هر یک ازین مذکورات خمس در وصلی مبین خواهد شد
ومن الله التوفیق **وصل اول** در شرف بعضی ازمنه قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعرضوا النفحات رحمة الله
تعالی فان لله فی ایام دهرکم نفحات من رحمته یصیب
بها من یشاء من عباده میفرماید که پیش آیید مر
نفحتهای رحمت خدای را پس بدرستی که هست مر خداوند را
در ایام روزگار شما نفحتهای رحمت که میرساند بهر
بنده که میخواهد ودرین حدیث تحریض بی غایت

وترغیب

وترغیب بلانهایتست بر غنیمت شمردن اوقات وضایع
ناکردن آنات یعنی زمانها ودم بدم متعرض نفحات
رحمة شدن وساعة بساعة منتظر نظرات عنایت
بودن ای عزیز پیر هری گوید متاسم دامستی تا قبول
کدام است کدام خسارهٔ روز بی نوروزست که میمون نیست
وکدام طرهٔ شب دیجورست که همایون نیست **نظم**
سرتاسر روز روزکارات اما از که بخت یارات کارکا
اقبال وادبار عجب عجیب است که شب مقبلان روز روز
مدبران شب است **بیت** عاقلان از چه روز معلوم است
که شب وروز غافلان شوم است از حضرت امام بابها
مشرف بحدیث انا مدینة العلم وعلی بابها منقول است
که الیوم لنا عید وغدا لنا عید وکل یوم لا نعصی الله
فیه فهو عید میفرماید که امروز عید ماست وفردا
هم وهر کدام روزی که خار مخالفتی در راه موافقت
نیفتد وزنگ معصیتی آینه صافی وقت را تیره نکرداند

آن روزها را جدّ سعید و در آن روز اسعد جدید است بیت
دلا هر روز ما را روز عید است بوصلش بخت و دولت بر مزید است
پس معلوم شد که رخسارهٔ روزگار را بانوار اذکار تو نوری
میگردد و چهرهٔ لیالی و ایام بوقع معاصی و آثام تیرگی می پذیرد
قالوا طائرکم معکم ءان ذکرتم پس اگر کسی وقت را غنیمت شمرد
وقت نیز او را غنیمت میشمرد الفرصة تمر مر السحاب و از بین
مقدمات بخاطر میرسد که همهٔ ازمنه شریفست و تمامی اوقات
منیف ع هر همه روزه دان هر شب قدر اما اکابر
دین خصوصا واضع ارکان شرع مبین علیه صلوات الله
والملائکة والناس اجمعین بعضی اوقات را از شهور و ایام
ولیالی و ساعات تخصیص فرموده و شمهٔ از فضیلت
هر یکی از آن باز نموده و در هر بابی از آنها نکتهٔ رقم
تسطیر خواهد یافت نکته از جملهٔ شهور اشهر حرم
شعبان و رمضان را حرمت تمام است اما اشهر حرم
ذو القعده و ذو الحجه و محرم که صفت اینها لازم است

قال

قال الله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
پرسیدند که اشهر حرم کدامست قال صلعم ثلثة سرد
یعنی سه ماه در هم بافته مراد آنست که متوالی و متصل اند
بیکدیگر و آن ذو القعده است و ذو الحجه و محرم که
حرمت آنها لازم است و واحد فرد و یکی از
آنها یگانه است و آن ماه رجب است و رجب را از ترجیب
گرفته اند و آن در لغت تعظیم باشد و معنی رجب معظم
باشد و حضرت او را عظیم خوانده است که ان رجبا
شهر عظیم یضاعف فیه الحسنات ای عزیز رجب چند
نام دارد اول بالغرة الغراة یعنی نوباوهٔ نیکوئیها
مراد آنست که در اول این ماه مردم تهیهٔ طاعت و
عبادت میکنند چنانچه بزرگان گفته اند رجب وقت کشت
کردنست و شعبان محل آب دادنست و رمضان وقت

اربعة ح

درویدنست وعید زمان محصول بر داشتن است
ودیکر کفته اند که رجب حرم مکه را ماند و شعبان مسجد
حرام را و رمضان خانهٔ کعبه را نخست احرام ببستند بحرم
مکه در آید آنکاه بمسجد الحرام رسد پس نظرش بر حرم محترم
افتد چون بحرم رجب در آمدی از محظورات بر حذر باش
چه حریم حرمت شعبان نزدیکست و آستانهٔ خانهٔ رمضان
بدید آرو دیکر آنرا رجب مضر کویند که خدای تعالی برکت این
ماه قبیلهٔ مضر را بر قبیلهٔ خثعم ظفر داد و دیکر این ماه را
اصم خوانند و اصم کر را کویند در لغت و مراد آن بود که چون
درین ماه قتال نمی‌نمودند لاجرم عرب آواز سلاح نمی‌شنیدند
بر سبیل مجاز این ماه را اصم کفتند ای درویش اکر درین
ماه بدهان روزه نمی‌داری باری بزبان روزه دار که ماه
رجب کر نیست اما کوش کری بهره کویان جهان آورده
است پاکان چون با انجمن فساد در آیند دست پرهیزکاری
بکوش برند تا آواز فحشا بکوش ایشان نرسد جهان

نیز

نیز از سخن کزاف و بیهوده انجمن فسق را میانکی رجب
پاک و بی عیب از حضرت غیب بدین انجمن در آمد و از
زحمهٔ فساد عاصیان کوش معنی بربست نام کری بر و
افتاد که رجب شهر الله الاصم و دیکر این ماه را اصب
نیز کفته اند و صب در لغت ریختن است و اینجا دو معنی
دارد یکی آنکه درین ماه کناهان روزه داران از ایشان
ریخته کردد که من صام رجبًا کان کمن ولدته امه
هر که تمام ماه رجب روزه دارد همچنان باشد در طریق
بیکناهی که کسی از مادر متولد شده باشد یعنی از کناه
پاک و پاکیزه کردد دوم آنکه هر ساعت از سحاب رحمت قطرات
باران عنایت بر روزه داران این ماه ریزانست که من
صام یومًا من رجب یستوجب رضوان الله الاکبر شعر
فی رجب بتبته وقدره الذکر و الصوم و الصلوة فاکثروا
فیه کل خیر واغتنموا لذة الحیوة نظم دمید صبح
سعادت ببین صفای رجب رسید تحفهٔ جان در نکر عطای رجب

رجب ترا بعطا خانهٔ لقا خوانند بگوش هوش بیا بشنو این
ندای رجب ای عزیز ماه رجب ماه خداست و شعبان
ماه حضرت مصطفی کما قال شعبان شهری و من عظم شهری
حرم الله جسده علی النار یعنی ماه شعبان ماه منست و
هر که ماه شهر مرا بزرگ دارد و تعظیم او کند خدای تعالی جسم
او را بر آتش دوزخ حرام کرده اند و تعظیم ماه بصیام ایام
و قیام لیالی باشد و روزهٔ شعبان از خود فضیلتی است که
رشحی از شرح آن در حیز عبارت و ممکن استعارت نگنجد
از جمله این حدیث که من صام یوما من شعبان اطفأ
صومه غضب الله تعالی و هون الله علیه سکرات الموت
واهوال القیامة وله عند افطاره ثلث دعوات مستجابات
و فضل این ماه بزرگوار بیشمار است و این ماه را سه نام
است ماه غفران گویند از آنکه مومنان را درین ماه بیامرزند
و ماه جیران گویند یعنی ایام او همسایگان رمضانند و
بعضی جبران خوانند یعنی شکستگیها درین ماه درست

میکردد

میکردد که فیها یفرق کل امر حکیم و آن در شب نیمه
اوست و بعد ازین گفته خواهد شد سیم ماه شعبان
گویند و شعبان درخت بسیار شاخست یعنی درین
ماه نیز اشجار اعمال ابرار منشعب گردد و از هر شعبه میوهٔ
فیض اکمل و ثمرهٔ لطفی اشمل روی نماید شعبان شهر رسول الله
[illegible] فاغتنموا فیه الصیام وقوموا فی لیالیه نظم اگر ز شعبهٔ شعبان
که دوحهٔ فیض است رسی بمیوهٔ مقصود خویش نیست عجیب
از آنکه ماه حبیبست و حق ز خزاین فیض نثار حال محبان
کند بر ای حبیب ای عزیز این ماه ماه حضرت رسالت است و
ماه رمضان ماه این امتست و در وی بسی فضل و کرامتست از جمله
انزال کلام با برکت است که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب
الجنة و غلقت ابواب جهنم و سلسلت الشیاطین یعنی چون
ماه رمضان درآید و این هما و آشیان قدس اهل عالم را در سایهٔ
بال اقبال خود از تاب آفتاب غضب بانی حمایت نماید درهای بهشت

بکشایند و درهای دوزخ در بندند و مَرَدۀ شیاطین را
که جنود ملاعین اند مقیّد سلاسل ذلّ و اغلال
نکال کرده اند تا روزه بر صوّام امت خیر البریّه فاسد
نسازند و در حدیثی دیگر آمده که خدای تعالی در رمضان
هر شب بوقت افطار ششصد هزار بندۀ عاصی را که
استحقاق جحیم داشته باشند آزاد کرده اند و دل ایشان را
بثمرۀ عفو از سیّآت و خلاصی از درکات و وصول بدرجات
شاد کرده اند اشارت با بشارت رمضان همین بس که
من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له رمضان خوانیست
در مهمانخانۀ عنایة کسترده و روزه دارانرا که مهمانان
عزیزاند صلای دعوت گرم در داده بیت رمضان
سفرۀ الطاف خداست همه را بسر این سفره صلاست
ای عزیز رمضان را از رمض گرفته اند و آن ریگ تافته باشد
از تاب آفتاب در وقتی که اسامی شهور را از لغت قدیم
بلغت جدید نقل میکردند این ماه در وقتی واقع بود که

آفتاب

آفتاب بسمت الراس ایشان رسیده بود و بادیۀ عرب از
تاب آفتاب گرم شده و ریگهای بیابان از شعاع خورشید
تابان و تفسان گشته پس ماه را مناسب زمان نام نهاده
و وجه مناسبت این نام را با روزه اظهر من الشمس است چه
در روزه بواسطۀ حرارت جوع اجزای وجود را تابی پیدا
میشود یا آنکه از حرارت موعظه درین ماه دلها را تابی
بدید میآید چنانکه سنگها را از تاب خورشید که در غیر
آن از شهور واقع نیست یا آنکه گناه بندگان بواسطۀ روزه
سوخته میشود چنانکه ریگها از تاب آفتاب گرم شده
اما خلیل بن احمد که دانشمند اهل لغت است میگوید
که رمضان مشتق از رمض است و آن بارانیست که در
اوّل پائیز بارد و زمین را از غبار پاک کند پس این ماه را
رمضان برای آن گفته اند که فیض عنایت او نیز نامهای
سیاه گناه کارانرا از دنس خطیّات پاک میسازد
و غبار هوا و هوس ایشانرا باب ریاضت فرو مینشاند

تا از عین الحیوة حقیقة که قرآنست بهره‌مند شوند
که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ای عزیز سبب
تخصیص نزول قرآن برمضان آنست که کلمات قرآن
غذای دل وجان است پس چون امساک از طعام دست
داد وغذای جسمانی برطرف شد قوت ارواح ظهور
نماید وقوت قلوب پدید آید چنانچه عارف رومی گوید
نظم بربند دهان از نان کامد شکر روزه دیدی هنر
خوردن بنگر هنر روزه گر روزه ضرر دارد صدگونه هنر دارد
سودای دگر دارد سودای سر روزه شیطان همه تزویرش و
آن حیله وتدبیرش بشکست همه تیرش پیش سپر روزه
روزه که ز فر خود بهتر ز تو برگوید بربند ره گفتن بگشای
در روزه ای عزیز از جمله ایام سال پنج روز را رقم اختصاص
کشیده اند واز سایر ایام برگزیده اند جمعه وعیدین
وعرفه وعاشورا اما جمعه سید ایام است ومخصوص
بسید انام قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الجمعة

الجمعة حج المساکین وعید المؤمنین خدای تعالی هر یک را
روزی داده شنبه بموسی ویکشنبه بعیسی ودوشنبه بداود
وسه‌شنبه بسلیمان وچهارشنبه بعزیر وپنجشنبه بابراهیم
علیه السلام وروز جمعه بمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله
پس همچنانکه پیغمبر ما بهتر انام است روزی که منسوب
بدوست بهتر ایام است وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و
فیه ادخل الجنة وفیه اخرج منها ولا یقوم الساعة الا
فی یوم الجمعة ای عزیز پدر ما را روز آدینه آفریدند وهم
روز جمعه بود که به بهشتش بردند وهم روز آدینه
بدنیاش فرستادند وروز آدینه باشد که قیامت قائم
گردد پس چون ابتدای آدم وآدمیان روز آدینه
بود وبه بهشت شدن ایشان روز آدینه از اینجا
معلوم میشود که آدینه جامع مبدأ ومعادست وجمعه
بجهة این جامعیت جمعه گویند پس در این روز شرایط

وتعظیم وی مرعی دارد با جمعیت ظاهر و باطن یابی و از جمله آن
شروط غسل کردنست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اغتسل
یوم الجمعة غفر له و ثواب غسل آدینه بسیارست و در حدیث آمده
که شهرستانیست در هوا که هفتاد هزار در دارد و بر هر دری شاه
فرزندان آدم ملائکه باشند چون روز جمعه شود همه در یکجا جمع
آیند و گویند اللهم اغفر لمن اغتسل فی هذا الیوم الجمعة
نقل است که حضرت شاه ولایة امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام بمردی گاه خواستی که کسی را ملامت کند و توبیخ فرماید گفتی
تو عاصی تری از آنکه غسل روز جمعه را ترک کند و این غسل هم
بصورت باید که موجب تنظیف و تطهیر ابدانست و هم
بمعنی که خلو دل از ما سوای حضرت یزدانست اگر با آب ریاضت
برآوری غسلی همچنانکه صورت دل را صفا توانی کرد و دیگر بمسجد
جامع رفتن و نماز جمعه گذاردن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
المشی الی الجمعة بکل قدم عبادة عشرین سنة و باید که زود تر
از همه کس بمسجد جامع حاضر گردد و بشتابد بنماز جمعه

قال الله

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع و ترک نماز جمعه دل را
سیاه کرداند قال صلعم من ترک اربع جمع فقد نبذ الاسلام
وراء ظهره یعنی هر که چهار نماز جمعه را ترک کند بدرستی که
اسلام را پس پشت انداخته باشد و در جامع الحکم
حدیثی آورده که هر که یک جمعه ترک کند ثلثی از دل او سیاه
شود و هر که دو جمعه ترک کند ثلثان دل او سیاه گردد پس اگر
توبه کند و بنماز جمعه حاضر گردد دلش روشن شود و اگر
آن جمعه دیگر ترک کند تمامی دل او سیاه شود نعوذ بالله
من ذلک اما عیدین در آن باب حدیث از روایت انس وارد است
انه قال قدم رسول الله المدینة ولهم یومان یلعبون
فیهما فقال ما هذان الیومان قالوا کنا نلعب فیهما
فی الجاهلیة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قد ابدلکم الله خیرا منهما یوم الفطر و یوم الاضحی
یعنی چون حضرت رسول هجرت نمود از مکه بمدینه دو روز

نیز هم

بهما هم

ایشان در سالی دو روز داشتند که در آن دو روز بازی کردندی
و بلهو و طرب مشغول شدندی حضرت ایشانرا
گفت این چه دو روز است که اختیار کرده اید گفتند ما
بقانون جاهلیت و بدستور قدیم درین دو روز
بلهو و لعب اشتغال مینمائیم و بعیش و طرب میگذرانیم
حضرت فرمود که دیگر چنین مکنید که خدای تعالی مبدل
گردانید این دو روز را بدو روز دیگر بهتر ازین یکی
روز عید فطر و یکی عید اضحی تا این دو روز را بفرح
طاعت گذرانید و بسرور عبادت بسر برید تا در روز
عید اضحی منشور قبول حج بدست آورید و در عید
فطر برات ثواب روزه از دیوان کرم بستانید و چون
غافلان اعیاد خود را ببازیچه گذرانیده اند که الذین
اتخذوا دینهم لهوا و لعبا ای عیدهم شما جد و
اجتهاد کننده باشید ای عزیز روز عید فطر را
یوم العطا خوانند و یوم الجوائز گویند که درین روز

صایمان

صایمان رمضان بجزا و سزای خود رسند و منشور
قبول از حضرت غفور یابند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اذا کان یوم الفطر خرج الناس الی
الجبانة یطلع الله علیهم فیقول عبادی لی صمتم و لی
افطرتم و لی صلیتم فقوموا مغفورا لکم ما تقدم
من ذنوبکم و ما تاخر یعنی چون روز عید فطر باشد
و مردمان بصحرا روند و بمصلی حاضر شوند حق تعالی
بنظر رحمت در ایشان نگرد و گوید ای بندگان من برای
من روزه داشتید و برای من افطار کردید و نماز برای
من گذاردید برخیزید و باز گردید آمرزیده شدند
گناهان شما آنچه گذشته است و آنچه آینده است پس
باز گردند گناهان مغفور و طاعات مقبول و مؤید
این حدیث دیگرست قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم الا و ان لله لیس تبارک صبیحة یوم الفطر احدا
من المسلمین الا فقد غفر له و هر که درین روز زکوة فطر باید داد

معلوم بر نماز قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه
فصلی و قبول روزه موقوف بر ادای این صدقه است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان صوم رمضان
معلق بین السماء والارض الی اداء صدقة الفطر فاذا
ادی العبد صدقة الفطر جعل الله له جناحین اخضرین
یطیر بهما الی السماء السابعة ثم یامر الله تعالی فیجعل
قندیلا من قنادیل العرش میفرماید که بدرستی که روزهٔ
ماه رمضان آویخته است میان آسمان و زمین تا وقت ادای
صدقه فطر پس چون بنده صدقه فطر بدهد خدای تعالی
مر روزهٔ او را دو بال سبز کرامت کند تا بدان بالها بپرد
تا باسمان هفتم پس بفرماید خدای تعالی تا آن روزه را
در قندیلی از قنادیل عرش بنهند تا بفردای قیامت ظاهر
شود و صاحبش را شفاعت کند و ثواب صدقهٔ فطر
چندانست که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
و علیه السلام فرموده که اگر کسی را از همهٔ طاعات من یک زکوة

فطر که

فطر که داده ام مقبول افتد ثواب آن مرا و خاندان مرا
کفایتست ای درویش عید در لغت شادی باشد و
شادی کسی را مسلم است که بدولت وصال و سعادت
جمال دوست رسد بیت یکی باشد بسالی عید و روزه
مرا از روی او هر روز عیدست و نیکو گفته است قطعه
عید شد هر کس زیاری عیدگه دارد هوس عید ما و عیدگاه
ما دیدن روی تو بس عیدم دیدن عید ما دیدار تو
هیچ عید ما مبارک نیست عید هیچ کس ای عزیز عید
اضحی را چند فضیلت است اول آنکه حق تعالی بوی قسم
یاد میکند که والفجر و لیال عشر و بعضی مفسران این
فجر را بروز عید اضحی تفسیر کرده اند دوم ایام معلومات
بدو تمام میشود و ایام معدودات از وی آغاز کرده
شود پس وی هم از ایام معلومات باشد و هم از ایام
معدودات سیم آنکه خدای تعالی درین روز با موسی سخن
گفت و وی بی واسطه سخن حق شنید و مؤمنان را

آنکه مو

قربانی

در بهشت این مرتبه خواهد بود که بی واسطه سلام حق
شنوند که سلام قولاً من ربّ الرّحیم و درین روز قربان
باید کرد بعد از ادای نماز کما قال الله تعالی فصلّ لربّک
وانحر و قربان از جمله واجبات اسلامست و ثواب
بسیار بروی مرتب باشد قال النّبی صلّی الله علیه
و آله و سلّم عظّموا ضحایاکم فانّها علی الصّراط مطایاکم
یعنی بزرگ دارید قربانیهای خود را که آن قربانیها
سبب گذشتن شماست بر صراط باسانی و هر که تواند
که قربانی کند و نکند بی بهره مند شود و قربان گناهان
را محو کند و بلاها را دفع سازد قال النّبی صلّی الله علیه
و آله و سلّم انّ الضّحایا تمحو الخطایا و تدفع البلایا
ضحایا فدای مسلمانانست از آتش دوزخ چنانکه
کبش اسمعیل که فدای او شد او از ذبح خلاص یافت
ای درویش قربانی عوام شتری باشد یا گاوی یا گوسفندی
امّا قربانی خواص آن باشد که خود را قربان فرمان او

سازند

سازند حکایت عبدالله مبارک گوید روزی بر منا
ایستاده بودم جوانی را دیدم پلاسی در بر و رخساره
زرد و دلی پر درد هر دم نفسی سرد بر میکشید و لبی میجنبانید
او را خالی از حالی نیافتم پیش رفتم و گفتم ای جوان هر
یک بقربانی مشغول اند تو در چه کاری جواب من باز
نداد و بر سر سنگی رفت و بایستاد و گفت الهی انّ هؤلاء
یتقرّبون الیک بقربانهم انا اتقرّب الیک بقربان نفسی
پس انگشت بر حلق مالید و بیفتاد من بدویدم تا
بوی رسیدم او بجانان رسیده بود فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر نظم زهی عید آن جانی که قربانی
چنین یابد مرا عید آنزمان باشد که قربان رهت گردم
و بعضی نیکو میگوید بیت قربان شدن بتیغ جفای تو
عید ماست جان میدهیم بهر چنین عید سالهاست
امّا روز عرفه را خدای تعالی در قرآن سه جای یاد کرده است یکی
آنجا که میگوید و شاهد و مشهود و شاهد عرفه است

مشهود حجاج دیگر و الشفع و الوتر در تفسیر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم وتر روز عرفه است و شفع روز نحر
و دیگر الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
آیة او را دو نام ثابت میشود روز کمال دین و اتمام
نعمت هر که حرمت این روز بدارد دینش کمال یابد و تمامی
نعمت اسلام بدو رسد و حرمت این روز بر وی زم است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم صوم عرفة کفارة سنتین
سنة ماضیة و سنة مستقبلة روزهٔ روز عرفه کفارت
گناه دو سال است یکی از سال گذشته و یکی از سال آینده
چه بزرگ روزی باشد که روزهٔ او گناه کرده را ناکرده
سازد و طاعة ناکرده را کرده کما قال النبی صلی الله علیه و آله
من صام یوم عرفة فکانما صام اثنی عشر الف سنة
ای عزیز علما را اختلافست که روز آدینه بزرگترست یا
روز عرفه بعضی گویند که روز آدینه بحکم این حدیث که
خیر یوم طلعت علیه الشمس الجمعة و جمعی گویند عرفه زیرا که

یوم

در هفته

در هفته یکبار روز آدینه بیاید و در سالی یکبار روز
عرفه دریافته میشود و بهیچ روز چندان حاجت
بندگان روا نگردد که بروز عرفه و بهیچ روز چندان عاصی
را از آتش دوزخ آزاد نکنند که بروز عرفه چنانکه
روایة کند جابر انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
که فرمود که هیچ کس نماند روز عرفه الا که اثر رحمة حق تعالی
بوی رسد مگر کسی که شک دارد و تمرد کند از گفتن لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اما روز عاشورا
روزهٔ او را نیز ثواب بسیار است قال من صام یوم عاشورا
کتب الله له ثواب الف الف شهید ای عزیز در روز
عاشورا بود که کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و
هم درین روز بود که کشتی مشرا اهل بیت بطوفان
بلا در کربلا غرقه شد و تا روز قیامت درد و مصیبت
غربت بر جان بزرگان این امت ماند ای عزیز درین
روز مراسم تعزیت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بجای

باید آورد و از گریه و زاری و تصدق و دعا و زیارت
امام حسین علیه السلام و آنچه شرایط این روز است
غافل نباید بود و ~~خصال این روز را برهان الدین~~
~~ساوجی آورده~~ و دیگر شبها بطاعة قیام نمودن کار عارفان
و عاشقان درگاه است قال الله تعالی یا ایها المزمل
قم اللیل الا قلیلا و قال الله تعالی و من اللیل فتهجد به
نافلة لك و قال النبی صلوة اللیل سراج لصاحبها
فی ظلمات القبر یعنی نماز شب چراغی روشن است مر صاحب
نماز را در تاریکی قبر ای عزیز شب وقت خلوة عاشقانست
هنگام دولت مشتاقانست شب پرده روندگان راهست
روز بازار عاشقان سحرگاهست نظم شب گرچه بلای این
دل زار منست سوزنده این تن وفادار منست اما
چون شب خیال او یار منست من بنده شبکه روز بازار منست
در همه شبها ابواب فیض گشاده است و موائد فواید
نهاده اما بعضی شبهای با فضیلت شرف اختصاص یافته اند

از جمله

شب ۱۵ شعبان

از جمله لیالی متبرکه یکی شب قدرست و دیگر شب برات
اما شب برات را خدای تعالی در قرآن مبارک خوانده است
که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین و حضرت صلعم
میفرمایند من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت
قلبه هر که شب نیمه شعبان را بطاعة زنده دارد هرگز
دل او بجهل و غفلت نمیرد و در آن شب با همه گناهی که کنند
و نقیبان انعامی فرستند و بسبب اثر جودی بوجود بنده
رسانند خوشا حال بندگانی که در آن شب از حضرت رب برات
رحمتی حاصل کنند ای عزیز این شب را شب برات از برای آن
گویند که درین شب بندگان را از آتش دوزخ آزاد میکنند
و برات نجات ایشان نوشته میشود و هرچه در یکسال واقع
خواهد بود از افعال و اعمال و اعمار و آجال و ادبار و اقبال
و ارزاق و اخلاق و احوال و ریاح و امطار و اوراق و اثمار و احوال صح
درین شب نسخه میکنند و بموکلان حضرت میسپارند که
فیها یفرق کل امر حکیم پس جهد کنید که درین شب بیکار نباشید

واین شب را با آشنایان دوست بروز آورید واز مهمات
دنیاوی وعلایق عالم فنا بگذرید وخود را بحضرت او بسپارید
تا نامتان در جریدهٔ آشنایان نویسند بیت شبی چنین
در هفت آسمان برحمت باز٭ زخویشتن نفسی بیر حجب برداز٭
چه روزها که بشب رفت در هوا وهوس٭ شبی بروز کن آخر
بسوز ودرد گداز٭ سر نیاز فرود آر وروی عجز بنه٭ بر آستان
خداوندگار بنده نواز٭ اما شب قدر قال الله تعالی لیلة القدر
خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح وقال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من عشر
الاواخر من رمضان یعنی جهد کنید وبجوئید شب قدر را
در شبهای طاق از دههٔ آخر رمضان ودریافتن او را
غنیمت شمرید که برکت انزال قرآن درین شب است که
انا انزلناه فی لیلة القدر وتنزل جمع مقربان درین
شب است که تنزل الملائکة والروح فیها وایصال سلام
وسلامة بمؤمنان هم درین شب است که سلام هی حتی مطلع

الفجر

شب قدر

دریافتن هم

الفجر بیت شب قدر است وطی شد نامهٔ هجر٭ سلام فیه
حتی مطلع الفجر٭ وچون شب قدر دریابید از خدای تعالی
عفو وعافیت طلبید چنانچه در حدیث آمده که از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که ای سید اگر شب
قدر دریابیم از خدای تعالی چه خواهیم ودر آن شب چه گوئیم
گفت بگوئید اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی
یا کریم ودر بعضی روایات تمام این حدیث آورده انه
که واسئل العافیه یعنی چون عفو خواستی عافیت نیز
بطلب گفتند یا رسول الله عافیت چیست گفت هفت
چیز است چهار بدنیا وآن قوتست وصحت وستر عورت
وتوفیق طاعت وسه بعقبی وآن مغفرتست ونجات
از دوزخ ووصول بهشت پس شب قدر را باید جست و
این چیزها از خدا باید طلبید واگر شب قدر را ندانی که
کدامست در هر شب از رمضان خصوصا در عشرهٔ اخیر این
دعا میکن باشد که بشرف اجابت رسد ای عزیز شب قدر که

دعا

راىحه آن در شبها پنهان کرده اند تا تو همه شبها بی رابطه
کند اگر باشد که آن شب را دریابی توجه دانی که در خزانه دولت
کی کشایند و چهره زیبای سعادت کی بتو نمایند شاید که
در آن شب که غافل باشی صبح سعادت در آن طالع شود و تو
محروم مانی بیت عارفی از زنده دلان در نهفت تا چهل
سال بشبها نخفت گرچه کرم عزم هم بلند داشت آرزوی
نور شب قدر داشت یکشب از آنجا که روزی نبود
نرگس مستش سوی بالین غنود پهلوی سنگین بزمین نرم کرد
دیده بخفتن قدری گرم کرد تا رخ از آن خواب سیه کار شست
آمده بود و شده وقتی که جست وقت سحر هاتفی آواز داد
کانچه شد اکنون نتوان باز داد آن همه بیداری چل ساله بیش
چشم تو بفروخت بیک خواب خویش خواب دمی را بچنین سان دهد
خواب همه عمر بحرمان دهد نکته یکی از ساعات متبرکه وقت
سحر است که در آنساعت دعاء بندگان بعز اجابت میرسد و
خدای تعالی سحر خیزانرا دوست میدارد و ایشانرا در کلام

حکایت

فضیلت سحر

خود

خود میستاید که والمستغفرین بالاسحار وقال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ای عزیز صبح صادق
همنفس عاشقان بیدار است و باد درس بیماران غمخوار است
محراب رنگین عارفانست شراب تسکین عابدانست وقت
ناله عاصیانست زمان اقعان تائبانست نظم
سحر بنالکه ذوقیست در فغان سحر زهی سحر و زهی ذوق عشق
عاشقان سحر ز تار ظلمت شب کز نترسی ای درویش
گل مراد بچینی ز بوستان سحر بیابی بدیع داد در نگر
که لطف حبیب مدام جلوه کند خاصه در زمان سحر
ای بنده در وقتی که باز سیمین بال صبح پرواز کند و بر
لب جویبار شب عنبرین شمامه کافوری بدمد سحر
نفسی بصدق بر آرد از روی اخلاص بنالد و بزارد و اگر
دمی در ادای تقصیر برد ار و اگر نمی داری اشکی بیار بیت
چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم عاشقانرا

خواجه میفرماید که هر که از روی اخلاص و عقیده اختصاص چهل صباح مصباح صدق ...

نالهای زار باشند صبحدم بدانکه حضرت عزت هر ساعتی از شب و طایفه
طاعة جماعتی ساخته ساعت اول وقت عبادت پریانست که
صفها بر کشند و بخدمت بایستند دوم وقت ذکر جانوران
آبیست و سیم از آن مخلوقان زیر زمین است چهارم وقت
نماز صابران است پنجم وقت نماز فرشتگان است ششم وقت تسبیح
رعد و برقست هفتم وقت آرام خلق و تفکر سالکان راهست
هشتم وقت آرایش بهشت و تسبیح اهل آنست نهم وقت بندگی و
نیاز کرام الکاتبین است دهم آنساعتست که درهای آسمان بگشایند
و مقربان بصلای تسبیح و تهلیل غلغل در گنبد افلاک افکنند
و درین ساعت هر که حاجتی خواهد روا گردد یازدهم وقت انتشار
برکاتست بر زمینی که بدان بدایع حکمة و ودایع رحمة در جوهر
زمین تعبیه کنند دوازدهم آنساعتست که نسیم سحر از مطلع
خویش عاشق وار نفس زند و الصبح اذا تنفس و باد سحرگاه
بدان لطافت از روضه جنات عدن بر دل دردمندان وزیدن
گیرد آنساعت وقت نیاز درویشان و زاری بیخویشانست الی

عزیز دم صبح عجب دمیست و شیخ عطار قدس سره در بیان
این دم حکایتی فرموده نظم چنین گفتند استادان فیروز
که آهوئیست کاندر چل شبانروز، در منه خورد و خاشاک و خاری
گل خوشبوی چرید یکباری، چو دارد این جمله در باکی آنگاه
سر خود سوی صبح آرد سحرگاه، دمی کاو بر آید اندر صبحگاهی
سوی خود در کشد اندر کماهی، از آندم مشک ازو آید بدیدار
از آندم گرددش خلقی خریدار، چو خون نافه مشک گردد از دم پاک
بود ممکن که روحانی شود خاک، بلی چون نور حق در جان درآید
تنت حالی برنگ جان برآید، اگر تو کیمیا سازی چنین ساز
ولی این کیمیا در راه دین ساز، اگر تو مشکبو خواهی درین راه
مباش از آهوئی کم در سحرگاه، دیگر از ساعة متبرکه ساعتیست مخفی
در شبانروز جمعه که هر که در آنساعة خدایرا بخواند هرچه طلبد
بدو رساند و سبب خفای آنساعة نیز همان نکته است که در شب قدر
گفته شد یعنی غرض آنست که تمام ساعات شب و روز جمعه بطاعت
و عبادت گذرانند باشد که بآنساعة برسند و بعضی علما

نکته یکی ده

بر آیند که آن ساعت بین الخطبتین است و گفته اند میان
خطبه و نماز جمعه و گفته اند وقت فارغ شدن از نماز جمعه ای
عزیز هر ساعتی که آینهٔ دلت با نعکاس انوار اذکار الهی مجلّی
باشد و چهرهٔ احوالت بصفای آثار تجلّیات لامعات
اسما و صفات مجلّی آن ساعتی باشد متبرک و زمانی بود
مبارک و فی الحقیقه آن ساعت را از حساب عمر توان داشت
چنانچه فرید الدین عطار میفرماید **بیت** عمری که در مشاهدهٔ
روی او گذشت، منت خدای را که بوجه نکو گذشت، و هم درین
باب عزیزی نیکو گفته است **نظم** هر دم که در حضور عزیزی بر
آوری، میدان یقین که حاصل عمر همان دم است، و هم حضرت
شیخ درین باب حکایتی میفرماید **بیت** ترا عمر حقیقی آن زمانست
که جانت در حضور دوستانست، مگر نشنیده درویشی ز مجنون
که چندست ای پسر سن تو اکنون، جوابش داد آن شوریده احوال
که سن من هزارست و چهل سال، پس او گفتا چه میگوئی تو غافل
مگر دیوانه تر گشتی و جاهل، بس او گفتا بسی وقت بوده ست

که لیلی یک

که لیلی یک نفس روی نموده ست، چهل عمر منست و آن زیانست،
ولیکن از هزاران یک زمانست **وصل دوم** در فضیلت
اماکنه قال الله تبارک و تعالی و ان المساجد لله فلا تدعوا
مع الله احدا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول الله
تعالی عز و جل ان بیوتی فی ارضی المساجد و ان زواری
فیها عمارها یعنی بدرستی که خانهای من در زمین مساجدست
و بدرستی که زایران من در آن مساجد عمارت کنندگان اند
آنرا کما انما یعمر مساجد الله من آمن بالله ای عزیز بدانکه
شرف مکان بجهت مکین باشد و در هر مکانی که یکی از
انبیا یا اولیا ساکن بوده باشند یا بنای آن موضع نهاده
اند یا عمارت فرموده آنرا ببرکت او شرف تمام حاصل
شده باشد چنانچه در لطایف قشیری وارد است که ببرکت
قدم کلیم طور شرف قسم الهی یافت که والطور و کتاب
مسطور اقسم الله تعالی بالطور الذی کلم موسی لانه
محل قدم الاحباب و وقت سماع الخطاب هر که موضعی که

علیه م

از قدم صاحب کمالی اثر شرف یافته دلالت بر حال آن کامل
دارد نظم در موضعی که جانان روزی رسیده باشد
باذرهای خاکش داریم حبائی نواز امکنه علی الاجمال
مساجد را شرفی هست که غیر آنرا نیست قال الله تعالی
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وقال
الله تعالی وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم احب البلاد الی الله
مساجدها وابغض البلاد الی الله اسواقها وقیل
ازین در ذکر مساجد کلمهٔ چند گذشت بواسطهٔ اطناب
دیگر متعرض شرح شرف مساجد نمیشود اما بعضی مساجد
را نیز تفضیلی هست بر بعضی دیگر و آن چه مسجد است که
از همه فاضلتر است و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
درین حدیث میفرماید لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد المسجد الحرام والمسجد الاقصی ومسجدی هذا
یعنی بسته نشود بارها الا بسوی مسجد بستن بار کنایت است

از سفر کردن

از سفر کردن بجهة زیارت یعنی بجهة طواف جمیع مساجد
سفر نباید کرد الا این سه مسجد یکی مسجد حرام که در
حرم محترم کعبه در وسط آنست دوم مسجد اقصی یعنی
بیت المقدس که معبد انبیا و پاکانست سیم مسجد من
که مهبط وحی و محل اظهار فیوض و حدیث و قرآنست
و دیگر فرموده که صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة
فیما سواه و در کتاب مجمع اللطائف می آورد که باسناد خود
که حضرت رسول فرموده که یک رکعت نماز در مسجد من فاضل
تر است از هزار رکعت که در غیر این مسجد باشد از مساجد
و مقرر است که آن مسجد این فیض ببرکت وجود سید عالم
یافت و در بیت المقدس نیز نماز گذاردن فیض تمام دارد
و هم در مجمع آورده که رکعت صلوة فی بیت المقدس خیر
من الف رکعة فیما سواه و صلوة فی مسجد الحرام خیر
من الف صلوة فی بیت المقدس چه مسجد حرام در مکه است
و مکه حرم خداست و بلد امین است قال الله تعالی

وهذا البلد الامين ومکه دوستترین همه مواضع است نزدیک
پیغمبر ما چنانچه فرموده ما اطیبک من البلاد واحبک الی
ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت غیرک و چنانکه
مکه حرم خداست مدینه حرم رسول خداست چنانکه فرموده که
ان ابرهیم حرم مکه فجعلها حرمًا وانی حرمت المدینة حرامًا
ودیگر فرموده که مدینه همچو کوره زرگرانست که خبث را نقی کند
وطیب را خالص سازد ودیگر فرموده که من استطاع ان یموت
بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها جایی که روضه
مقدسه اشفع الشافعین آنجا باشد هر آینه مردن آنجا به
که زنده بودن جای دیگر نکته یکی دیگر از امکنه محترمه خانه
خداست ودر صفت آن خانه احادیث بسیار آمده وبعضی
از آن در باب حج مذکور شده بتکرار آن احتیاج نمی‌افتد بیک
حدیث اختصار میکند ان الله تعالی وعد لهذا البیت ان
یحجه کل سنة ستمائة الف فان نقصوا اکملهم الله
تعالی بالملائکة وان الکعبة لتحشر کالعروس المزفوفة وکل

من حجها متعلق باستارها حتی یدخلوا الجنة فیدخلون
معها پادشاه عالم وعده داده است مر خانه کعبه را
که هر سال ششصد هزار بنده خود را بزیارت وی آورد
واگر چیزی ازین عدد کم باشد حق سبحانه وتعالی بفرشتگان
آنرا تمام کرده اند تا نصاب ششصد هزار بکمال رسد وعده
راست کرده از آنکه همچنان شمعی را که ازین پروانه نباید
فردا کعبه را بپا و زند وهر که او را زیارت کرده ودست در
آستان عزای او زده باشد گرد او در آمده باشند به
بهشت در آید وایشانرا با خود در آرد ای عزیز خدای
تعالی خانه کعبه را بدو نام یاد کرده اول کعبه وعرب خانه
مربع را کعبه گویند وگفته اند خانه را کعبه از ارتفاع او خانه
کعبه گفتند چنانچه کعبه را نیز بواسطه ارتفاع او از جانبین
کعبه خوانند دوم بیت الحرام یعنی خانه که در وی حرامست هر
کاری که ناشایست ونابایست باشد خصوصًا سفک دما
سیم قیام الناس یعنی سبب قوام امور ایشان خواه دنیا

دینی و خواه دنیوی و این هر سه نام درین آیتست که
جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس چهارم عتیق
یعنی کهنه و دیرینه یقال دینار عتیق و بعضی گفته اند آزاد
شده از آفت جبابره و گفته اند مراد بزرگی و شرف اوست
چنانچه اسب گوهری را گویند فرس عتیق قال الله تعم
ثم محلها الی البیت العتیق پنجم مصلی یعنی جای نماز
قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی ششم
مثابه یعنی جای بازگشت خلق و ملجأ ایشان هفتم
امن یعنی مأمن مردمان که چون پناه با و دهند این شوند
از قتل قال الله تعم واذ جعلنا البیت مثابة للناس
وامنا هشتم شعایر یعنی نشانها و گفته اند مناسک
قال الله تعم ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من
تقوی القلوب نهم مبارک یعنی خجسته دهم هدی یعنی
سبب راه راست یافتن قال الله تعم ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین ای درویش

این خانه

ای آهن ربا ۱۲

این خانه از سنگست اما مقناطیس دلهاست شستی سنگ
بهزار فرسنگ فراهم نهاده و چندین دزد و حرامی در راه
نشسته از یک طرف دریای بی غایت و از یکجانب بیابان
بی نهایت و آتش عشق مشتاقان و شعله شوق عاشقان
هر روز زیاده تر **نظم** میان کعبه ما گرچه صد بیابانست
درعه زهر مرد رسراچه جانست زبوستان حرم گل کسی تواند چید
که خار بادیه اش در نظر چه ریحانست بیال همت اگر می بری خار ترس
کدهر که طی کند این ره ز مغیلانست شنیده ام که بحجاج عاشقی گفت
که کعبه من سرگشته کوی جانانست طواف کعبه دل کن میسر ار گردد
عماد حج پسندیده در جهان آنست ای عزیز ابرهیم خلیل در ظاهر
کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت کعبه خلیل
از احجارست اما کعبه جلیل از اسرارست آن کعبه مطاف
خلایق است این کعبه منظور انظار حقست آنجا مسجد حرامست
اینجا مشهد کرامست آنجا عرفاتست اینجا عرصاتست آنجا
چشمه زمزم است اینجا قدح فیض دمادم است آنجا رکن یمانیست

این کعبه محل انوار الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است

اینجا کنز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا نظر الصمد است
آنجا سرّ عالم صورتست حرمتست و سرّ حرم مکّه و سرّ مکّه خانهٔ
کعبه اینجا سرّ عالم حقیقة قرآنست و سرّ قرآن کلمهٔ شهادتست
و سرّ کلمه نام الله است بادیهٔ لا را بباید برید و بادیهٔ الا را
بیابان باید برد تا بکعبهٔ الله برسی نظم لا ملا لا را قلم درکش تمام
تا همه الله ماند والسلام **وصل سیم** در البسه و اغیه
متعلق بر آنست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
البسوا الثیاب البیض فانها اطیب و اطهر یعنی از جامها
سفید بپوشید پس بدرستی که آن پاکتر و پاکیزه ترست
بدانکه آدمی را دیگر عالم از پوششی که رفع حرارت و برودت
کند گریز نیست قال الله تعالی وجعل لکم سرابیل تقیکم
الحر مفسران گفته اند والبرد محذوفست بقرینهٔ حر و
جای دیگر بفرستاده لباس منت نهاد بر آدمیان که یا بنی
آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم پس باید
که آدمی لباس جهة ستر عورت و دفع حرارت و برودت

بیابان ل

بپوشند

پوشند نه از برای تکبّر و مفاخرت و شهرت چنانچه
ملا عبد الرحمن جامی فرماید **نظم** غرض از جامه دفع حرّ و
برد است نه دمیل زینت هر که مرد است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه الله ثوب
مذلة یوم القیمة دیگر فرمود هر که تواند که جامهای فاخر
بپوشد و نپوشد خدای تعالی فردای قیامت و برا خلعت کرامت
بپوشاند کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من ترك
لبس ثوب جمال وهو یقدر علیه تواضعا کساه الله
حلة الکرامة ای عزیز مراد از خلعت کرامت تجلی جمال حضرت
بپوش اهل تصوف بر قنع قناعت کردن و بخرقهٔ خرسند بودن
و از جامهای قیمتی گذشتن و بستر عورتی بسنده کردن
و بلباس بی قیمت متلبس شدن موت احمرست و چون سالك
بدین موت متحقق گردد زنده شود با ثار تجلی جمال ذاتی
و این حیات را موتی در عقب نباشد و اینجا نکتهٔ المؤمن حی
فی الدارین شناخته گردد و رمز المؤمنون لا یموتون [illegible]

حلة ل

وعارف رومی گوید بیت نیم آنشاه که از رخت قبا بود ترا روم
خالدین ابدا شد رقم منشور رم بعضی از علما بر آنند که
جامه خوب پوشیدن که نه بر سبیل مفاخرت و شهرت
باشد بلکه از برای اظهار نعمت حضرت عزت جایز است
کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب ان یری
اثر نعمته علی عبده و حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله
مردان از پوشیدن حریر نهی فرموده کما قال من لبس الحریر
فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و از ختم بخاتم زرین نیز
منع کرده اند اما خاتم فضه در انگشت خنصر از دست راست
میکرده اند و بروایتی دیگر در دست چپ و نقش خاتم آن
حضرت محمد رسول الله بوده است ای عزیز لباس صورت
پیراهن است و قبا و مانند آن و لباس معنی ورع است و تقوی
قال الله تعالی و لباس التقوی ذلک خیر و در حدیث دیگر
آمده است که الایمان عریان و لباسه التقوی پس اگر این
لباس پوشی فردای قیامت در پرده مغفرت باشی و اگر نعوذ

لا اله الا الله

بالله

بالله ازین لباس برهنه مانی در عرصه محشر رسوا گردی
و فضیحت شوی بیت گر برهنه بره برون آیی زود در
تهمت جنون آیی جامه ظاهری که نیست بری تو فضیحت شوی
میان بشر فکر آن کن که بی لباس ورع چه کنی در مقام
هول و فزع خویش را در لباس تقوی دار تا شوی در دو
کون برخوردار فصل چهارم در بیان اطعمه قال
الله تعالی و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اشکروا
نعمة الله و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الطاعم الشاکر
کالصائم الصابر میفرماید که طعام خورنده شکر گوینده
مانند روزه دار صبر کننده است برای آنکه چنانچه صبر
موجب رضای حق است شکر نیز موجب آنست و چون بنده
بعد از طعام توفیق شکر ملک علام یافت حق تعالی از وی
خشنود گردد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
لیرضی عن العبد ان یاکل الاکلة فیحمد علیها و چنانچه
حمد در آخر طعام لازمست بسمله نیز در بدایت نیز واجبست قال

النبی صلی الله علیه و آله وسلم سمّ الله تعالی وکل بیمینک
وکل مما یلیک یعنی نام خدای بر طعام بدست راست
بخور و از نزدیک خود تناول کن و هر طعام که در اول
او بسم الله نگویند شیطان در آن طعام با خورندگان
شریک باشد و در حدیث آمده است که اگر کسی تسمیه را
فراموش کند در اول طعام خوردن هر گاه یادش آید
گوید بسم الله اوله و آخره و دست شستن پیش از طعام
باید و هم بعد از طعام قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم یعنی شستن
دست پیش از طعام دور کننده درویشی ظاهر است و بعد
طعام غم و ملال را ببرد و چون سید از طعام فارغ میشد
این کلمات میفرمود الحمد لله کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مکفی
ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و حضرت رسالت صلی الله علیه واله
وسلم خرما دوست داشتی و بادّخار آن فرمودی قال
بیت لا تمر فیه جیاع اهله و ادام ایشان مدام سرکه بودی

قال

قال صلعم نعم الادام الخل و حلوا و عسل دوست داشتی
اما از هیچ یکی ازین طعامها سیر نخوردی و گفتی اجوع یوماً
واشبع یوماً ای عزیز طعام ظاهر را خوردن بسیار دل را
تیره کند که البطنة تذهب بالفطنة اما طعام معنوی
که غذای ارواح است هر چند خورده شود زیان نکند آخر
چند این جسم بی اعتبار را تربیت کنی و از تقویت روح
شریف غافل باشی نظم تن میپروری زانکه میماند بجای
روح پرور زانکه بالا میرود چرب و شیرین کرده این مردار را
آنکه تن پرورد رسوا میرود چرب و شیرین داده حکمت روح را
تا قوی گردد که آنجا میرود فصل پنجم در بیان اشربه
قال انس کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یتنفس
فی الشرب ثلثا یعنی حضرت در آشامیدن آب سه نفس زدی
و قبل از شرب تسمیه کردی و بدان فرمودی قال صلعم سمّوا
اذا انتم شربتم و نهی کرده است از آنکه قایم آب خورند
و در آنا نفخ کنند یا نفس زنند و آداب آب خوردن آنست که

و در حدیث آمده است که
ما شبع آل محمد من خبز
الشعیر یومین متتابعین
حتی قبض رسول الله

است
أنا را از دهن باز کیرند و نفس راست کنند و دیگر منع فرموده
کە در اناء زر و نقره شرب کنند قال رسول الله صلی الله علیه وآله
لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تأکلوا فی صحافها
فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة ای عزیز رسول صلی الله علیه وآله
بواسطه آن از شرب در اوانی زر و نقره نهی کرده که آن هر دو مزینند
است و عجب آورنده و موجب فخر و مباهات و این همه مهلکات
و دیگر آنکه از آن نوع انا بوی تکلف آید و تکلف از طریق عارفان
دور هست که التکلف شوم فانه لا یدوم **نکته** ای درویش
شراب دو است شراب ظاهر و شراب باطن و اصل شراب ظاهر
آب پاکست و شراب باطن شراب معنی است و آن محبت خالق
افلاک است این شراب هم تشنه را موجب حضور و سرور است
و آن شراب که صفتش طهور هست مر عاشقان آشفته را سبب
ظهور نور علی نور هست **نظم** شراب بیخودی ده جانم زجامی
که ذوقش میکند صد پرده راحی ان الله تعالی شرابا للاولیائه
اذا شربوا طربوا واذا طربوا سکروا واذا سکروا شکروا واذا

شکروا

شکروا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا تابوا
واذا تابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا
انفصلوا واذا انفصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لحقوا
یعنی بدرستی که مر خدای عز و جل را شرابیست از برای اولیای
خود چون دوستان حق در بوستان لطف از قدح
فرح این شراب را بخورند در طرب آیند و چون در طرب آیند
در شعف آیند و چون در شعف آیند در طلب آیند و چون در طلب
آیند بیابند و چون بیابند بدو بپیوندند و چون بدو
بپیوندند خالص شوند و چون خالص شوند واصل
شوند و چون واصل شوند وا برسند و چون وا برسند
خود را گم کنند و چون خود را گم کنند او را یابند **نظم**
ما را نخواهی خویشتن در دست بشوی خود را یکی پس آنگهی ما را بجوی
خاصیت شراب محبت آنست که هر که از و جرعه نوش کند از
خود و از دو کون فراموش کند و عارف رومی میفرماید **بیت**
ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم

مست حق هشیار باشد در نشور، مست حق ناید بخود تا نفخ صور
جرعه چون ریخت ساقی الست، بر سر این خاک شد هر ذره مست
جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم، جرعه دیگر که بس بی‌هوششیم
من چه گویم یک رگم هشیار نیست، شرح آن یاری که او را یار نیست

اصل هشتم در احادیث متفرقه از هر نوع و این اصل نیز مشتمل بر پنج وصلت

اصلت

وصلت اول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك وحیاتك قبل موتك میفرماید که غنیمت دان[illegible] پنج چیز را پیش از پنج چیز و درین سرای سپنج از آن دو پنج غافل مباش و یک پنج را غنیمت دان پیش از آنکه یکی از آن دو پنج با تو دوچار شود و در ششدر خاطر گرفتار آئی اول غنیمت دان جوانی را پیش از پیری دیگر تندرستی را پیش از بیماری و دیگر توانگری را پیش از درویشی دیگر فراغت را پیش از مشغولی و زندگانی را پیش از مردن ظاهر این حدیث

این بود

این بود و شمه از حقایقش در مطاوی پنج نکته باز نموده خواهد شد

نکته میگوید غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت جوانی نور فزای مشعل حیاتست و قوت شباب زنگ زدای آئینه ذات پس مغتنم باید دانستن زمان شباب را و محترم باید داشتن این قوت و تاب را و بر متاع زندگانی ایمن نباید بود که در روز روشن روشنست روی خورشید و دل سفید در موی سیاه نباید بست که دل سیاه کرده و موی سفید ای عزیز امروز که قوت طاعت داری در حق گذاری حضرت باری تعالی تقصیر مکن که فردا ضعف و عجز و پیری بر تو مستولی شود و نتوانی فریاد بر آوری که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله

نظم
چون توانستم ندانستم چه سود، چون بدانستم توانستم نبود

خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر و گفته اند مراد از نذیر زمان شیبست ای عزیز مبداء عمر بازی است و نادانی و پریشانی و آخر عمر ضعف و ناتوانی وسط عمرست خلاصه زندگانی غنیمت شمار و کاری کن اکنون

که میتوانی **نظم** عمر به بازی و نادانی است، بیست شد
آغاز پریشانی است، در ورع و زهد رسی تا چهل،
هرچه کنی خوی پذیرست دل، بیش چهل گر برسد سال تو
شیوهٔ دیگر کند احوال تو، پنجه اگر پنجه تبو محو در زند، وقت
خوشی جمله بهم بر زند، ور برسد مدت عمرت بشصت،
شخص تو ماهی بود و سال شصت، از پس هفتاد به افتاد نیست،
حد بقا زان سوی هشتاد نیست، ور نود آیین حیات اندکیست
زندگی و مرگ بصورت یکیست، ور بصد افتد حد پایندگی
مرگ نکوتر ز چنان زندگی، مهلت تو گر صد و گر پنجه است
از پی آرایش زاد ره است، چون تو از آن نکته نداری شمار
عمر چه ده چه صد و چه صد هزار، ای جوان دو کار کن تا قدر
جوانی شناخته باشی و این عمر شریف را ضایع نکرده باشی
یکی آنکه چون قوت وفا میکند بطاعت اشتغال نمای و از
مناهی توبه نمای که جوانان تایب را خدا تعالی دوست میدارد
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الشاب

التایب حبیب الله فی ارضه و شیخ شیراز میفرماید **بیت**
جانا ره طاعت امروز گیر، که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن، چو میدان فراخست گویی بزن
من این روز را قدر نشناختم، بدانستم اکنون که در باختم
دوم آنکه پیران گرامی داری که در ایام پیری قدر پیران بشناسی
قال صلعم البرکة مع اکابرکم **بیت** گرامی دار پیران کهن را
که در پیری بدانی این سخن را، و آنها که عمر در اسلام گذرانیده اند
و محاسن در طاعت سفید کرده ایشان را حرمت تمام است
عند الخالق و الخلایق قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
حاکیا عن الله تعالی انه قال ما شاب عبد فی الاسلام شیبة
الا استحییت منه ان اعذبه بالنار و آنان که بهشتاد سال
رسیده اند ایشان را خود مژدهٔ آزادی هست که ابنای ثمانین
عتقاء الرحمن من النار ای پیر آفتاب عمر تو بسر دیوار رسیده
و از ایام زندگانی چندانی نمانده جهد کن تا از سفیدی
مویان نامه سیاه نباشی و چه زیبا گفته اند **نظم** باش چو کافور

بر پیرانه سر پاک ز بیرون و درون سر بسر نافه مشوک ز پی خون تباه
موی سفیدت بود و دل سیاه پیری شدی شیوه پیران پذیر
زشت بود لعب جوانان زپیر اما بر دین گفته اند معصیت
از همه کس زشت بود و از پیران زشتر و طاعة از همه کس زیبا
بود و از جوانان زیباتر پس ای عزیز ناله و زاری کاری
نشاید پس باید که بتدارک مافات اشتغال نماید
نکته دیگر میگوید که تندرستی را پیش از بیماری غنیمت
شمار که صحت بهترین نعمتهاست بیت چرا نالد کسی از
تنگدستی که ملک بی قیاس است تندرستی قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم نعمتان مغبون فیها کثیر من الناس الصحة
والفراغ یعنی دو نعمتست که مردمان مغبون گشته اند
و قدر و قیمت آنرا نمیدانند یکی تندرستی و دیگر یعنی
ای عزیز قدر تندرستی وقتی بدانی که بیمار گردی و قدر
فراغت دل وقتی بدانی که نا ایمن باشی و نا ایمنی ترم طاری است
که بر مزاج زمان طاری میشود پیش از طاری مرض پیش

طاریان لب

بر مزاج

بر مزاج عالم صغیر یا کبیر زمان صحت و صحت زمان را
غنیمت دان و قوت را بسلوک سبیل حسنات و انتهاج
مناهج خیرات صرف کن که چون بیماری روی نماید عجز و
ضعف که لازم آنست روی نماید و از کار باز مانی ای عزیز
بیماری دو است اول بیماری ظاهر و اغلب آنست که
بعلاج اطبا زایل گردد چه هر دردی را دوائی مقرر است
و هر رنجی را شفائی معین قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ما انزل الله داء الا انزل له شفاء و قال ان الله تعالی
انزل الداء و الدواء و جعل لکل داء دواء
فتداووا و لا تداووا بالحرام یعنی خدا درد فرستاد و
دوا هم و هر دردی را دوائی فرمود پس دوا کنید و بحرام
دوا مکنید دوم بیماری باطن و آن سه نوعست اول
نفاق قال الله تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و آن درد علاج پذیر نباشد الا بایمان خالص دوم
غلبه صفات بهیمی و سبعی و علاج آن تخلق است با خلق

الهی و شرح این علل و توضیح آن معالجات در رسایل کمابر
خصوصاً در کیمیای سعادت مذکور است سیم بیماری دل است
از غلبهٔ محبت و حرارت شوق و علاج این مرض طبیبان الهی
دانند که در سیمای سالک از آثار و علامات دریابند یا خود
پی اینها از راه دل در آیند که انهم جواسیس القلوب فجالسوهم
بالصدق چنانچه حضرت مولوی میفرماید نظم آن طبیبان
طبیعی دیگرند کو بدل از راه نبضی بنگرند ما بدل بی واسطه
خوش بنگریم کز فراست ما بعالی منظریم این طبیبان بدن
دانشورند بر سقام تو ز تو واقف ترند هم ز نبض و هم ز
رنگ هم ز دم بو برند از تو بهر گونه سقم پس طبیبان الهی
در جهان چون ندانند از تو بی گفت زبان حکایت ذوالنون
مصری گوید روزی میگذشتم خلقی بر طبیبی جمع آمده بودند
و هر کس درد خود با او میگفتند او دوای هر یک میفرمود من
پیش رفتم و سلام کردم و گفتم هر دردی را دوائی میکنی
من نیز دردی دارم دوای آن چیست طبیب در من نگریست

وگفت

هلیله
وگفت ای درویش بیخ درخت فقر بگیر و برگ صبر و
تواضع و بلیلهٔ خشوع در هاون توبه فکن و بدستهٔ
نیاز بسای و بمنخل مجاهدت بر بیز و در پاتیلهٔ طاعت
کن و آب خوف ریز و شکر شکر بر وی پاش و با آتش محبت
بجوشان تا کف حکمت بر آورد بس در کوزهٔ تفکر بپالای و
در جام رضا ریز و بمروحهٔ تسبیح باد کن و در قدح مناجات
با آب دیده ممزوج گردان و بمعلقهٔ بلخلخهٔ استغفار
بجنبان و وقت سحر بنوش تا از بیماری شفا یابی ای عزیز
مرض ظاهر اکثر با درد باشد و مرض باطن آنست که مرد بی
درد بود اینجا درمان کنند تا درد زایل شود آنجا معالجه
نمایند تا درد زاید شود نظم من ندارم تاب بی دردی خدا
را ای طبیب مرهمی فرما که هردم بیش گردد درد من بیت
درد بیش آر که اندر بازار هر که را درد نیست درمان نیست نظم
بی درد مباش تلخ نعانی بیمار درد بیش آر تا بدرمان برسی
نکته دیگر غنیمت دان توانگری را پیش از درویشی ای عزیز

اصول نعم حیوتست وقدرت وتو بدین نعمت توانگری
قدر این غنا بشناس واگر از فضلات مال دنیا قدری
بر تو جمع شده است نصیبی بدرویشان بده و بهره بفقیر
رسان قال صلعم مالک ما قدمت ومال وارثک ما اخرت
یعنی هرچه از پیش فرستادی از آن تست وآنچه از پس گذاشتی
از آن وارث تو پس از مال خود بهره بر داد **نظم** یک درم کاندهی
بدرویشی بهتر از گنجهای مدخرست آنچه داری نصیبت از آن
برگیر کان دگر روزی کسی دگرست **نکته** دیگر مغتنم شمار
فراغت خود پیش از مشغولی یعنی امروز فراغت طاعت دار
فردا بحساب عمل گرفتار خواهی بود که الیوم عمل ولا حساب
وغدا حساب ولا عمل ای عزیز بدین فراغت غره مشو
از صدمت اجل ناگاه بر حذر باش و در مزرعه امید
تخم جدی باش زرع یومک حصاد غدک هر تخمی که در
زمین نهاد خود بکاری فردای قیامت بر آن بر داری **بیت**
فعل تو تخم دوزخست وبهشت خواجه تا در نهاد خویش چه کشت

فهرست

نظم

نظم آنست
چو دنیا کشت زار آخرتست بکار این تخم کاکنون وقت
زمین و آب داری دانه پاش یکی دهقان شو و این کار را باش
اگر این کشت و رزی دانه ورزی در آن خرمن بیک ارزن نیرزی
نکته دیگر میگوید زندگی را پیش از مرگ غنیمت دان
که البته این دار آن در قفاست که کل نفس ذائقة الموت
هر که قدم در دایره حیات نهاد از راه فواتش بشهرستان
بقا باید رفت و هر که بخرابات دنیا در آید از ساغر ممات
جرعه باید چشید که الموت کاس وکل الناس شاربه
بیت هر گز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هر گز ز شصت چرخ خدنگی
خطا نکرد خیاط روزگار بیالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر
قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نردی نباخت چرخ
که فکر دغا نکرد گردان در آفتاب سلامت گرانشاند کاخر حریف
اولش از خود جدا نکرد پس زمان حیات را غنیمت دان
وفرصت امروز به فردا میفکن و در توبه واستغفار تسوف

فنا

وتوقف میاور قال آبائکم والتسویف فی التوبة ای عزیزی از
مکاید و مصاید ابلیس آنست که ناشکیبایان مصطبهٔ شهوت
را میفریبد و بزبان حیله در گوش اهل ایشان میگوید مصرع
کامروز گنه کنید و فردا توبه همان حکایة در شکم نقدست و
فائدهٔ نسیه هیچ خردمند این نپسندد و تریاک بگمان و زهر بیقین
هیچ عاقل نخورد وعده فردا عمر فردا می باید پت کار امروز
بفردا مگذار روز چون یافته کار کن که از اوقات آنچه گذشت
باز نیاید و آنچه در عقب است معلوم نیست که بما رسد
یا نرسد نه از ماضی خبریست و نه از مستقبل اثری حال
را از دست مده و وقت را دریاب و فرصت را فوت مکن
و غافل مشو از تیغ زدن قطع ایام نظم سایهٔ صفت خیمه
توان خفت چند خیز که خورشید بر آمد بلند سهل مدان
کنبد فیروزه را قدر بدان فرصت هر روزه را وصل دوم
عن خدیجه انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة قلت یا رسول الله

ام سلمه

النساء

النساء والرجال جمیعا ینظر بعضهم الی بعض قال یا
خدیجه الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض خدیجه
کبری روایت میکند که خواجه فرمود که روز قیامت مردان را
حشر کنند برهنه تن و برهنه پای من گفتم ای سید هم مردان
و زنان را بدین دستور محشور سازند گفت آری خلایق
همه برهنه باشند گفتم پس بیکدیگر نگاه کنند و نظر بهم
افکنند گفت ای خدیجه کار از آن سخت تراست که کسی بکسی
نظر تواند کرد که در آن روز پسر از پدر و مادر از فرزند
برادر از برادر و عقاربِ و عشایر از یکدیگر گریزان
باشند که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه و صاحبته
و بنیه سیاست حق همه را بزانو در آرد که وتری کل امة جاثیة
صدای لا ظلم الیوم بگوشها رسد هر بار داری بار بنهد که
وتضع کل ذات حمل حملها هر مرضعه از شیر دادن باز ایستند
که تذهل کل مرضعة عما ارضعت مردمان را بینی همه مست و محو
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری کودکان را بینی از هول قیامة

پیر شود که یوم یجعل الولدان شیبا **نظم** دمی که صد
صور از صواعق صعقات / بعرصه گاه قیامت در افکند [غوغا]
بسوز چنگ شود قامت دوتا نالان / چونای جمله تن در سخن [بود]
گویا / ندا زند که کسی زین طرف که واحسرتا / فغان کنان دگری
زان طرف که وا اسفاه / ای عزیز این روز با هول و هیبت
را نامهاست و در آن روز آدمیان را انواع مقامهاست [مقام]
محاسبه و مقام معاینه و موازنهٔ اعمال و باز گشتن [جمع]
و مآل و درین ابواب از ایراد نکتهٔ چند ناگزیر است **نکته**
این روز را چند نامست اول قیامت و آن عبارتست
از قیام مردم در آن روز که یوم یقوم الناس لرب العالمین
دوم ساعه و آن اشارتست بآنکه آنروز بسرعت بساعة
باشد که در آیه که و یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها
سیم طامه یعنی غلبه کننده فاذا جاءت الطامة الکبری
چهارم صاخه یعنی کر کننده و اشارتست بهول و هیبت
آنروز فاذا جاءت الصاخة پنجم حاقه یعنی سزاوار

کننده

کننده و هر کس را بسزای عمل رساننده که الحاقة ما الحاقة
ششم قارعه یعنی کوبنده عبارتست از کوفتگی مردم
در آنروز که القارعة ما القارعة هفتم واقعه اشارتست
بوقایعی که در آنروز افتد که اذا وقعت الواقعة
لیس لوقعتها کاذبة هشتم خافضه یعنی افکننده [فرو]
برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی بر آرنده [مؤمنان]
بدرجات خافضة رافعة دهم آزفه یعنی نزدیک
ازفت الازفة یازدهم یوم الحشر یعنی روز گرد آوردن
و جمع کردن و یوم نحشرهم جمیعا دوازدهم یوم
النشور یعنی روز زنده کردن کذلك النشور سیزدهم
یوم البعث یعنی روز بر انگیزانیدن که و ان الله
یبعث من فی القبور چهاردهم یوم المعاد یعنی روز
بازگشت خلایق بحق انا لله و انا الیه راجعون
پانزدهم یوم المآب یعنی روز رجوع آدمیان با وی
و ان للطاغین لشر مآب و ان للمتقین لحسن مآب

شانزدهم یوم الآخر یعنی آخرین روزها من آمن بالله
والیوم الآخر هفدهم یوم الفصل یعنی روز فرق کردن در
میان اهل بهشت و دوزخ هذا یوم الفصل جمعناکم و یا روز داد
کردن لای یوم اجلت لیوم الفصل هجدهم یوم الخروج یعنی
روز بیرون آمدن از قبر ذلک یوم الخروج نوزدهم یوم الدین
یعنی روز جزا دادن وما ادریک ما یوم الدین بیستم یوم الحساب
یعنی روز شمار مردم هذا ما توعدون لیوم الحساب
بیست و یکم یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن اهل آسمان
و زمین لینذر یوم التلاق بیست و دوم یوم التناد یعنی
آن روز یکدیگر را آواز دادن انی اخاف علیکم یوم التناد
بیست و سیم یوم الحسرة هم نیکان را جهة فوت از دیاد
نیکی و هم بدان را جهة تقصیر در بند که و انذرهم یوم
الحسرة بیست و چهارم یوم التغابن یعنی روز بر یکدیگر
غبن آوردن و آن میان اهل بهشت و دوزخ باشد
ذلک یوم التغابن بیست و پنجم یوم الجمع یعنی روز گرد آمدن

مردم

مردم یوم یجمعکم لیوم الجمع بیست و ششم غاشیه یعنی
پوشنده اشارتست بپوشیده شدن چیزها باهوال
قیامت که هل اتیک حدیث الغاشیه هیبت آن روز
بمثابتی باشد که بر خلق هم دوستی یکدیگر پوشیده گردد و هم
دشمنی ای غرضی در آن روز کسی را پروای کسی نباشد همه حیران
شده باشند و از هول روز قیامت مدهوش گشته
و درین باب شیخ عطار مثلی منظوم دارد **نظم** کشتی
آورد در دریا شکست ، تخته زان جمله بر بالا نشست ، بره و
گرگی بر آن تخته بماند ، کار شان بر یکدگر سخته بماند ،
نه بره بود قصد آن گرگ را ، نه بره ترسان شد از گرگ دغا ،
هر دو تن از هول دریای عجب ، در تحیر باز مانده خشک لب ،
در قیامت نیز این غوغا بود ، یعنی آنجا نه تو و نه ما بود ،
نکته اگرچه خدای تعالی عالمست باسرار نیکان و احوال
و افعال ایشان اما محاسبه و مسائله و شهادت جوارح
بجهة آنست تا فرق ظاهر شود بر عالمیان میان اهل بهشت

دوزخ و اجماع حاصلست بر محاسبه و از قرآن دلیل
بسیار است بر آن قال الله تعالی وان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم وعدنی ربی ان یدخل الجنة
من امتی سبعین الفا لا حساب علیهم و از اینجا معلوم
میشود که حساب حق است و اگر نه وعده بغیر حساب راست
نباشد و الله لا یخلف المیعاد و همچنین گواهی جوارح
و اعضا حق است قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم
و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
خدای تعالی شهادت در آن جوارح ایجاد کند تا بر
افعال صادره از ایشان گواهی دهد ای عزیز صعوبت
حساب بسیار است خواجه میفرماید که حاسبوا قبل ان
تحاسبوا یعنی پیش از آنکه حساب شما کنند شما حساب خود
کنید و جواب و سؤال فردا را آماده باشید مباد اگر در ماند
حکایة درویشی کودکی داشت و از غایت محبت شب به

پهلوی خودش خوابانیدی شبی دید که آن کودک در سستی
می نالید و سر بر بالین میمالید گفت ای جان پدر چرا
بخواب نمیروی گفت ای پدر فردا روز پنجشنبه است و (در سبقهای)
سبقهای یکهفته پیش استاد عرضه می باید کرد از بیم
اینکه ای معلم بخواب نمیروم مباد اگر فردا در مانم آن درویش
صاحب حال بود چون این سخن بشنید نعره زد و بیهوش
شد چون با خود آمد گفت واویلاه کودکی را که درس
یکهفته پیش معلم عرض میباید کرد شب بخواب نمیرود مرا
که اعمال هفتاد ساله پیش عرش خدا در روز مظالم بر عالم
الاسرار عرض باید کرد ببین که حال من چگونه باشد بیت
مرا زهول حساب آنچه در دل است غم است حساب کرده ام آن از حساب
بیرون است نکته تطائر کتب در روز قیامة حق است قال
الله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا و در حدیث آمده است
که عرض کنند نیکانرا روز قیامة سه بار دو عرضه اول جدال

کنند کافران وذنوب از تعسّر دفع نمایند بانکار وبعضی
تبلیغ رسل را منکر شوند ودر عرضهٔ دوّم معاذیر پیش
آرند ودفع کوشند واما العرضة الثالثة فعند ذلک تطایر
الصحف فی الایدی فآخذ بیمینه وآخذ بشماله اما عرض
کردن سیم درین وقت باشد پریدن نامها ورسیدن
بدستها پس بعضی گیرنده باشند نامها را بدست راست و
بعضی بدست چپ آنرا که نامه بدست راست آید دلیل نجات
باشد که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا
یسیرا وآنکه را نامه بدست چپ افتد یا از پس پشت علامت
عقاب بود که واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی
لم اوت کتابیه وقال الله تعالی واما من اوتی کتابه
وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا ای عزیز پیش از
آنکه نامهٔ اعمال بدست تو آید یکبار صحایف اعمال خود را در
نظر آر وهر روز کارهای خود در نگر و روزنامهٔ افعال خود
پیش گیر هرچه خطا بینی بآب توبه محو ساز تا فردا

دوزخ

دوزخ نبینی وشرمسار نگردی **نظم** نیندیشی از آن روزی
که گوینیدت بیا برخوان، سواد نامهٔ عمری که سرتاسر خطا
باشد، اگر اعمال خیر اینست که ما امروز می آریم، بسا
رسوائیا فردا که بر ما هم نما باشد **نکته** اثبات صراط
باتفاق ائمه است واجماع امّت وشرط صحت در اعتقاد ایمان
درستی صراط است وآن پلیست بر بالای دوزخ کشیده از
آتش گرمتر واز شمشیر برنده تر سی هزار ساله راه بالای
آنست امّا گذشتن بر آن بعضی را آسان باشد وبگذرند
کالبرق الخاطف واوّل کسی که بر صراط بگذرد حضرت رسالت پناه
محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد که انا اوّل من یجوز
الصّراط واصح آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
قدم مبارک بر صراط نهد وهریکی از امّت وی که خواهند که
بر صراط بگذرند ایشان را مدد میکند ومیگوید یا ربّ سلّم
امّتی سلّم امّتی وبر صراط مقامات است ودر هر مقامی سوالی
خواهد بود وقفوهم انّهم مسئولون ای عزیز صراط دوست

یکی در دنیا و یکی در عقبی اما صراط دنیا راه دینست و منهاج
شریعت که هذا صراط مستقیم اشارت بدان است اگر
امروز برین صراط که اسلام است مستقیم باشی فردا بر آن صراط
باسانی بگذری و بجنت بروی و اگر بر صراط اسلام نشوی معصیت
در مانی فردا تیز بر آن صراط در مانی **نظم** امروز بر صراط یقین
راست رو مدام ٭ تا بر صراط حشر توانی گذشت راست **نکته**
میزان قیامت درست و راستست و او را دو کفه و شاهینیست
قال الله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة خواجه
فرمود که فردای قیامت در سه موطن هیچ کس هیچ کس را یاد نکند
اول نزدیک آنکه میزان اعمال نصب کرده باشند و هر کس
خواهد که بداند که میزان او گرانست یا سبک دوم نزدیک
تطایر نامها که هر کس خواهد که ببیند که نامهٔ او از کجا میرسد
از دست چپ یا از دست راست سیم وقتی که صراط را بر بالای
جهنم وضع کنند و همه کسی را بدان بباید گذشت ای عزیز
بعضی گویند که میزان عبارتست از عدل خداست که هیچ از

اعمال

اعمال نیکان فرو گذاشت نکند و جزای آن بدیشان رساند
که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره واصح آنست که این ترازو بیست و دو پله دارد از
مشرق تا مغرب و خلق آنجا حاضر باشند و میکائیل پلهٔ ترازو
راست میدارد و عزرائیل اعمال در پله می‌نهد و اسرافیل عمود
ترازو گرفته بر میدارد و جبرئیل آنرا می‌نویسد هر که پلهٔ
خیر او گران آمد از رستگارانست که فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة و هر که پلهٔ خیراتش سبک آمد از
گرفتارانست که واما من خفت موازینه فامه هاویة
اما چون نوبت سنجیدن اعمال امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
آید حضرت بزیر عرش در آید و گوید امتی امتی خطاب عزت
در رسد بملائکه که موکل باشند بر میزان که با امت محمد
مساهله کنید و مهم ایشانرا آسان فرا گیرید ببرکت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آسان گیرند **نظم**
غافل بعصیان کسی دیگر رو ٭ که دارد چنین سیدی پیش رو

وصل سیوم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان القبر اول منزل من منازل الآخرة فان نجا منه فما
بعده ایسر منه وان لم ینج منه فما بعده اشد منه والمصیر
اما الی الجنة واما الی النار یعنی بدرستی که قبر اولین منزلیست
از منازل آخرت پس اگر بنده از وی نجات یافت آنچه بعد از
آن پیش او آید آسانتر باشد از آن واگر نجات نیافت از
آن آنچه پس از آن آید سخت تر باشد از آن و بازگشت به
بهشت باشد یا بدوزخ یعنی منزل آخرین از منازل آخرت
یا جنتست یا جحیم وچون درین حدیث سخن از قبر و بهشت
و دوزخ مذکور است بسه نکته بعضی از معانی آن باز نموده خواهد
شد نکتهٔ اول قبر خانهٔ وحشتست و هر روز بزبان حال
منادی میکند که انا بیت الوحشة وانا بیت الغربة وانا
بیت الظلمة وانا بیت الوحدة من دخل فیّ لا یخرج الی
یوم القیمة ای عزیز چون دانستی که قبر خانهٔ وحشتست
مونسی از ذکر خدا پیدا کن تا در آن خانه انیس تو باشد و چون

بیش ص

دانستی

دانستی که دار غربت است یاری جوی که در آن منزل
رفیق تو باشد و آن عمل صالحست و چون دانستی که خانهٔ
ظلمتست نوری بدست آر که در آن تاریکی چراغ تو باشد
و آن نور معرفتست و چون دانستی که منزل وحدتست مصاحبی
آماده کن که دافع ملالت تو شود و آن خوی نیکوست پس
اگر از ذکر خدای تعالی مونسی داری و از عمل صالح یاری یابی
و از چراغ معرفت نوری حاصل کنی و از خوی نیک مصاحبی
بدست آری قبر تو روضهٔ باشد از ریاض بهشت و اگر حال
بر عکس باشد حفرهٔ باشد از حفرهای نیران کما القبر روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و سؤال قبر و
عذاب یا ثواب در وی حق است و ایمان بدان واجب قال
تعوذوا بالله من عذاب القبر فان عذاب القبر حق و مضمون
آیهٔ کریمه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین بر احیا
و اماتت در قبر شاهد است ای عزیز قبر منزلیست عجب است هر که
در وی رفت تا قیامت بیرون نیاید و پادشاه و گدا و فقیر و امیر

وقتی خلیفه بغداد [illegible]

واسیر همه درین خانه یکسان نمایند **حکایت** یکی از پادشاهان
پیشین بسر وقت بهلول رسید دید که در سایهٔ کوری نشسته
وچوبی در دست گرفته وکلهٔ آدمی را در پیش نهاده ملک
پرسید که ای دیوانه در چه کاری گفت درین کله مینگرم فرق
نمیتوانم کرد که کلهٔ همچو من گدائیست یا سر همچون تو فرمان
روائی پادشاه گفت این چوب چیست گفت زمین را
قسمت میکنم وعرصهٔ خاک را می پیمایم ملک پرسید که چگونه
یافتی گفت بقسمی درست وبخشی راست مرا سه گز رسید
باگدائی وترا سه گز رسید با پادشاهی ای عزیز اینجا
سری از اسرار قرآن بخاطر میرسد قال الله تعالی بلی قادرین
علی ان نسوی بنانه یعنی ما قادریم بر برابر کردن انگشتان
اما بر این بنا فرهیدیم یکی بلند تر است ویکی میانه ویکی خرد
ویکی قوی ویکی ضعیف این اشارتست بطبقات آدمیان
که همه بر این بیستند یکی پادشاهست ویکی امیر ویکی فقیر ویکی
سلطان ویکی پاسبان اما این تفاوت در انگشتان وقتی

نماید

نماید که همه برپای باشند وچون بخوابانی همه یکسان شوند
این تفاوت نیز میان سلطان ودربان وتوانگر ودرویش
چندان باشد که در صف زندگانی ایستاده باشند اما
چون در منزل فنا بخسبند همه یکسان باشند واین بصورتست
اما در معنی کجا یکسان بود آنکه حساب کلیمیش باید داد
یا آنکه حساب اقلیمیش باید داد **بیت** درویش را بهر دو سرا
جای راحتست اینجاش درد سر کم وآنجا حساب هم **نکته**
بهشت بوستان دوستانست خانهٔ امن وامانست روضهٔ
رضا ورضوانست مخزن روح وریحانست عن ابن عباس قلت
یا رسول الله ما الجنة وبناءها قال لبنة من فضة ولبنة
من ذهب وملاطها المسك الاذفر وحصباءها اللؤلؤ
والیاقوت وترابها الزعفران من یدخلها ینعم لا ییأس
ویخلد لا یموت لا تبلی ثیابهم ولا یفنی شبابهم از ابن
عباس مرویست که گفتم یا رسول الله بهشت چگونه جائیست
وبنای او چه نوعست جواب فرمود که دیوارهای بهشت خشتی

الجنة وبناءها

از زرست وخشتی از سیم وملاط او یعنی کلی که درمیانه
خشتها باشد مشک اذفرست وسنگ ریزهای او مروارید
دُر و جو
ومرجان ویاقوت وزبرجد وزمرد وخاک او زعفران
هرکه بدان جای درآید ودرین مقام داخل گردد نعمتی
یابد که هرگز زوالش نباشد وبدولتی رسد که بختش
درنیابد عمری یابد که هرگز فنا بآن نپیوند دو لباسی پوشد
که هرگز فرسوده نگردد وجوانی یابد که هرگز پیر نگردد و
اهل بهشت را روز بروز حسن وجمال نیکوتر باشد در
خبرست که دیوارهائی که گرد بهشت درآمده است هفت است
یکی از سیم دوم از زر سیم از مرجان چهارم از لؤلؤ پنجم
از زمرد ششم از زبرجد هفتم از نور ومیان هر دیواری
پانصد ساله راه وبهشت راهشت درست از دری تا دری
سه هزار ساله راه دری از زر دود یگری از مروارید سیم
از زر مکلل بجواهر چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم
از لعل هفتم از سیم خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است

وهر یکی

وهر یکی را نامیست اول دار الحیوان که درو حیوتست ومرگ
نه لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی دوم جنات
عدن که درو دولتست ونکبت نه جنات عدن مفتحة
لهم الابواب سیم دار المقامه یعنی درو راحتست واندوه
نه الذی احلنا دار المقامة من فضله چهارم دار الخلد یعنی درو
وصالست وفراق نه لهم فیها دار الخلد جزاء بما کانوا
یعملون پنجم دار السلام درو سلامتست وملامت نه والله
یدعو الی دار السلام ششم فردوس وآن رفیع ترین درجاتست
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین هفتم جنة النعیم
یعنی درو نعمتست ومحنت نه فروح وریحان وجنة نعیم
هشتم جنة الماوی یعنی درو لذتست وشدت نه عندها
جنة الماوی هر دیوار بهشت را سطبری هفتاد فرسنگ است
اما در صفا بجایست که از درون بیرون توان دید واز
وضیاء هم
بیرون درون را ملاحظه توان نمود وبر هر دیواری صد هزار
منظر وبر هر منظری صد هزار حور وبر سر هر حوری تاج مرصع

و در صفت این حوران چه توان گفت محبوبانی در صفای
لون چون دانهای مروارید پاک وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون خاتونانی که از تیغ عصمت برون نیامده
اند حور مقصورات فی الخیام پاکانی که دست کس بدامن
عصمت ایشان نرسیده که لم یطمثهن انس قبلهم ولا
جان از مشک و عنبر گل ایشان سرشته و آیهٔ وفا بر لوح دل
ایشان نوشته حسنشان بکمال و جمالشان بی زوال
و هر مؤمنی را از ایشان هفتاد حور بدهند و در بهشت
چهار جوی روانست اول آبی که هرگز متغیر نشود که فیها
انهار من ماء غیر آسن دوم شیری که از پستان غیب بی
شائبهٔ عیب بیرون آید و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
سیم خمری که بی صداع خمار مستی بخشد و انهار من خمر
لذة للشاربین چهارم عسلی که از قاذورات کدورات
صافی باشد و انهار من عسل مصفی و این چهار جوی از
زیر درخت طوبی بیرون آید و بعوض کوثر در آید قال

هرگز هم

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حوضی مسیرة شهر
و زوایاه سواء و ماؤه ابیض من اللبن و ریحه اطیب
من المسک و کیزانه کنجوم السماء من شرب منها لا
یظمأ ابدا میفرماید که حوض من مقدار سیر یکماهه است
و گوشهای او مساوی و آب او از شیر سفیدتر و از مشک
خوشبوتر و آبخورهای آن بعدد ستارگان آسمان
از مروارید درخشان بر لب آن حوض نهاده هر که از آن آب
خورد هرگز تشنه نشود و حضرت حق سبحانه و تعالی بدین
حوض منت مینهد بر پیغمبر ما و میگوید انا اعطیناک الکوثر
و در حدیث آمده که اول جمعی که بعد از پیغمبران و ائمه از آن
حوض آب خورند درویشان امت محمد باشند ای عزیز
اگر هزار سال بصد هزار زبان صفت بهشت و نعیم او گویند
آدمیان و پریان اوصاف بهشت و نعیم او بپایان نیاید
زاهدان بهوای او در جوشند و عابدان بتمنای او در خروش
نظم عابدان را در خروش آورده غوغای بهشت زاهدان را

در طرب دارد تمنای بهشت لاجرم نقد عمل در جار بازار جزا
بر کف جان مینهند از بهر سودای بهشت ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة هر که را میل بیع
بوستان بهشت باشد نقد تقوی وطاعت در کیسهٔ اخلاص
کرده ببازار صدق باید آورد و از دلالت دلال وصال حضرت
محمد ست صلوات الله علیه وآله بدین بیع وشری مشغول باید شد
ای عزیز این سودا با زاهدان بازاری راست آید اما
عاشقان حضرت باری بی پرتو دیدار هشت بهشت را
بجوی نخرند بیت با خریداران بهای باغ جنت ذکر رحمت
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر عارفان را بهشتی نظر
آسمان که آن بهشت با همه انوار واطوار وولدان وغلمان وحور و
قصور در پرتو نور آن محو ونابود گشته زیرا که هر که به بهشت معرفت
در آید هرگز مشتاق بهشت نشود بلکه بهشت را بدو اشتیاق
باشد کما قال صلعم ان الجنة تشتاق الی سلمان بهشت و دوزخ
هر دو حجاب راه‌اند بدیشان بازنمانند نه اگر از دوست غافل

نقد صر

شدن

شدن نشانهٔ عشق نیست عاشق آنست که بجذبهٔ جذبهٔ
عشق آتش در خیام بهشت افکند وبقطرات عبرات اشک
شعلهٔ آتش دوزخ را فرو نشاند چنانچه پیر جام میفرماید نظم
بسوز سینه جنت را بسوزم، بآب دیده آتش را دهم نم
وهم سخن یکی از اکابر دین است بیت بهشت ودوزخش مشی بنهی
مغرور این هر دو، قدم بر فرق دوزخ نه خطی کرد جنان در کش
چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن، ستون عرش
در جنبان طناب آسمان در کش، طریقش بی قدم میرو جمالش
بی بصر می بین، کلامش بی زبان میخوان شرابش بی دهان در کش
نکتهٔ دیگر قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اوقد
علی النار الف سنة حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف سنة
حتی احمرت ثم اوقد علیها الف سنة
حتی اسودت فهی سوداء مظلمة یعنی بیفروخت آتش
دوزخ را هزار سال آنچنان تا سرخ شد پس هزار سال
دیگرش بتافتند تا سفید شد پس هزار سال دیگر بتافتند تا
سیاه شد اکنون سیاه وتاریک است ای عزیز دوزخ زندان

دشمنانست و موکلان او ملائکه غلاظ و شداد اند که ایشان
را رحم نیست بعضی مقمعها دارند که بر سر دوزخیان میزنند
ولهم مقامع من حدید بعضی زنجیرهای آتشین دارند که
دوزخیان را بدان بر هم می‌بندند ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه یک طعام ایشان زقوم است
ذلک خیر نزلا ام شجرة الزقوم و دیگری غسلین و آن صدید است
که از تن دوزخیان میرود ولا طعام الا من غسلین و دیگری
ضریع و آن نوعی از خارست لیس لهم طعام الا من ضریع
یک شراب ایشان حمیم است که چون بخورند رودهای ایشان
پاره پاره شود وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و دیگری
صدید یعنی ریم دوزخیان که ویسقی من ماء صدید یتجرعه
ولا یکاد یسیغه و دیگری غساق و آن زرد ابیست که از
جراحت اهل دوزخ فرود آید لا یذوقون فیها بردا و لا
شرابا الا حمیما و غساقا و پوشش ایشان جامهای سیاه بد
بوی باشد ولباسهم من قطران در دوزخ کوهیست از آتش

که آنرا صعود خوانند و چون دوزخی قدم بر آنجا نهد
از زمین یکبار زند سارهقه صعودا در دوزخ چاهیست که
آنرا غی خوانند از برای بی‌نمازان و متابعان شهوات معطل است
فسوف یلقون غیا و چاهی دیگر هست که آنرا آثام خوانند
از برای زانیان و خونیان و مشرکانست و من یفعل ذلک
یلق اثاما و در دوزخ وادیست که آنرا ویل گویند و اهل
دوزخ پناه بخدای تعالی برند از عذاب اهل آن وادی و آن برای
شش طایفه است اول مشرکین ویل للمشرکین دیگر برای
منکران و بدروغ دارندگانست ویل للمکذبین سیم برای
حکم کنندگان بناحق فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله چهارم برای کم فروشان
ویل للمطففین پنجم برای دروغ گویان و بهتان نهندگان
ویل لکل افاک اثیم ششم برای عیب جویان و غیبت
کنندگان ویل لکل همزة لمزة دیگر وادیست که آنرا فلق
خوانند از برای حاسدانست قل اعوذ برب الفلق و در دوزخ

دروغ گویان

ماراست که هر یک برابر نخلی و کژدم مانند هر یکی برابر اشتری
از اشتران بختی که هر که را زخمی زنند درد آن هفتاد سال
بماند و اگر بمقدار سر سوزنی از دوزخ راه بدنیا کنند
همه خلق بیکبار بمیرند و اگر حلقه از سلاسل دوزخ بر کوههای
عالم نهند همه بیکبار بگدازند ای عزیز دوزخ هفت است و
هر یکی نامی دارد و برای طایفه مقرر است اما آن درکه
که زیر همه است آنرا جهنم گویند و ان جهنم لموعدهم
اجمعین و آن جای گناهکاران امت محمد است که در آنجا
بقدر گناه عذاب بچشند و آنچه زیر تر آنست سعیر گویند
فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا و آن جای ترسایانست
و زیر تر آنرا حطمه گویند و ما ادریک ما الحطمه برای یهودانست
زیر تر آنرا لظی گویند کلا انها لظی برای ابلیس و اتباع
اوست و زیرتر آنرا سقر خوانند و ما ادریک ما سقر
برای متکبران و جباران است زیر تر آنرا جحیم خوانند ثم
ان مرجعهم لالی الجحیم و آن برای مشرکانست و درکه آخرین

و اگر تاریکی از [illegible] دوزخ بدنیا آرند همه خلق از تاریکی بمیرند

راهاویه

راهاویه خوانند فامه هاویه و آن درکه اسفل از برای
سه طایفه است اول برای منافقان که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار دوم برای منکران مائده
عیسی علیه السلام که فمن یکفر منکم فانی اعذبه عذابا
لا اعذبه احدا من العالمین سیم برای فرعون و متابعان
او که ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و از هر درکه تا
درکه پانصد ساله راهست و در هر درکه از دوزخ هفتاد
هزار بیابانست از آتش و در هر بیابانی هفتاد هزار کوه هست
از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی است و در هر وادی
هفتاد هزار شهرستان و در هر شهرستانی هفتاد هزار سرا است
و در هر سرائی هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد
هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار صندوق است و در
هر صندوقی هفتاد هزار انواع عذابست که یکی بدیگری نماند
ای عزیز دوزخ دو است یکی دوزخ نیران و یکی دوزخ هجران
و الم آتش هجران زیاده از عذاب نیران است نظم

زا او را خود دیدن نشانی باشد از دوزخ معاذ الله غلط گفتم که
دوزخ زو نشان باشد وخلاصی یافتن از دوزخها بعملی صالح
باشد قال الله تعالی وذروا ظاهر الاثم وباطنه یعنی ترک کنید
از گناه وهم از گناه باطن دست بدارید فقی ترک الذنب
الظاهر خلاص النفوس من عذاب النیران وفی ترک الذنب
الباطن خلاص القلوب من عذاب الهجران وگناه باطن
التفات بغیر حق است **نظم** منگر بهر گدائی که تو خاص از آن مائی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهائی بکسل ز هر اصولان
مشغوف بی غولان که تو از شریف اصلی که تو از بلند جائی
تو برج بی زوالی خود را باجمالی تو از آن ذو الجلالی تو زین تو
خدائی **وصل چهارم** قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
تزوجوا فانی بعثت مکاثرا وما من رجل من المسلمین
یخلف من بعده ذریة یعبد من الله الا کان له مثل
اجورهم ما عبد الله عابد منهم حتی یقوم الساعة
میفرماید که زن بخواهید وقدم در عالم نکاح نهید که هر

ظاهر مه

گناه ظاهر اللذات
بدنیاست مه

پیغمبری

پیغمبری را سنتی است وسنت من اینست که النکاح سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس بر سنت من باشید وبرین
روش عمل کنید که من مبعوث شده ام مکاثر یعنی مباهات
کننده فردای قیامت بر پیغمبران دیگر بکثرت امت که
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط وهیچ
بنده از بندگان خدای نباشد که ذریتی بگذارد که
ایشان مر خدا را پرستند الا که او را اثر که پدر ایشانست
مثل ثواب ایشان حاصل گردد مادام که یکی از ایشان
واولاد واحفاد ایشان این عبادت میکنند تا روز
قیامت بنگر که چگونه باشد احوال کسی که او را فردای قیامت
مثل ثواب چندین کسان حاصل باشد وهر آینه چنین
کس مستحق بهشت باشد واین ببرکت نکاح است قال
الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء وقال صلعم
من اراد ان یلقی الله طاهرا متطهرا فلیتزوج ای عزیز
نکاح واجب هست ونکاح سنت هست ونکاح مکروه هست

2

اما نکاح واجب کسی راست که وجه معاش دارد و متقاضی طبیعتش
نیز حلقه در شهوت می جنباند و بهیچ نوع از ریاضت و غیرها
علاج نمی پذیرد اینچنین کس را لازم بود نکاح کردن تا نفس
نفسش را
آرمیده گردد و در حرام نیفتد اما نکاح سنت کسی راست که
مال و منال دارد اما نفسش تقاضای شهوت نمیکند اگر عقد
حفظ مال و معاهدت اسباب معاش کدخدا شود شاید
اما نکاح مکروه آنکسی راست که نه وجه معاش دارد و نه غلبهٔ
شهوت چون زن خواهد خود را بمحضور سازد و فراغت
خاطرش برود و از کسب کمال باز ماند **نظم** ای گرفتار پای بند عیال
دیگر آسوده گی مبند خیال غم فرزند و نان و جامه و قوت
باز دارد ز سیر در ملکوت **نکته** زن خواستن شرایط دارد
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم خیر نساءکم الودود الولود
بهترین زنان آنست که شوهر را دوست دارد و زاینده باشد
وشر نساءکم العقیم الحقود و بدترین زنان آنست که نازاینده
و کینه ور باشد و دیگر فرمود که ایاکم و خضراء الدمن گفتند

یارسول الله

2

یارسول الله آن سبزه کدامست قال امرأة حسناء
بمنبت السوء گفت زن خوش شکل در خانواده بد ای عزیز
زن را به نیکوئی و زشتی نباید دید بلکه مستوری و پاکی را باید
پسندید چنانچه شیخ شیراز فرماید **نظم** چو مستور باشد
زن نیکخوی بد یدار او در بهشتست شوی چو زن
پارسا باشد و خوش سخن نظر در نکوئی و زشتی مکن
دلارام باشد زن نیکخواه ولی از زن بد خدایا پناه
سفر عید باشد بران کدخدای که بانوی زشتش بود در سرای
نکته از سلیمان علیه السلام منقولست که زنان بر چهار
نوعند زنیست چون زر سرخ و آن دختر بکر باشد و
زنیست چون نقره خام و آن زنی بود جوان شوهر کرده
و زنیست چون سرب سیاه و آن زنی باشد پیر شوهر کرده
و زنیست چون سفال بی اعتبار و آن زنیست که از شوهر
دیگر فرزند دارد و در حدیث آمده است که علیکم بالابکار
فانهن اعذب افواها و انتق ارحاما کدخدا اگر

زیادت از یک زن دارد باید که میان ایشان رعایت عدالت
کند و در حدیث آمده که من کان له امرأتان فمال الی
احدهما جاء یوم القیمة وشقه مایلة هر کرا دو زن باشد
واو را یکی بیش از دیگری میل باشد فردای قیامت بعرصه گاه
آید و یک نیمه ازو مائل باشد بزمین مراد ازین نقصان
نیمه است ازو و دیگر با ایشان نیکوئی باید کرد و شفقت
باید ورزید قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اکمل
المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا وخیارکم نسائهم
وایشانرا در پردهٔ عفت وستر عصمت بباید داشت
که من تزوج فقد احرز نصف دینه فعلیه بالنصف
الآخر و معنی این سخن آنست که چون کدخدا شد نفس
آرمیده گشت نصفی از دین او در پناه آمد اگر با زن بر وفق
شرع معاش کند و در آنچه رضای حق بود سعی نماید نصفی
دیگر نیز در پناه آید و بعضی گفته اند که حقیقة این سخن آنست
که زن را از نامحرم محافظت کند و بحرام او را یاری نکند

وامیر

وامیر خسرو علیه الرحمه در باب صیانت زنان میگوید نظم

عصمتیان را بمقام جمال ٭ جلوه حرامست مگر با حلال
این همه آفت که بتن میرسد ٭ از نظر تو به شکن میرسد
دیده فروپوش چو دُر در صدف ٭ تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود ٭ رخ منما گر همه خالت بود
به که کشی از پی سامان خویش ٭ پای بزنجیرهٔ دامان خویش
هر که بکنج پس دامان نشست ٭ پرده نشین گشت و بسامان نشست

نکته اگرچه این حدیث وارد شده که شرار امتی العزاب
یعنی بدترین امت من عزبانند و بزرگی درین باب گفته است

بیت عزب را نکوهش کند خرده بین ٭ که میلرزد از خفت و خیزش زمین

اما این حدیث نیز شرف ورود یافته که
یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانها
اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء یعنی ای گروه جوانان هر که از شما استطاعت
کدخدائی دارد گو زن بخواه که در تزوج بصر از حرام پوشیده

شود و فرج از حرام نگاه داشته گردد و هر که نتواند بر وباد که روزه
دارد بدرستی که روزه مر او را گوفته است یعنی قوت نفس را
بشکند و غوغای هوا را از سر آدمی دفع کند ای عزیز نکاح کردن
زن برای طلاق دادن نفس است کسی که توفیق آن یابد که نفس را
بریاضت طلاق دهد او را بدین نکاح چه احتیاج است مشهور

حکایت

حاتم را گفتند که ترا طعن میکنند که ترک سنت کرده و نکاح
نمیکنی گفت از آن بسنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول
فرض انگاه سنت آری درویشان که بریاضت مشغول اند
سخن ایشان اینست که نهی نفس از هوا و منع کردن او از
شهوات اشتغال نموده ایم این فرض است و بسبب مشغولی
بدین فرض از سنت باز مانده ایم و اگر چه بظاهر با صحبت
کدخدائی نمیکشیم و با کدبانو سر بر بالین معاشرت نمی نهیم
اما بحسب معنی کدبانوی نفس را در خانه وجود بخدمت دوست
نامزد کرده ایم و اگر دیده بد بین نا محرم میکشاید بطپانچه
ریاضت ادبش میکنیم نظم نفس است کدبانوی من کدخدای

شوی او

شوی او گر بد کند کدبانوئیم بر روی کدبانو زنم
نفس کدبانو نیست بر خویش مسلط مساز و بتازیانه
مجاهدت [illegible] فرمای و چون نشنود نوازشش
کن و اگر ابا کند طلاقش ده بیت هر کو زن نفس شوم را
داد طلاق جفتش نبود بزیر این نیلی طاق از مزبله
نفس قدم بیرون نه تا روح کند نسیم فیض استنشاق
یقین بدان که تا عجوز نفس را سه طلاق بائن بر گوشه
چادر نبندی عروس تجلی روح که در پرده سر مستور است
جز مشاهده تو در نیاید و تا شجره تسویلات
صفات بهیمی و سبعی را از زمین نهاد خود قلع نکنی
ثمره نهال دل که مقصود وجود است بتو روی ننماید نظم
گر صفای روح خواهی بکنه از غوغای نفس دوستی نفس را
بگذار و بگذر از هوا همچو مردان طالب حق باش نی جویای نفس

وصل پنجم قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا
تصحوا تغتنموا یعنی مسافرت کنید تا تندرست گردید

وغنیمت یا بیه مسافرت را سبب صحّت گفت بواسطهٔ آنکه
در وی تبدیل هواست و ریاضت اعضا که موجب تحلیل بعضی
رطوبات فضلی باشد و دیگر در وی مشیط کسالت است و تسلّی
اخوان امّا غنیمت کسب تجارت است و یافتن حصول تجارت
و مانند آن و در شرح شهاب الاخبار آورده است که مراد صحّت
دینست چه در سفر از عجایب امصار و بدایع اقطار و محاسن
آثار و مکارم اخبار حاصل میشود مسافر را چیزی که بدو
علم او بقدرت الهی میافزاید و این موجب صحّت دین است و
دیگر مشاهدهٔ اهل علم و دین و زیارت قبور ائمه و صالحین دست
میدهد و این غنیمتی شگرفست پس صحّت و غنیمت از سفر روی
مینماید ای عزیز سفر را فواید بسیارست و منافع بیشمار و
نزدیک محقّقان لابدّ است از مسافرت برای آنکه تکمیل
نفسانی و ترقّی از حضیض طبیعت حیوانی به اکتساب علوم
حقیقی و اقتنای معارف الهی متعذّر است و تجلّی عرایس
معارف یقینی بی مناسبات ریاضت بدنی نادر الوقوع

ومتعسّر

و متعسّر و تحمّل شداید مجاهدت در اتمام شرایط ریاضت
و خلوص نیّت بترک صحبت خلّان مجازی و اخوان لهو
و بازی مربوط و منوط و اجتناب و اعتزال از یاران
موافق و دوستان مرافق در وطن مألوف و مسکن
معهود امریست مضبوط شعر المرء لیس ببالغ فی ارضه کالصّقر
لیس بصاید فی وکره بیت بشهر خویش درون مرد بی شرف
باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر پس باید
همیشه دواعی رحلت بر بواعث اقامت راجح باشد و فواید
سفر را عوض شداید مفارقت شناسد شعر سافر تجد
عوضا عمّن تفارقه وانصب فانّ تلقی العزّ فی النّصب قطعه
سفر مربّی مردست و آستانهٔ جاه سفر خزانهٔ مالست و
اوستاد هنر بحر خاک و فلک در نگاه باید کرد که این عجایب ست
ز آرام و آن کجا ز سفر و حضرت امیر مؤمنان و شاه مردان
علیه صلوات الله الملک المنّان در باب سفر میفرماید که شعر
تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فواید

و فواید آن

جد

سفر تفرج همه و اکتساب معیشه و علم و آداب و صحبة اما

نظم سفر کن و بطلب آنچه بایدت زمعانی که بی سفر نشود

نقد احترام محصل سفر را پنج شرط است اول آنکه حق

همراه بجای آوری و او را رعایت کنی دوم آنکه غرض دینی

را بر غرض دنیوی مقدم داری سیم قصد سفر خیر کنی

چهارم بزاد و راحله خود رفقا را مدد کاری نمائی پنجم بر تعداد

طاقت خود طریق مروت سپری و از حضرت سلطان عالی

امام رضا علیه التحیة و الثنا منقولست و در صحیفه احادیث

ایشان مسطور که باسناد عالی خود نقل میفرماید از حضرت

جد بزرگوار خود صلی الله علیه و آله و سلم که ستة من المروة

ثلثة منها فی الحضر و ثلثة منها فی السفر اما التی فی الحضر

فتلاوة کتاب الله و عمارة مساجده و اتخاذ الاخوان فی

الله و اما التی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح

فی غیر معاصی الله یعنی شش چیز از مروت است سه از آن

در حضر و سه از آن در سفر اما آنچه در حضر است خواندن کتاب

سفر تفرج و کسب معیشت و تحصیل علم و ادب و صحبت شیوخ و منفعت

حذایت

خدایست و عمارت کردن خانهای او و گرفتن برادران در

راه خدای اما آنچه در سفر است بذل کردن توشه و نیکو

خوئی و مزاح کردن در غیر معصیتهای خدای ای درویش در

سفر مرد را اخلاق نیکو حاصل آید و قدر غریبان بداند و

دل او رحیم شود و در سفر عجائب قدرت حق مشاهده نماید

و از آن استدلال بر معرفت قادر کند و بصحبت نیکان و

پاکان برسد که مقصود از سفر خود آنست که نظم گفت حق

الله سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی

گر سفر داری بدین نیت برو ور حضر داری ازین غافل مشو

و دیگر زیارات و مشاهده بزرگان دین مشرف گردد

بواسطه اینست که حضرت حق در کلام مجید چند جا بسیر

سفر میفرماید که قل سیروا فی الارض و جای دیگر و من یهاجر

فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة و من

یخرج من بیته و این معنی را زیبا گفته است شعر

یا من ابدع الی المعالی و لعمه و دع خدع المنزوع طیب و عم

نظم

هاجر متوکلا علی الله تجد ، فی الارض مراغما کثیرا و سعة

سفر کن چو جائیت ناخوش بود ، کزین جای رفتن بدان تنگ نیست

و گر تنگ گردد ترا جایگاه ، خدای جهان را جهان تنگ نیست

ای عزیز همیشه آدمی در سفر است از آنجا که نطفه بود تا آنکه
باخر رسید لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة بعد رتبة
و حالا بعد حال و امرا بعد امر فی مواقف منزل اولش
صلب پدر بود و در آن منزل مدتی اقامت کرد منزلی
دیگر رحم مادر بود مدتی در آن ظلمات محجوب بود و در
آن ظلمت آباد بر چند مرحله گذر کرد نطفه بود علقه شد
پس مضغه گشت آنکه خلق آخر شد پس جنین بمنزل سوم
آمد که دنیاست و درین جا بسی و سه مرحله میگذرد اول
ولید است یعنی زاده پس رضیع است یعنی شیرخواره آنکه
فطیم است یعنی از شیر باز شده پس بدست و پای آمده
پس صبی کودک پس یافع در حرکت آمده پس ناشی نالنده
پس متضرع نیک بنالیده در آمده پس خرد یعنی

بنور

جامی ره

آن کو صاحب آگر مقام کند بوی کند ش همه جهان گیرد

پیچم ز یاد الفنا الله با ایشان بسفر زنا دن دل هم یار دل نزد دوستان گیرد

بنوره در آمده پس مراهق مرد آسا شده پس محتلم خواب
بیننده پس بالغ رسیده پس امرد بی ریش پس طار بروت
آغاز کرده پس باقل ابتدای موی روی کرده پس مسطر نو خط
شده پس مطرحم خط دست درهم داده پس مختط خط تمام
شده پس مجتمع خط ریش بهم رسیده پس ملتحی ریش دار شد
پس مستوی راست ایستاده پس مصتعد پای ببالا نهاده پس حمل
تمام قوت یافته پس مکهول زور بسیار بر آمده پس کهل
سفید کی موی پس اشمط سفیدی ریش از سیاهی زیاده شده
پس اشیب سفید موی پس شیخ پیر پس حوقل پیر ضعیف
پس یفن پیر پیر پس هم کهنه شده پس هرم سخت پیر آنکه
میت شود و روی بسفر آخرت نهد و گور اولین منزلست
از منازل آخرت و این سفر درازتر است از سفر دنیا چه
مرکب ایمان باشد و زاد وی تقوی و نهایت این یکی از
دو منزلست اما الی الجنة و اما الی النار و سفر اصلی اینست
و اگر در دنیا آدمی را سفری دست میدهد عارضیست

پیدا شده کمتر از سیاهی

زاد ره

چه ... را در سیر دنیا ... بود در این سفر

پس باید که در هر سفری که کند حساب سفر آخرت را
فراموش نکند و از زاد آن راه غافل نشود تا بی توشه نماند
مالک دینار گوید یکی از زهاد بصره درگذشته بود و ما به
تشییع جنازه او رفته بودیم چون از دفن او
بپرداختیم و باز گشتیم سعدون مجنون در مقبره ببالای
تلی بر آمد و به آواز بلند مردمان را ندا کرد و گفت شعر
الا یا معشر الاحیاء هذا عسکر الموتی ۞ اجابوا الدعوة الصغری
وهم منتظروا الکبری ۞ یحثون علی الزاد و ما الزاد سوی تقوی
یقولون لکم جدوا فهذا آخر الدنیا نظم ره دور است دیر
پشت عزیز از زاد راهت کو ۞ بر بیاد در گریه شام و نیاز صبح
گاهت کو ۞ چو تو در صف طاعات دعوی صفا داری ۞
دم اخلاص بر تحقیق این دعوی گواهت کو ۞ ای عزیز این
سخنان که شنیدی مترتب بر سفر صورت بود نکته در
بیان سفر معنی که سلوک اهل حقیقت است بگوییم و بدان
ختم کنیم بدانکه سلوک ترقی کردنست در مقامات تا وصول

طریقت

حاصل

حاصل شود و این را سفر معنی گویند و سفر حقیقت
توجه دلست بحضرت حق و اسفار چهار است سفر
اول که آنرا سیر الی الله گویند عبارتست از توجه سالک
از ظاهر نفس بترک مألوفات و عادات بمقامی که در آن
ظاهر وجود واحد بر وی ظهور کند و در این سفر از منازل
نفس بگذرد و بافق مبین واصل شود که مقام قلبست
و مبدأ تجلیات اسمائیه سفر دوم که آنرا سیر فی الله
خوانند توجه است از سوی ظاهر وجود بباطنش و در این
مرتبه مسافر را اتصاف بصفات حق و تحقق باسماء الهی
دست دهد و بافق اعلی رسد که مقام روح است و نهایت
حضرت واحدیت سفر سیم که سیر بالله است توجه کردنست
از تقید باحکام ظاهر و باطن علی الانفراد بسوی حضرت
جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین جمع و حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین است با بقیه اثنینیت
و چون دوئی مرتفع شد و مغایرت زائل گشت نهایت

ولایت باشد سفر چهارم که آن سیر بالله فی الله است توجه
باشد از حضرت جمع الجمع بحضرت الکلیت از برای تکمیل
واین مقام بقا بعد از فنا است وفرق بعد از جمع و ایجاد
باشد که عین وحدت در صورت کثرت مطالعه نمایند و
صور کثرت در عین واحد مشاهده کنند نظم موج دریا
بچشم ما ببینند مجملا را مفصلا ببینند ای عزیز این سیر
بپای جان و دل توان کردن نه بقدم آب و گل و هر که قدم
صدق در راه نهد بدو گام بمنزل رسد که خطوتین وقد
وصلت بیت تو مبین این پایها را بر زمین زانکه بر دل
میرود عاشق یقین آن دراز و کوته اوصاف تنست
رفتن ارواح دیگر رفتنیست سیر جان بیرون بود
از دور و دیر جسمها از جان بیاموزند سیر این
دراز و کوته مر جسم راست چه دراید کوته اینجا که
خداست چون خدا مر جسم را تبدیل کرد رفتنش بی
فرسخ و بی میل کرد عارف این ره را بدین سر می برد

درد می

درد می از نه فلک می بگذرد سیر زاهد هر یکی یک روزه راه
سیر عارف هر زمان تا تخت شاه صد امید است این زمان
بر درگاه عاشقانه ای فتی قل الکلام نیست کردن این
سفر کردن توان کی شود بی سیر تو مرکب روان خوش
براقی گشت خنک نیستی سوی هستی آردت گر نیستی
ای عزیز این راه بی حمایت رهبری نتوان رفت که در
هر قدمی خطریست و هر که در ظل صاحب دولتی باشد
همان مثال متابعان نوح است و کشتی مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح اینجا راست می آید نظم بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام بطوفان زمن ما و اهل البیت چون کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح این رساله بر لفظ فتوح
باتمام رسید ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر
الفاتحین این بود کلمهٔ چند چون مرقع درویشان
هر پارهٔ از جائی اندوخته و برشته مناسبت بر
یکدیگر دوخته تاریخ ختم کتاب و دعا

یرتفع بها درجات ... غفران ... آنست که در دست در حبل المتین
حب اهل البیت مصطفی که سبب درجات وسیلهٔ نجات و فتوحات اخلاص یقین
ایشانانست و

بدین گونه کین نخل تر بسته ایم ، نکوئی که از خویش بر بسته ایم

ز هر گوشه توشه برده ایم ، گدائی ز هر خرمنی کرده ایم

جمع سخنهای صاحبدلان ، شدیم از سر راستی ترجمان

ز غیب آنچه گفتند آن گفته ایم ، دری را که دادند آن سفته ایم

ز هشتصد فزون بود هفتاد و پنج ، که گشتیم ازین نقد گنجینه سنج

درین بارگاه نقابت پناه ، پسندیده گر شد بسی عز و جاه

ببازار لطفش که دار الوفاست ، قبولی اگر یابد اقبال ماست

بیا کاشفی خودنمائی مکن ، بکن بر دعا اختصار سخن

الهی باسرار مردان دین ، بانوار پاکان راه یقین

بحق النبی و اولاده ، بسر الولی و احفاده

که شمس معالیش تابنده دار ، بسی ظل عالیش پاینده دار

دل و دینش آباد دار از کرم ، ز جان و تنش دور کن درد و غم

بهر ساعتش دولتی تازه ده ، چه دولت دهی بیش از اندازه ده

ز هر خرمنی خوشه برده ایم ، ز هر باغ برگی بیاورده ایم

قد وقع الفراغ من تحریر هذه الصحیفة الشریفة المحتویة بانواع الدرر اللطیفة من النکات الدقیقة

في

في یوم الثلثاء ثلثین من شهر شعبان المعظم سنة ١٠٥٦

علی ید العبد الضعیف المذنب النحیف المحتاج

الی رحمة ذي المنن جلال الدین حسن

والله المحتاج الی غفران ربه

الغني رضي الدین محمد

المصطفی الحسیني غفر الله

له ولوالدیه ولجمیع

امة محمد

صلوات الله

وسلامه

علیه

وآله

تماماً مطالعه شد

حوت

مکرر شد اگر خط

[illegible]

عبارت [illegible] رافعست [illegible]
[illegible] میکند و [illegible]
که ده [illegible]

۱۲۱

۱۴۱

۱۵۹

زاد المعاد و کتاب حدیث خطی
قیمت برده باشد ششهزار
دینار [illegible] ربیع [illegible] ۱۳۱۲



حوت [illegible]

[illegible] ۱۶۲ [illegible] شعبان ۱۳۵۲

۱۳ عدد عقیق دادم
به ابراهیم [illegible] که [illegible]